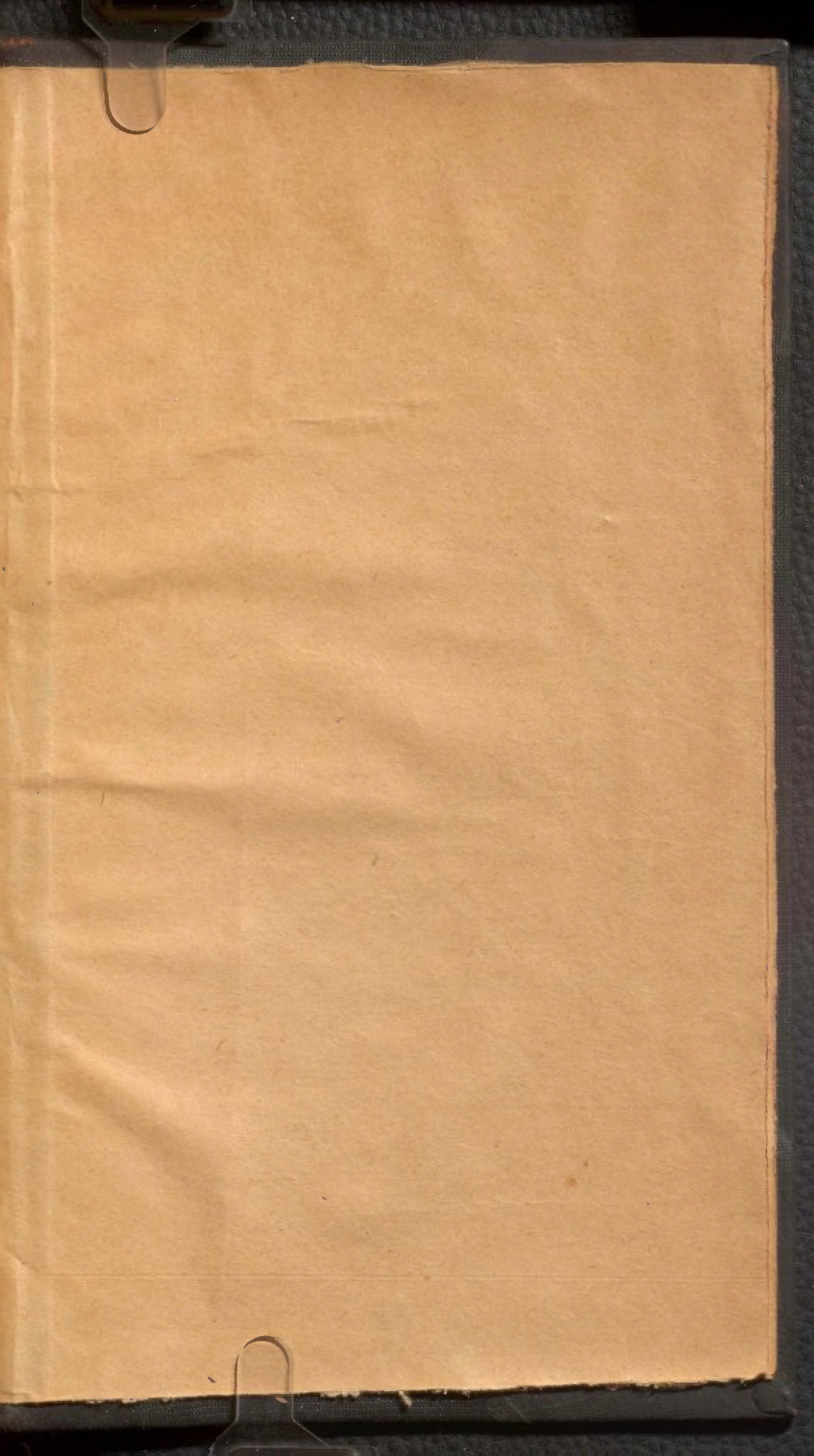
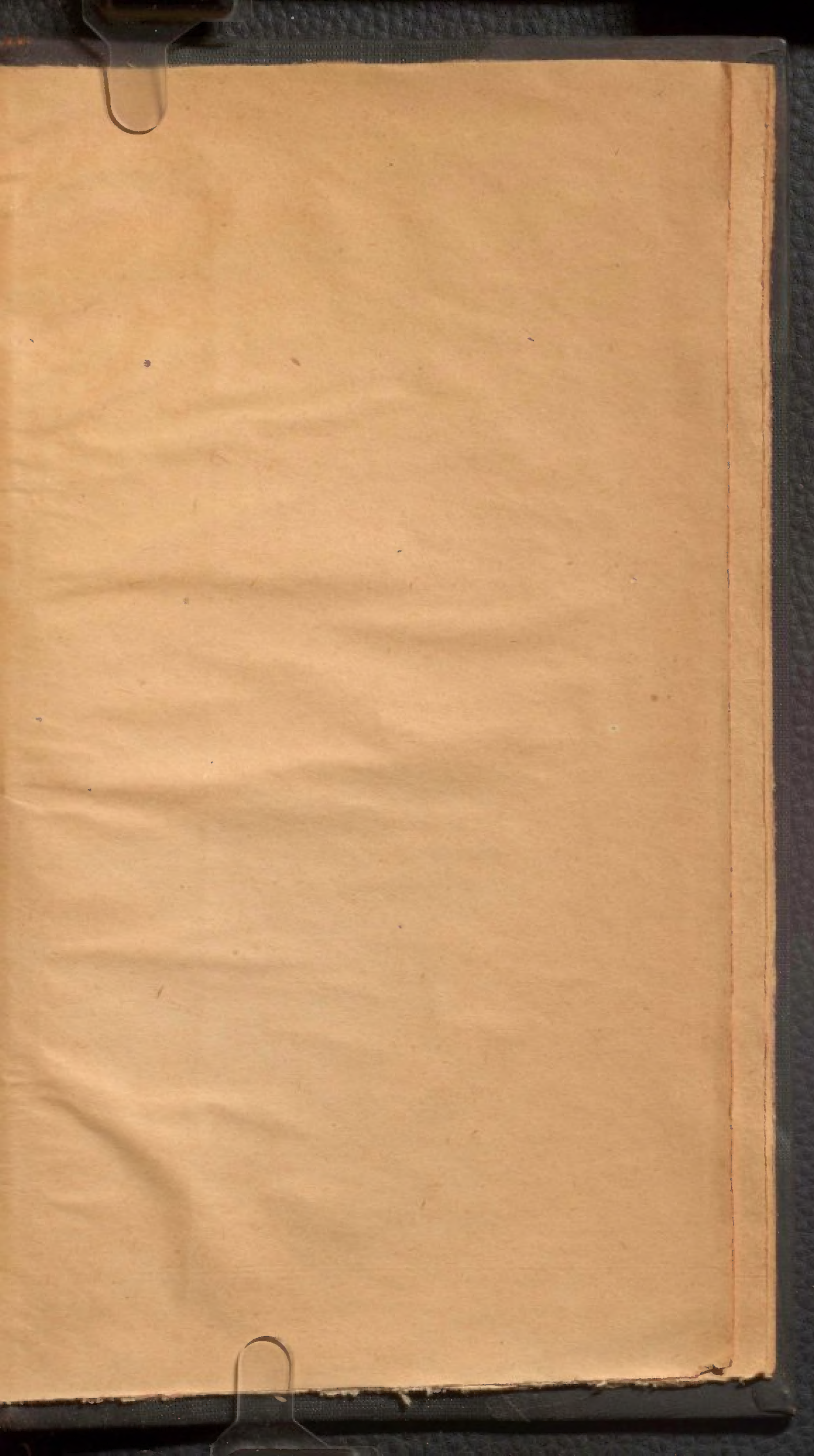


98

Maktūbāt-i- Aḥmad Munyarī

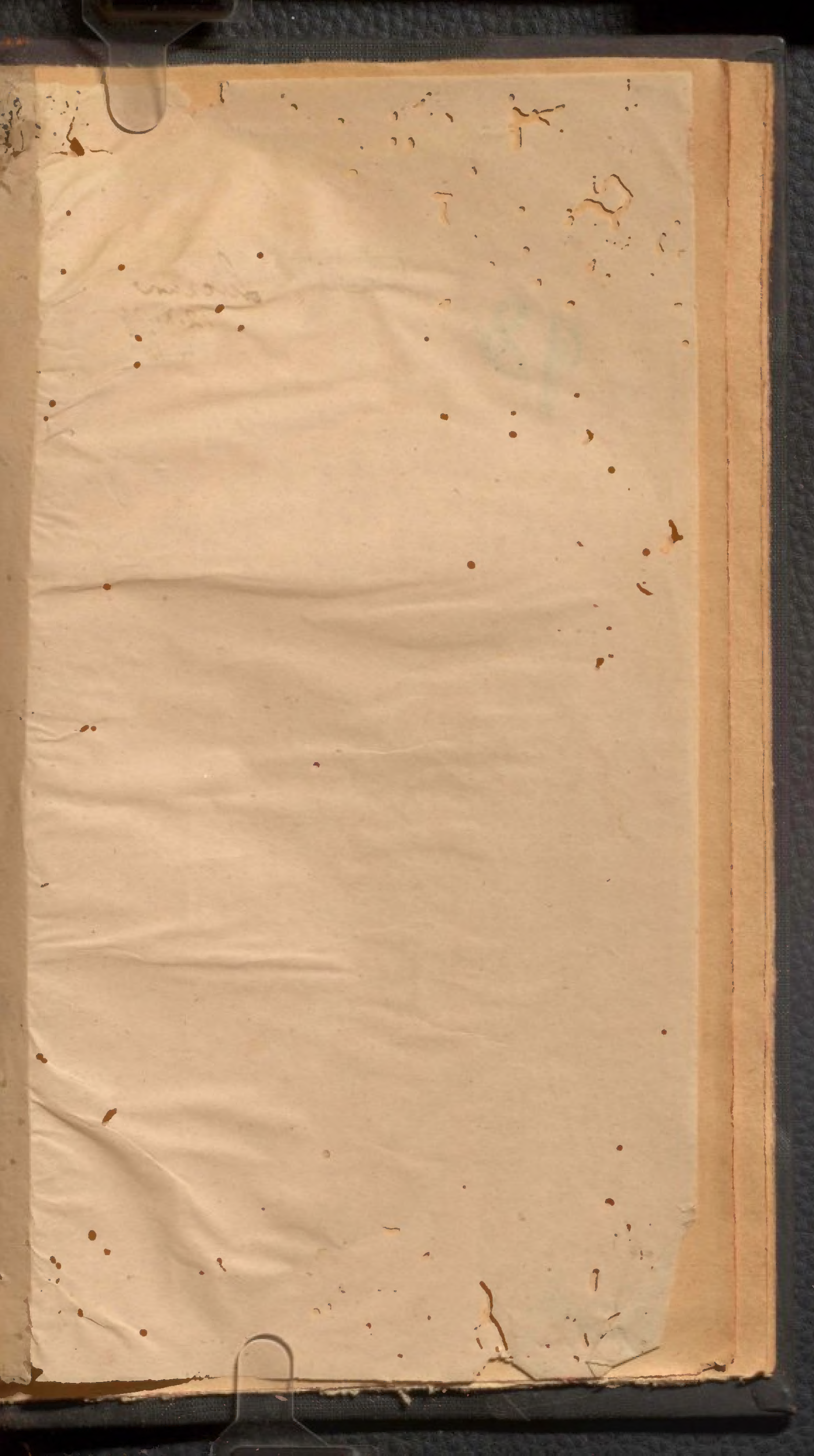
(Sufism)





98

Suchum
12.XI.26
W.I.



بدانکه اهل طریقت بر معیار درجه نهاده اند درجه اول آنست که بزبان لا اله الا الله گوید

و بدل اعتقاد ندارد این توحید منافقانست و فردا ایشان هیچ سود نکند درجه دوم آنکه بزبان بگوید

لا اله الا الله و بدل اعتقاد نیز بر وی دارد بتقلید چون عامی یا بنوعی از دلیل چون متکلم و [illegible] صورة.

توحید است [illegible] علی الحقیقی نه در نظر اهل طریقت [illegible] دیده بدست آرکه هر ذره [illegible] جهان داری [illegible]

و نجات از شرک جلی بدو منوط است و رستن از خلود در دوزخ و رسیدن به بهشت ثمره اوست و این توحید

درجه سوم آنکه [illegible] اختلاف نیست با دنی درجه علم [illegible] این را گوشه

[illegible] بود که در دل بنده پدید آید در آن نور [illegible] که همه [illegible] از یک اصل [illegible]

[illegible] بر دل افکند و این مشاهده نوریست [illegible] و این چون اعتقاد عامی و متکلم [illegible]

[illegible] عشق [illegible] که فلان خواجه در سرای [illegible] بدلیل آنکه اسب و غلام خواجه بر در سرای

[illegible] از تقلید این قدر داری زیاده [illegible] در علوم مشاهده [illegible]

[illegible] که در درجه سوم [illegible] خلق را

[illegible] توحید [illegible] اهل طریقت

[illegible] ذره [illegible] افتاب [illegible]

[illegible] تعالی [illegible] ذلک علوا کبیرا [illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] خود [illegible]

[illegible] التوحید [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلواة علی رسوله

محمد و آله اجمعین اما بعد این چند کلمه مکتوب مرغوب

که بتحریر ربوبیت قصد آنست که در مدت بیست پنج سال

که شیخ الاسلام شیخ شرف الحق والشرع والدین

ملازم غرایف شیخ مظفر مرحوم جواب غرایف ارسال

میفرمودند در ذیل بعضی مکتوب مسطور بود که مکتوب

من همه مشکلات و معاملات آن برادر است باید

کسی را نه نماید که موجب افشای سر ربوبیت گردد

هر بار مریدان التماس میکردند که التماخ کنیم تا نسخه

کرد و از کمال رافت بلیغ می نمود و مهر کرد ارسال

آن ملاقات طفلی محرر این سطور مشاهده کرده که جواب

هر کس مطلق که شنیده چیزدری دار

ملک صورت نشنود عیال کرد بر اینجا

توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم

دیگر ملکوت ربایت بود که بهنگام رحلت شیخ مظفر مرحوم
وصیت کرده که در درون کفن من نهند بسبب وفای وصیت
جمله در کفن نهاده شد تا آن اسرار پوشیده رفت تک ملفوظ
مخدوم میان خرلط مانده بود بخط شیخ الاسلام نبشته و عاکو
است این چند مکتوب از آن گرد شد تا خواندن و شنودن
را سبب نفع گرد بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب اول
الله الحمد دائما هر بلایی قوم را حق داند است
زیرا آن شیخ کرم منهان است ان اشد البلاء
للانبیاء ثم للاولیاء یعنی بدرستی که سخت ترین
بلاء مر پیغمبران راست پس در اولیاء برادر اعز
مولانا مظفر سلام و دعا از کاتب حروف شرف
[illegible] مطالع کند و باید که در کار جمع مردانه باشد
از شداید امور و از کثرت ابتلا و از امتحان گوناگون
[illegible] را سالک است نباید که در صلوات الله
علیهم [illegible] است که کار قصور و فتور راه پاید ای برادر

در عصمت الانبیا صلوات الله علیهم آوردن است که کار خدا…
جل و علا بر یک نمط نیست نتوان دانست که اقبال و فتو…
حق سبحانه و تعالی شخص را از کدام راه پدید آید از را…
نعمت یا از راه محنت یا از راه عطا یا از راه بلا موسی…
پیغامبر را صلواة الله علیه بعد از زادن اول در تنور آتش…
افگندند پس در تابوت افگندند پس در دریا اندا…
پس در دست دشمن افگندند پس در دست او…
راندند پس از خوف کشتن در غربت افگندند بعد…
در شبانی افگندند چون باز بمصر با زن و فرزند روا…
گرد دریا دیه خون خوار افگندند شب تاریک…
ابر تیره برآمده و بر جستن گرفته گوسپندان رمیدند…
گرفتند و گرگان در رسیدند و راه گم کردند و…
درد زادن گرفته و سرما سخت فرو گرفته و آتش…
که چخماق زد هیچ آتش بر نیامد چون بهم و جود…
و عاجز گشت ناگاه فتح باب از غیب پدید آمد…

الى انت نار احرق لطلب آتش الجار رسيد كلى ديكر سلكوه

لعلى اتيكم منها ربك فاخلع نعليك انك بالواد المقدس

طوى وانا اخترتك فاستمع لما يوحى موسى پيغام صلوات الله

عليه در بسط و فرح افتاد و بزبان حال گفتن گرفت ابيات

منم اين كز تو مى بينم وصالى : زهى خوش اتفاقى طرفه حالى

گدايى را از اين بهتر چه باشد : كه يابد پيش سلطانى مجالى

ترا يا بم در كيمى وصالت : مگر در خواب مى بينم خيالى

مگر من در بهشتم زانكه دنيا : ندارد اينچنين صاحب جمالى

از اين معلوم شد كه نتوان دانست كه فتح باب طالب را

از راه نعمت بود يا از راه محنت يا از راه عطا بود يا از

راه بلا اذ الربوبية غير معلولة لوجوب الا

حوال كلها على العبد على سنن واحد الاحاطة

علم العبد على الربوبية لان الله تعالى لصفاته

غير محاط . هر چه در خلق سوزى و سازى ليست

اندران مر خدا اسرار است : عاقبت و خاتمت

ما و جمله مسلمانان بخیر باد والسلام بسم الله الرحمن

مکتوب دوم اما مطلوب اند این ... عالم

ملات نیست از علم مکاشفات است و ...

در خلق او در دل رخصت نیست اما آن مقدار که می

تواند گفت اینست موجودات محسوسات را عالم ملک

میگویند و موجودات معقول را عالم ملکوت میگویند

و موجودات بالقوه را عالم جبروت میگویند ...

ما وراء اینست از او عالم لاهوت میگویند و برین عبارت

هم میگویند ملک عالم شهادت است و ملکوت عالم

غیب است و جبروت عالم غیب الغیب است و خدا

وند جل و علا غیب غیب غیب است بعده تقریر میکنیم

میگویم که لطافت عالم ملک هیچ نسبت ندارد با

لطافت عالم ملکوت که عالم ملکوت بغایت لطیف

و لطافت عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد با لطافت

عالم جبروت که عالم جبروت بغایت لطیف لطیف

است و لطافت عالم جبروت هیچ نسبت ندارد با لطافت
ذات پاک خداوند جل و علا که لطیف لطیف لطف هیچ ذره
از ذرات عالم ملک نیست که ملکوت بان نیست و بدان
محیط نیست و هیچ ذره از ذرات ملک و ملکوت نیست و
که جبروت بهآن نیست و بدان محیط نیست که خداوند جل
و هیچ ذره از ذرات ملک و ملکوت و جبروت نیست
[illegible] که خداوند جل و علا بان نیست و بدان محیط
نیست و ازان آگاه نیست و هو اللطیف الخبیر او است
که لطیف مطلق است چون لطیف مطلق بود محیط
مطلق بود که هر چند لطافت بیشتر احاطت بیشتر
ازینجا فهم میکنند و هو معکم اینما کنتم و نحن اقرب
الیه من حبل الورید اینست گفت آنکه تو
همگرانی کج گرده هست اندر تو تو خود را بران کن
گنجی که فلک برای آن سرگردانست آن گنج
یقین ترا درون جانست و ازینجاست که میگویند

ملک باتست و ملکوت باتست و جبروت باتست و
خداوند جل و علا باتست و ازینجاست که میگویند حقیقت الحق
که مظهر ذاتیه و مظهر حقیقت الوهیت است چنانکه گفت
تا نیامد جان آدم آشکار ؛ ره ندانستند سوی کردگار
ره پدید آمد چو آدم شد پدید ؛ زو کلید هر دو عالم شد پدید
زیادت ازین نوشتن نتوان فاین در سورهٔ عنکبوت
در زیر این آیه و وصینا الانسان بوالدیه
حسنا الی اخره فامره الله تعالی بطاعة الوالدین
فی الواجبات حتما فی المباحات ندبا و
نهاه عن طاعتهما فی المحظورات فاین ای
برادر انکه در ملکی بنظر نقصان می نگرند آن از نقصان
اوست صنعت صانع حکیم کامل است در آفرینش
جمله چیزها ؛ نقش چو کامل در صنعت خویش ؛ ناقص نبود
هر انچه او بنگارد ؛ هر چه تو بینی ز سفید و سیاه ؛ بر سر
کارست درین کارگاه ؛ چون تمام بر وجود موجودات

سابق است هر آینه ادراک معلومات کند قبل وجود ها چون

در علم او نقصان نبود در معلوم او نقصان نبود گر تو خواهی

که توی حجت بخواری منکر کاندرین ملک چو طاوس بکار

است مگس فافهم ای برادر ادمی را از مورچه ابیت

در خلوات بهذا المکان سرگردان مانند میخواهد در زمانی.

لطایف بکه رسد چون رسد محالست محال عز بر کنواست

مثنوی ورد اکه عم کوه بکاه افتاده است معشوق دل

مورچه ماه افتاده است این واقعه طرفه براه افتاده است

در دلش بعشق پادشاه افتاده است فافهم ای برادر

عاشق باید که نوعی از انواع معشوق برآید را شاید اگر

شایسته لطف بود مراد او از معشوق برآید و اگر

سزاوار قهر بود مراد معشوق از او برآید و آنکه مراد

معشوق از عاشق برآید تمام تر بود و المحب الصادق

من یجعل مراده فداء مراده سر این معنی است رباعی

از انکه چنان نگار دلبر باشد او را زجهان مراد در سر باشد

قصد جنگم ورایکو نیی ازو تا یافتن مرده و بهتر باشند

فایده ای برادر عاشق را خوف ورجا نبود زیرا که خوف

ورجا در زمان مستقبل تعلق دارد و عاشق [illegible]

عشق تعلق بماضی و مستقبل نبود الصوفی ابن وقته

سر این معنی است فایده ابرار در نوری و ضعیف و در عالم ما است

اما در عالم محبوب دوی نیست و منی و توی نیست [illegible] الم

که حق اوست و بر حق اوست و درین مقام که خبری

اثبات یابد باطل است الا کل شیء ما خلا الله باطل و قل

نعم لا محالة زایل سر این معنی است فایده اذا استنار

حقیقة العارف بانوار المعارف اضمحل انیته بهو[یة]

الحق سبحانه وتعالی فانما حقیقته باعتبار علی انیته

من هویة الحق سبحانه فلا یقول انا لان لظره عن

انیته رجعت عند ظهور سطوات هویة الحق علیه

فاین قوله تعالی واذ قلنا للملئکة اسجدوا

لآدم الآیة فالسجود لآدم لا یکون عبادة لعینه و

لكن لموافقة امر الله سبحانه فكان سجودهم لآدم عبادة
الله تعالى كان بامره تعظيما لآدم لانه امرهم به تشريفا
لشانه فكان ذلك نوع خضوع له ولكن لا يسمى
ذلك عبادة لان حقيقة العبادة نهاية الخضوع
وذلك لا يليق لغير الله سبحانه وتعالى از تفسير لطائف
لا يصلح لهذا الشان الا من كان فارغا من جميع الا
عمال لا يشتغل له في الدنيا والاخرة فاما من له شغل
دنياه او على قلبه حديث عقباه فليس له نصيب
من خلعة هواه ويقال اصحاب الدنيا مشغولون
بدنياهم وارباب العقبى مشغولون بعقباهم واهل التأ...
مشغولون بما ينالون في بلواهم فمن الذي له في
الدنيا والاخرة غير مولاه خير فايده از تفسير لطائف
قوله تعالى وانا على ان نريك ما نعدهم لقادرون
الاية دلت على صحة قدرته على خلاف ما علم
فانه اخبر انه قادر على تعجيل عقوبتهم ثم لم يفعل

ذلک فکان دلیلا لصحة القدرة علی خلاف المعلوم و ال...

بسم الله الرحمن الرحیم **مکتوب سیوم**

و هو معلم ایما کنم اهل تصوف این معیت را

رابع میگویند جز آن معیت که معلوم و مفهوم

و دیو ابر حقیقت میر اسند و میگویند حق تعالی با همه ذرها

بذات موجود است اما معیت او نه چون معیت اجسام

با اجسام که او جسم نیست و نه چون معیت جوهر است

با جوهر که او جوهر نیست و نه چون معیت عرض است

با جوهر و اجسام که عرض نیست آری معیت روح با جسد

مثال معیت حق است با کل کائنات زیرا که روح

نه درون قالب است و نه بیرون قالب است نه متصل

است بقالب و نه منفصل است از قالب بلکه روح

از عالم دیگر است و قالب از عالم دیگر است و بر روح

عوارض اجسام و اجزا از دخول و خروج و اتصال و انفصال

و خروج آن صحیح نیست و با این همه هیچ ذره از ذرات قالب نیست

که نه روح با او بحقیقت موجود است و معیت حق سبحانه و تعالی
با ذرات عالم همبرین مثال است من عرف نفسه فقد عرف
ربه [illegible] برین سر است سوال اینجا وارد میکنند بر این السائل
که از اینجا لازم می آید که حق سبحانه و تعالی بذات در مواضع
قذرهم باشد و این شنیع و منکر است جواب میگویند اتفاق
جمله اهل اسلام است که همه انواع نجاسات و قاذورات
حق تعالی می آفریند و نگاه میدارد که بی حفظ او بقا محال است
و اندرین هیچ عیبی و نقصانی لازم نمی آید ازین فعل نیز
هیچ عیبی لازم نیاید با آنکه معلوم است فعل بی فاعل و
صفت بی صفت موصوف ممکن نیست و دیگر میگویند روح
که متصرف است در همه اجزاء قالب موجود است با همه
ذره ها قالب و زمین کی همه بدوست و با این همه از چیزهای
که در باطن قالب است از خون و جز آن هیچ خللی و نقصانی
در طهارت و پاکی روح نه بلکه اگر روح تا هزار سال با قالب
بوده صحبت کند همچنان که پیش از تعلق بقالب بود پاک و مطهر

عالم الست

که مستغرق [illegible] است

پیغمبر فرموده صلی الله علیه وسلم الشرک اخفی فی امتی من دبیب النمل علی الصخرة الصماء فی لیلة الظلمات [illegible]

همچنان باشد و مشکل معیت ذات احد حقیقی با همه ذرات

نامتناهی فهم نتوانست کردن بی تقدیر و تجزی و تقسیم و حلول

در امکنه لاجرم تاویل کرد والله الهادی الی الصواب

گفت تو کی دیدی آن رخسار را ‧‧ چشم مجنون باید اندر دیده

تا نیاید عشق مجنونی پدید ‧‧ کی شود لیلی بجز توفیق پدید

گر بچشم من ببینی روی او توتیا سازی زخاک کوی او

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بیست و چهارم امام قطب الاسلام خواند

اصل همه عاشقی ز دیدار افتاد چون دیده بدید آنگهی کار افتاد

بحمد الله هرچه آن برادر می‌بیند یا می‌شنود همه علامات صحت کار

و فتح باب است خاطر جمع دارد از هیچ حذر و فکا یسن بهر صحت

نشود و دشوار نشمارد که رنج و مشقت طالب را بر مقدار

مطلوب نظر می‌دارد تا قبض و حزن به بسط و فرح بدل

گردد رنج و مشقت روح و راحت نماید سه رایگان رنج تمام

بار کل نباشد مگر کریم خاتمة والذین جاهدوا و

فینا لنهدینهم سبلنا تمام است جواب فیض

واجب الوجود از هیچ وجود ممکن ممنوع نیست رجیع و سعت

کلشی اعبارت ازین است واگر تقصیری میرود از جهت

قابلیت است تا آینه با جلا بود صورت دروی کی پدید آید

سعدی حجاب نیست تو آئینه صاف دار ؛ زنگار خورده

کی نماید جمال دوست ؛ جواب دیگر اگر وارد غیبی کسی را

مغلوب کرده اند و دران حال فریاد و شور و حرکات و سکنات

غیر معهود ازوی در وجود آید معذور بود که تکلیفات شرع

بر عقلا جاریست نه بر دیوانگان العشق جنون الهی

ازینجاست که گویند العشاق لایؤاخذون بما

صدر منهم [illegible] نیست گوید چونکه بیهوده گفت

تو سخن بیهوده از مستان مگیر جواب دیگر کار سالک

[illegible] سلوک صبر و احتمال است نه قلق و اضطراب

استعداد هر یک جدا بکه هست او میدهد چون معطی

جواد است و محل قابل بود فیض خود رسد

الله اعلم حیث یجعل رسالته هر چند از

از فضل گوید ادعونی استجب لکم بنده را الحان نیکوتر که از ب

نگاه دارد و بر عجز خویش بود سر افکنده و از مستان نیکی خف

شرمنده آنچه که توئی می آمدم نتوانم می خوردم کم

کم بیش می آئی ای برادر در آن مکوش که نماز بسیار

گذارم یا روزه بسیار چند دارم در آن کوش که این نفس

کافر را از راه چون بردارم که راه بحق سبحانه و تعالی در

آسمان است و نه در زمین است و نه در مغرب است و نه

مشرق است راه بحق سبحانه و تعالی درون تست اول

از قران بشنو وفی انفسکم افلا تبصرون که بس

لطایف بشنو ای آنکه همیشه در جهان پوئی

ای سعی ترا چه سود دار دکوئی چیزی که تو جویانی نشان او توئی

باشی هی تو جای دیگر جوئی و آن حقیقت انسانی نیست

که مظهر و آئینه سر حقیقت الوهیت است آنست که گفت

تا نیامد جان آدم آشکار ره ندانستند سوی کردگار

ره پدید آمد چو آدم شد پدید زو کلید هر دو عالم شد پدید

تشنه از دریا جدایی میکنی بر سر گنجی گدایی میکنی و معلوم است که یک عالم پر فرشته مقدس
و مطهر خاک تیره چون سجده کنند و خاک ملوث مظلم غلیظ چون بود ان الله خلق آدم
علی صورته چون کشف شود این همه ذوق گردد   دل پادشاهست یگانه در کشور وجود
مقصودیست یقین ز گنجهای معبود   دل کعبه مناجات است در راه صفا در عالم دل جز ای
گر خواهی سود عشق جانانه تو را این دولت ان برادر را میسر دارند و توفیق رفیق
گردانند   صوفی نشود صافی تا در نکشد جامی بسیار سفر باید تا پخته شود خامی ای
برادر اگر آن معانی و احوال که بران برادر میگذرد در اغاز بلازم وقت او نشود خام
بماند و پخته نگردد نمودن و ربودن و حال مختلف صفات باشد قارونده روز بروز
چنانکه میوه را تا دو حال مختلف نبود پخته نگردد که افتاب و گرما سایه قبض و بسط جمع و تفرقه
غیبت و حضور دو کار و دو کاف حکمت الهیست دیگر وارد در دل اغاز است هنوز تا قیام
صفات البشریة صفا فی حقائق است پس تا صفات بشریة باقی بود وارد را بقا نبود و ابر که
بقا اگر در مع المنافی محال بود ازینجا این معظله تمام حل خواهد شد   حدیث ای برادر
بل علینا بالکلام واما السیف این معنی است که زنار دستار اینان اسطلابا امر اکننده سلام
ظاهر باکفر باطن نفاق بر دو نفاق بهتر انکه از کفر است بدین معنی مغلوب کشود زنار
در میان بستند محکم حال نه بجا اعتقاد را همچ نکته فکاهد او درما درین مقام غلط نخورد

انکاه

نعبده یا شیخ بیش آورده است فقد وقع اجره علی الله و من یخرج من بیته مهاجرا الی

الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله نقل شد و من قتله فانا دیته حاکم

کشته و بر تیغ جنید و بیچارگی طالب بخشیدن است و غالب انیست آنکه اورا از میان

برداشته است و جمال توحید بر وکشف کردنست وحده لا شریک له دولت او

ابدالاباد لطفی بکن از کرم زراهم بردار تا رحمت من زراه تو کم کردند ای برادر

اگرچه حجاب از حد بیرونست اما از روی تحقیق همین نفس کافرست که راه بگرفته است

و همه طالبان و سالکان عالم از دست نفس کافر خون خورده اند و می خورند و خواهند خورد

چه کنند ابی الله ان یکون لصاحب النفس الیه سبیلا و چون سلطان العارفین قدس

الشي سره العزیز در مناجات خود گفت کیف الطریق الیک جواب این دع نفسک و تعال

از این کافر که ما را در نهاد است همان در جهان کمتر فتاد است ای برادر چندین با مجاهدات

و ریاضات که وضع کرده اند و تنهائی و گرسنگی و تشنگی که نهاده اند مقصود از آنها بر جز

این نفس کافرست از راه که تا این نفس کافر از راه برنخیزد بیچاره طالب بالله

و جمال لا اله الا الله نه بیند از نجاست که درویشان گویند یکقدم بر نفس خود نه و آن

دگر در کوی دوست ونه بینی چون بفضل الله تعالی و توفیقه این کافر را از راه برداشتند

همه این گفتند معشوق عیان بنود بنفود انستم با من بمیان بود ندانستم

گفتم بطلب مگر بجایی برسم خود تفرقه آن نبود نمیدانستم اهل اشارت درین آیه که
ونحن اقرب الیه من حبل الورید میگویند هرچه وهم بران رسد و عقل آنرا صورت کند
و خیال آنرا بگیرد و فهم آنرا دریابد ذات پاک حق تعالی و تعالی ازان منزه و مقدس است
با این همه از رگ گردن تو نزدیکتر است که قرب محلی حاشا که جز مجازی نبود که بعد را
در وی مدخل نبود بصورت یا بمعنی قرب حقیقی آن بود که هیچ وجه از وجوه قابل بعد نبود
ایلیت که گفت من اوشتوم ولیکن لا والله که نه ایم بقیتم ایشت وانکه گفت
ای در طلب بگرد گشتائی مرده با وصل بزاده وز جدائی مرده ای بحر تشنه در خاک شده
وی بر سر گنج وز گدائی مرده از بی تقریر جمله معلوم گشت که نفس کافر راه بگرفته است پس طالب
را هرچه افتاده است با نفس کافر افتاده است مدارنج این نفس کافر از راه برخیزد بر طالب
فرض عین است بحکم حال دوین چه کعبه و چه بتخانه و چه دستار و چه زنار و چه صومعه
چه خرابات هرچه منزل تو در آن بیجا بود است اهل عادت و غفلت را ازین چه گفته ایم
در ملعمه گر خیال معشوقه ماست رفتن بطواف کعبه از عقل خطاست گر کعبه از و بوی ندارد
کنشتی است با بوی وصال او کنشتی کعبه است حدیث کار افتاد کان دیگر است و
کار اهل عادت و غفلت دیگر است هرچه در حق ایشان گفته و گویند همه از غفلت و
الا خود است و منت خداوند طالبان خود هیچنین رفته است والله و برادران
خر در ادهم کاتب بر ساند عاقبت بخیر یا امین   مولانا مظفر چون لوخانه شد

خود نماید

ونکو بی مرگ نبود امید است که موتوا قبل ان تموتوا حاصل و من مات فقد قامت قیامته متی شود

وانچه درین قیامت است کشف شود نزدیک این طایفه غربت حقیقی اینست که ورشته خود غربتی علمی

این غربت بود مگر با الله است و از الله آشنا بیگانه و از قرابت بی قرابت و از شهر بی شهر و از

خلق بی خلق و از کس بی کس این روش روند کاملست و آن اقفه کاملست ایا برادر شکسته

هیچ قیمت ندارد مگر دل هر چند شکسته تر با قیمت تر موسی عم گفت الهی این اطلبک قال

عند انا عند المنکسرة قلوبهم لاجلی العلم علمان علم باللسان و علم بالقلب و علم اینکه علم

است که او از دل است و علم و عارف اوست که علم اولین و آخرین در و مکشوفست هر چند دل

مصفاتر منورتر مفهوم او دقیق و لطیف تر اینست معنی آن حدیث که من عمل بما علم ورثه الله

علم ما لم یعلم خاطر جمع دارد بهمه نشان راست و در کار بود دل با حق کل یافتن است هر که کل

بیافت کل یافت لا یصل الی الکل الا من انقطع من الکل و اینجا که میشود هم

و این باب ترغیبست بر کل [illegible] است که درین کار توفیق باید انشاء الله تعالی

اسم چیزی را توفیق و حالی است که بدان حال و بدان وقت راست آید و این کار نتیجه ثمره

محال عشق است او رامنه و عطا و رد و قبول و رحمت و لعنت یکی گردد هذا المحال فی العشق لیس

ما وراه محال تا فرق میکند ناقص است محال آنجاست که فرق نماند بدین معنی است که کسی [illegible]

آن مهجور و مردود میگوید چنانکه گفت   از جمله اگر عالمیان بگریزند از خلق من آن بس که تو گریزی حالم

دانی هجران تو خوشتر از وصال دگران   منکر شدن [illegible] دیگران کوینه بود و از این لعنت [illegible]

۱۱

فخرالدین که دیگران بر حبت کیمیا او را گفت این کلیم بیاد نعت بیرا از دوش بینداز پس گفت

بهی تقدیر و ملتزم کلیم بی تقدیر نیستم که بر بغیر و نیستم کلیم بر برهنه ماند دوستم اما این معنی در کار حضانه عقل نیست

تحمل از این معقولی دور افتادیست این از عالم عشق است انجا فتنه از بی سعی یا بیرا العشق

جنون الهی کار دیوانگان دیگرست و کار عاقلان دیگر جواب دیگر در عرض داشته مذکور

اهل این سوال اشارت بر بهایت خاص دارد چنانکه و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا

در فاتحه بعضی را چنین مشهود آید چنانکه ایاک نعبد و ایاک نستعین درین هر دو

حاق خطاب آغاز قدالست اصحاب خلوت را ازین قوم بسیار باشد و اهل التحقیق

سر این معبودیست این زمان گذشته هر چه نصیب و حظ تو از کار سیاقط گشته فانی

مگر چون بخالصه گشته فانصیبی و حظی باقی است خالصه باقی است خواجه

جنید رحمه الله بر سینه چه کوی در کی او از کوی نمی گذشته بود نمانده باقیه او را [illegible]

تو شدی گفت المکاتب عبد ما بقی علیه درهم [illegible] خاطر جمع دارد هر چه می بینید

باید شود همه رنشان و علامت نیز اهل است در کار خود جهد و جهد باید معه جذبة الهی

الفضل لمن فضل اسلاما بالجوهر و لا بالعمل با این همه از عمل و بندگی چاره نیست چنانچه

از مرکب چاره نیست پیشی ازین جواب [illegible] مکتوبی نیز نوشته شده است مطالعه خواهد کرد

و السلام   مراد اعز اعام منظور سلام و دعا از کاتب [illegible] شرف [illegible]

۷۱

در مولد

خودها جسته

[illegible]

کنند غرض آنکه مکتوبی از آن برادر رسیده بود و در آن نبشته که حجاب همین وجود است

الست آنکه گفت اذا قلت ما اذنبت قالت مجیبة وجودک ذنب لا یقاس بها ذنب

تمام کرده است اگر چه حجابهای عدد و عددیست لیکن همه را اصل همین و همه مبنی بر این است

خواجه عطار رحمه الله همین گفته است آنچه تو گم کرده هست اندر تو تو خود را پرده هر که

هست پندار خود شد است و در پرده خود محجوب ماند اگر این پرده بر خیزد دائم مرد را

از آنجا است که میگویند دوستی او از دشمنی خود خیزد هر که دشمن خود نیست در محبت

او صادق نیست تا میگویند در عرصات قیامت چون علم عشاق نصب کنند بعضی

خواص حضرت را ادب کنند و گویند شما او را برای خود دوست داشته اید و در این عالم

آنکه نظر بر خود مهجور بود از ولایت دور بود و آنکه او را برای او دوست دارد

فرد او در قبول وصل و هجر یکسان بود اگر فرق میکند ناقص بود زیرا که او را

نظر بر مراد بود نه بر مراد خود تا حضرت میگوید اگر عاشق در بر آمد کار خود

کوشد هرگز خلعت وصل نپوشد عاشق را باید که همت در بر آمد کار معشوق

مراد بود و بس شیخ تبریزی چنین میگوید آنکه محبوب را برای خود دوست دارد یا

خود را برای او دوست دارد مخلص نیست زیرا که خود بینا و را در نظر است

و اگر نظر خودی را نظر بود او را از عالم اخلاص چه خبر بود و در ظاهر اخلاص

محجوب

محجوب

او را تعظیماً لجمعه دوست داشتی و خود را با بهره بیعوان من است حاملا الام

نا الملو در لو چیزی باقی است ذکر اخلاص در باقی است آن بیادر دل قوی

دارد و همت بلند کند و امیدی صادق که ظهور این دولت از محلی می باشد

که عقول ملکی و بشری در ادراک آن عاجزاند نه بینی مرد با بزدل شعیب

سپیر عم شد و از برای تزویج صالحه ده سال شبانی کرد و در طلب آتشی

قدم زده نور قدیم در نظر آمد آنست من جانب الطور نارا و سپس

عنایة با خلعت نبوة و تشریف رسالت در رسیده این عقل از کجا ادراک

کند عاقبت بخیر باد والسلام   امام مظفر بعد بام دعا این

ابیات مطالعه کند اوصاف ذمیمه چون مبدل شد هر عقده که در تو بود حل شد

چون هستی تو شد محقق چیز دهمه نعره انا الحق الجایت نهایت طریقت

اینست خلاصه حقیقت هر کرا آن افتاب این شافت انجه ای در جو

اینجا بیافت اینک مسلمان اینک مسلمانی اینک ایمان اینک مومن اینک توحید

اینک موحد کار بر آمده مطلوب در بر آمده و این کوس دولت در او زده انا

لک ثبت ام اینت اینست که کفت   رویت اینست چنین شد و صال دوستان را با

جمال ذوالجلال و دیگر این شنو که گفت   ای خوانده خدا را سعادت دور باد حقیقت

تاکی بزبان خوانیدستی ای بلبل جان که بوالدستی خود را بر کاب دهبر سبر می

تا باز رهانند از این مبتذ مکتوب شبلی برده است خضر چون پای رفت این رقعه
ملبسته شد والسلام   حدیث این باز مکتوب ان بر لوح طرزی
دیگر بود جز ذوقی دیگر دانست علامت ختم با جلبی نماید مبارک باد چون کار
بغفلت بنا الحق ق این چه عجب عمرو [illegible] بود با ما از ذکر و سالری فرق
بر خاسته و در قهر و تکذیب موسی صلوات الله علیه مکر شیوه معرفت آن که بعجز
فرعون انا لنحن الغالبون سوگند خورد و ساعتی نگذشته بود که تاج معرفت
بر سر ایشان نهاده و بر تخت توحید نشاندند و عارفان حضرت خود کردانید
تا همت از دنیا و آخرت بیک بارگی در گذشته و ندا در عالم در داده
والله خیر وابقی ایشت   دعوی دانکه خدا وا ز یاد کردست مقطع الطرز
و شنید اگر نقش کاغذ آن بر او از بون او کردانند باز حیات بجی که عارفان
مرگ محض بگذارند و بحیات حقیقی که ابدیست انداد کردانند چون تعزیه
که صفت اوست و ورشنود بل احیاء عند ربهم اشارت بر پی حیات است
ما جو بی ما آمدیم اول در بن کاخ فنا باز بر آخر بران وجهی که اول
آمده جان ما بر کبیر و عارای دل و جان زنده دار حقیقت بزنک اجل
بر ما موکل آماده گوشید بزرگی از پس مرگ بخندید گفتند عجب خندیدن
بعد از مرگ گفت عجب از آن کسان که دوستان خدا را مرده پندارند

بجهت آنکه زنده‌اند و بجهت دوستان خدای زنده‌اند و این حدیث هم
در این معنی است الا ان اولیاء الله لا یموتون ولکن ینقلون من دار
الی دار و همچنین هر که علایق این عالم فانی از خود قطع کند و
گنجش او بعالم قدس افتد و بسبب محبت حق جل علا گردد ظاهر حیات
او باطل نگردد بلکه این حیات محسوس او را محض هر که شاید بحسب
آن حیات اینست معنی آنکه گفته اند من کان فنا و لله کان بقاؤه
بالله یا عوز بود آید و گوئی اینک ما فقر و این پادشاهی اینک فایده
ای برادر قول علماء شریعت و متکلمان اسلام آنست که روح جسم لطیف است
در آمیزه در جسم کثیف و اینست مردم است و دلیل بر این آیت قرآن و اخبار
بسیار است الا آنکه کیفیت جسم لطیف ما ندانیم که حق سبحانه و تعالی ما را بدان
خبر نکرده است بعضی در کتابی که آنرا قلیم السلام نام است آورده است که خرد جسم
بر ان مخصوص باشد و پریشان واجب که آنرا با غیر اهل صفا نشاید نگویند
که موجب فتنه شود بسبب قصور فهم و پوشیدن پیغامبر علیه السلام سر روح را
ازین قسم است اما در امکتوب بود که هر که روح را نشناسد خود را
نشناسد و هر که خود را نشناسد پروردگار خود را چگونه شناسد.

بعض اولیاء و اصفیا و علما و حکما آن چیز مکشوف است و نگویند تا ساکت باشند

از آنکه حضرت رسالت ساکت بود نگاه داشتن ادب شریعت را

سنت انبیا زبان از قیبان و از رکه تا دار سلطان نگویند نباید که بزرگان

گفته اند کوه احد را که حضرت رسالت علیه السلام در حق او فرمود

أُحُدٌ جَبَلٌ یُحِبُّنَا وَنُحِبُّهُ فردا پیراهن سنگی از ظاهر وی برکنند و

بصورت آدمی در صف صدیقان باشند که صفت صدیقان در و

غالب بود لاجرم همبر آن صورتش گردانند اینجا

می باید که کسی گوید کوه احد جماد است و از جماد محبت و عداوت

درست نباید که داشتن محبت و عداوت لازمه حیات

است جواب آنست که احد جبل یحبنا ونحبه این اخبار است

از صاحب دل یعنی حضرت رسالت علیه السلام و اصحاب

قلوب از جماد چیزی دانند و چیزی

شنوند که دیگران را از آن خبر

نباشد محجوب را از هیچ چیزی خبر

نیست تا آورده اند که اهل کشف

۱۶

از تسبیح جملهٔ اشیا آگاه شوند و در تسبیح لله ما فی السموات و
ما فی الارض سماعها دارند اینست که گفت ؎ پیش تو
سنگ ریزه ساکت است ‌ پیش ما حقا فصیح و ناطق است.
عصمت الانبیا در ذکر مهتر سلیمان پیغامبر علیه الصلوة
والسلام آورده است که کل عالم با جزا خود بر خالق خود عاشقند
و طالبند ازین معنی لفظه اند ؎ صدهزاران راز
در موری نهند ‌ در دلش از عشق خود شوری نهند ‌ ذره
ذره عاشق نیست در هوا ‌ پر شده از پرتوی عشق خدا جمله
ذرات پیدا و نهان ‌ نقطهٔ عشق است در هر دو جهان ‌
بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب دهم [illegible]
روی را نیست سر در حضرت تو همه عالم توئی و قدرت تو و جمله
کون ظل حضرت تست همه آثار صنع قدرت تو نیست تو
اگر در شرک بت و زنار که میگفتند و نمی دانستم که چیست اکنون
دانستم که چیست این فتحی بس بزرگ پدید آمد ترا تو
نمودند الشکر لله تعالی بعد ازین جمال ایمان بینی انشاء الله

خبر خود را نمی شمرد جبر انی [illegible] بکر خود را
اگر نظر میکنی بر حقیقت وجود هست
نفس خود را منقد کنی دعوی مسلمانی نکنیم
دارای آنگاه توانی دید قطره از قدح
وحدت شرح در دهن افکار کثرت انتد
وجود وحدت کنند و شود و آنگاه
این روی نماید شبه کر دمی اتحاد انسم
تا ما کنی تو چون بر کردم تا توانی دعوی
مالکی نمی د[illegible] از تو دریغ
نمی دارند در اسم آیه با تو خصوصیت
نیست اما خود را فراموش مکن خطبه خود
بخوان مکو من علی و من عینی
که دعوی با تو خان کنی که با فرعون کرد
که گفت انا ربکم الاعلی در این بینی
با خبر و دستار میکوید انا ربکم الاعلی
صعر نفس تا تو همان فرعونی میکند
که نفس فرعون کرد و لیکن نفس فرعون
پنهان بود خود را نمود را بانکی تو در
خود را بلباس مسلمانی بپوشیده بود

کفت کفر اندر خور خود قاعدهٔ ایمانست آسمان آسمان نکا

نتوان رفت انکه بزرکی روزی نماز میکرد و در وقت

کافر شدم و زنار بر خود بستم الله اکبر این فهم کرده است

قوله تعالی انی بریء مما تشرکون حاصل نشود جمال ا

جهت وجهی للذین جلوه ندهد و تا سررشته واعتصموا

الله جمیعا زنار باطن نکردد و زنار کبر کی هرکز شکسته

این فهم نیز از عالم بصیرت است دلیل است که از آن طرف

نصیبی پدید آید و دل خوش دارد و در کار باشی تا فزید بدید

انکه نشنیده بود مرا رمزی الهی می نماید که کفر و این زنار

همچنین می بینم که تا کفر لا اله حاصل نشود جمال الا الله هرکز جلوه

این نظر نیز از جمله سر ایرایی مراد است و دقایق این کار

چند دل صف تر نظرها راست و صاف تر و انکه نشنیده

که این نیز فهم میکنم که بعضی معانی که بزرکان ذکر کنند بر لف

و خال و کفر و بت و زنار صورت آن معانی جز برین عبار

نباید ای برادر اصحاب سلوک را در راه سلوک چندین معانی

بتش می آید و آن همه از عالم ملکوت است چون خواهند که
این عالم در عبارت آرند جز بعبارت کفر و شرک و زنار و بت
درست نیاید و این خاصهٔ ارباب بصیرت است هذیان
اگویان را اینجا راه نیست هر چه می نمایند از معانی و از احوال صادقان
و مراتب و منازل سالکان است خاطر جمع دارد که گر ایشان
چون محتاج جاه را ما یحتاج ایشان نمایند از کرم نبود که بدهند
پس هر چه می نماید دلیل است که بدهند تو در کار باش
وقت نمودن دیگر است و وقت دادن دیگر حدیث آنکه
بنشسته بود از خودی خود چون خلاص یابم ای برادر اگر از
خودی خود خلاص یافتی و محض لا شریک له بود همه رونق
کار راه را این تمامیت است تا بجنت کرا ابعه کرا دارد
دولت آنکه بنشسته بود حال غلبه کرده بود همچنان تمام
کردم کوئی این سخن کسی میگوید قول خواجه بایزید بسطامی
سبحانی ما اعظم شانی بحروف و صوت نیست سوم ای
برادر اینجا حروف و صوت چه کند جواب این مسئله

در آید گو بند کار کار انست و آن
همه که ما کردیم هیچ نبود خداوندا ما را
کرم کن گر دست این سخن در نفس
خود در است و در سستیست

(قال)

و لیکن او مرد این سخن نیست نه بینی اگر
آن شغل بدو باز دهد و در آن مرتبه
بنشانند بشادی در عالم بگذرد بر روح
پیران و بزرگان دعوت ما سازد

(بیت)

همچنان نیز بر وی در خانه
خود بنشیند چندگاه زبان خود را بر تیغ
راست کند و تیغ بزهر آب میدهد تا
بر خلق زند و از جهل نفس را غیرت
دین نام نهد و از حمق و نادانی غیر
نفس را صلابت شرع گوید زنهار مگر
تا از و جدل نفی دور غلط
پس از اینجا علوم گفتند که کی را این هم
محرم نهادند در این راه راست نیاید
که بزرگان گفته اند روح [illegible]
در عالم محسوس [illegible]
افتاده [illegible]
دولت [illegible]
و الفقر [illegible] محتاج [illegible]

تمام از خواجه عطار شنو که گفته است اگر شاید درختی مجرا
شود انی انا الله چرا نشاید که منصور حلاج مجرا شود انا الحق
را اما اغازت جون صفا زیادت شود خواهد شنید
هیچ هستم می ندانم یا نیم * چون همه اوست آخر می گیم
باشد انا الله از درختی * چرا نبود روا از نیک بختی * انکه نبشته
بود که خرفرا ایش وستی همه تاراج شد لاجرم مصرع انجا که سلطان
خیمه زد غوغا نماند عام را * هنوز کار بیشی است ع عشق را
امروز فردا کی بود * کفر و دین اینجا و انجا کی بود * ای برادر آنکه
از سعادت آن حرد ست اوست ابد و نمایند یعنی کوینده که بتخانه
و کفر و شرک و بدی اکنون جنگ برخیز بکفر بالطاغوت
زن تا بدولت و یومن بالله رسی و جمال ایمان بینی
مصرع تا کافر نشوی عشق خریدار تو نیست * و انکه نبشته
بود در خاطر بگذرد که جه مرید باشد که نام پیر بر زبان آرد نام
مخدوم نمی تواند گرفت جواب این ازین حدیث فهم خواهد کردن
لم یفضل ابو بکر بکثرة صلوة و لا بکثرة صوم و انما فضل

وقر فی صدره که هرچه ابو بکر را بود ازین معنی بود ذوقی کانه
گستاخ وضو بگذار در حدیث این کلمات که می شنود که ای کافر وای
مشرک وای بت پرست وای زنار دار وای سگ تو مارا
این را در عالم محبت نازدوه دلال محبوب گویند با محبت و این طایفه
را در شنیدن این کلمات آن ذوقهاست که در تحریر
نیاید هس بود پیرق لدیجی که ناز وگه کرشمه وگه
خشم وگه عتاب فسکین دلم چرا نشود زین همه خراب
حدیث انکه نبشته بود در باب شانه که هرچه در مکتوب باید
خواند همه شانه فرو خواندم گوئی این شانه در پیش
دل فرو چیزی بیان میکند نشانیها و مخدوم آنکه نشانیها
بمی رسد نبشتن چه حاجت است جواب نزدیک است
این معنی بداند ما صب الله شیئا فی صدری الا وقد
صببت فی صدر ابی بکر و این صحبت از دل بدل بود نه زبان را
خبر نه چون دل مرید را با دل پیر مقابله افتد بر قدر معامله
از آن دل پیر دل صحبت شود اگرچه نبشتن و زبان در میان

خود زده اند اکنون ...
چه علم تیغ بر فرق دیگران ...
... علم آن بود که خشیت و اخلاص ...
بود ...
پس پیدا آمد که علم صدف گوهر خشیت
است که چون در صدف خشیت نیکی ...
در چه دریای سینه حکم ... علم نیست خشیت
آن ... راه بر هوا سیری اگر
سوری راه بر تو بگیرد باید که بد و
گذاری و باد در او ...
و منازعت بکنی اکنون خواجه
بدان در حرف یکی که میداند یا
بدان دو درم که دارد یا بدان
دو ... که در راه دین نهاده است
تکلف در کار کار ...
که با او سخن گوید در مجلس ...

بنوعی جز زبان و این استعداد مرید را بغایت عزیز است والله می توان
میخواهم که همه یک دفعه بازم کل من علیها فان تمام شود و تنها
وجه ربک جمال نماید ای برادر مقصود جمله طالبان عالم و سالکان
روی زمین همین است و این را عالم وحدت گویند همه جا یکی
و دوی نیست مگر اینجا اگر هزار روش یکی یا دو بدین دولت رسند
بسیار بود آسان می نماید اما در کار نیست تا وقت آید خواجه
گوید ابیات آنچه تو گم کرده کج کرده هست آن در تو تو خود آن
هر چه در توحید مطلق آمدست ∴ آن همه در تو محقق آمدست
آدم اول سوی هر ذره شتافت ∴ تا بخواهد خبر داوران یافت
حدیث آنکه نبشته بود که عورتی صاحب جمال و کمال بین النوم
و الیقظه جانب راست من استکبر بود ای برادر در راه سالکان
اینچنین چیزها است تا حتی یظهر الصادق عن الکاذب بسیار است
اما چون بر سنت خواجه کائنات کار میکنند که مازاغ البصر
و ما طغی سلامت میگذرند تا ان الی ربک المنتهی میرسند
جز وصل تو ام حرام باد ∴ حاجت که بخواهم از خدامی ∴ حدیث

بنشته بود که از روی فقر حقیقی و غربت حقیقی سخت می باشد

چنانکه کسی را مجبوس کرده نمایند همچنین دل و را نمایند اما

نمی دهند اگر می دادند نمی خوردند اما الامور مرهونة باوقاتها

سنت جاری برین است حدیث بنشته بود لیعقیم وقت

فتح پیدا می شود چنین و چنین آن زمان ترتیب نگاه می توان

داشت جواب دران وقت ترتیب ازیو که وی طلبد و

ترتیب انگاه کرفت بود اما انکه بنشته بود افاقت فراغی

وسنن و مستحبات در وضو و نماز بوقت وضو و نماز می توانم

گرد این نشان خوشی است خاطر جمع دارد و در کار بود اشد

بنشته بود آن فتحی همه دلیل فتح باب است و انکه بنشته

بود این کلمات از مخارج حروف و اصوات نمی شنوم مخارج

حروف و اصوات از عالم ملک است و انچه تو می شنوی ملکوتیست

و این کلمات را در دیوانگی و فتح اثری دیگر بود چون از عالم

دیگر است هر آینه اثری دیگر دهد علی القضات علیه الرحمه

فرموده است که درین همه سالکان برابر اند اما بقا متفاوت

فنا بمنزله اول کنی است و مرگ ابد بهم برابراند و لقا بمنزله نزول است

بعد موت در قرب حضرت و اهل قرب در قرب متفاوت اند

آنکه با آن بنبشیره و ملالت غم آورد و بیلاء و بمشیر و برادران

و خواهرزادان فخر الدین و تاج الدین را سلام و دعا برسانند لعلهم

دائما والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب یازدهم ای برادر

سنن الهی بر این جاری است که این آیت متضمن آنست که و هو

الذی ینزل الغیث من بعد ما قنطوا اذکر درین احوال موسی

صلوات الله علیه بهمین سنن بوده است اولش در تنور انداختند پس

در دست دشمن انداختند پس قتل قبطی بر دست آوردند پس

در غربت افکندند پس ده سال در شبانی انداختند پس در بادیه

خونخوار افکندند شب تاریک بود ابر سیاه برخاسته و برق غریدن

گرفت و گوسفندان همه رمیدند گرگان در رسیدن سرما گرفته و

حرم را درد زادن گرفته همه اسباب هلاک موجود شد موسی صلوات

الله علیه و سلم در طلب آتش قدم زده انی آنست نارا انگاه علی الفتح

ندا از معقول و مطلوب در رسید یا موسی انی انا الله رب ... منوال

چون آن برادر را نظر بر عدم اهلیت خود و بر ناشایستگی خود
افتاد از خود و از کار خود نومید شد و دل بر هلاک خود نهاد اگر وقت
فتوح در رسید و در کار گشایش کرده عجب نبود مبارک باد
والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب [illegible] احادیث آن
برادر جمله مطالعه کرده شد هر چه حدیث شوری و غوغای دیدار
تا از این شور و غوغا چه پدید آمد ان شاء الله تعالی ختم کار بجمال این نسبت بود
من کیاهی زهد و تقوی [illegible] خانقاه [illegible] ساقیا باده [illegible]
الحق [illegible] حدیث اجزائی که از شرح [illegible] نوشته بود
آن مقدار که [illegible] خواند بود مطالعه کرده شد موافق خاطر بود معانی
بسیار دارد و از آن نوعی و جنبشی حالی در آن مشغول شود اگر علم مشغول
کشتن است و جوشش دارد که او را کار باید معلوم اختصار است علم را
گوشه نهد عاقبت بخیر باد والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب
سیزدهم مکتوب آن برادر رسید مطالعه کرده شد جواب غوغای و شور
هر چه باشد خرقه و پیدا و آروغ دم [illegible] نسبت تا غیری گفته
است انا الحق گفتن منصور را از ناکسی نبود [illegible] حوصله

چون وسیع بود درو همه بگنجد و اگر تنگ بود نگنجد بیرون افتد
این نکته درین باب اصلی قوی است خاطر جمع دار و حق سبحانه تعالی
مبارک گرداند بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب چهاردهم برادر
اعز مولانا مظفر سلام و دعای از کاتب حروف شرف منیری مطالعه
کند غرض آنکه پیش ازین مکتوب فرستاده شده است و دران تاکید بسیار
کرده مع هذا ذلک تاکید دیگر کرده میشود که در حق حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم در قصه زید و زینب حق تعالی اخبار کرده است
وتخشی الناس والله احق ان تخشاه
پیغامبر علیه السلام با جلالت چنین گفته است فلا تشمت بی
الاعداء و مریم مادر عیسی پیغامبر صلوات الله علیه وسلم با وجود ولایت
و نزدیک بعضی خود پیغامبر در زاییدن فرزند بی شوهر گفته است
یالیتنی مت قبل هذا وکنت نسیا منسیا لا حول ولا قوة
الا بالله العلی العظیم بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب پانزدهم
مولانا حمید الدین کوری را ست رحمة الله علیه رحمة واسعة
گفت کوئی آنان حالت کشف هر که گوید از و خطا شود حاصل

اندر زمان استغراق شاهد روح جز خدا نبود چون سالک

را این آیت کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال و

الاکرام کشف شد وحق لا شریک له بر و جلوه کرد جز انا

نگوید دیگر چه گوید اما چون شحنه غیرت دار سیاست لف

کرده است و میگوید من صرح بالتوحید فقتله اولی من

احیاه غیره چه کند که لب بر بند د رفتنی کر نگوید رمز

تشنقش چرا ایش در طریقت دار باشد حدیث ای

برادر انچه اهل ذکر گفته اند درین باب آنست که ان اول

ما ذکر نفسه هو انا فذکره علی الحقیقة انا

وما فی الاکوان کلها بل جمیع کلام العالم حتی صوت

الحیوانات صداء لتلک الکلمات اعنی انا فبانا

الذاکر یسمع من باطنه لا اله الا الله او هو وانت

او ای اسم کان فهو بعد یسمع الصداء فاذا

سمع انا ولم یقدر علی منعه فهو الذاکر الحقیقی

واما انچه میشنوم اند حق سبحانه تعالی سالکان را نطق حق

اورا او را بلکه نطق جمیع جمادات و نباتات و حیوانات را بحق
بهبیند اگر می شنود از ایشان همان ذکری که خود میگوید پس آن ذوق
صدا بود و ذکر او این کشف خیالی بود نه حقیقی و اگر می شنود
از ایشان ذکری که مخصوص است بهر چیزی پس آن کشف صحیح
بود و حقیقی بود برین دو اصل تامل کند این قسم که نبشته بود
جمله حل خواهد شد انشاء الله تعالی حدیث ای برادر را که از خم
خانهٔ وحدت ترا میخورانند قدح قدح خوش می خورید و بدست فلیکن
لشنوید میگوید ۵ هر کرا آن آفتاب برینجا بتافت :: اکر اینجا
وعدی بود اینجا بیافت :: خوش باد امیدوار کی باید :: ور لشنه
تر باد ۵ بربند زبان که عاشقانش :: عشق ... خرید گفتار :
دیدی که بگیر رمز عشقش :: حلاج بگفت رغبت بردار :: اکر میخوری
خوش باد و مبارک باد هر روز تر باد مثنوی هست دریای محبت بی کنارهٔ
لاجرم تک لشنگی شد صد هزار :: ابنی اکنون کار بر قدر همت است
هر چند بلند تر خورید شسته تر آنست کفت مثنوی هر کرا صاحب
همت اله مرد شد همچو خورشید از بلندی فرد شد هر که از همت درین

راه امده است اگر گدائی میکنند شاه آمده است حدیث ای

همه در بار دقت و باید کشید روغن را چاره نیست در فهر و لقو

پرورده باید شد و اگر نه خام ماند همه را همین است نه تنها است

اینست که گفت مثنوی تا نگردی نقطهٔ دردای پسر کی توان گفتن ترا

مرد ای پسر سرد و گرم زمانه نا خورده نرسی بر در سرای ابرار

حدیث این همه که بر سالک میرود برای برداشتن غیر میرود نه

بهر هلاک وی خاطر جمع دار دلشده میگوید با محبت در نه

گنجد ذره نیست در دوستی هر غره در محبت تا که غیری باید است

در دلت تو چیزی باید است چون نماند در دل از اغیار نام

بر ز از محبوب بر غیر و تمام اینی ترا رسد که بنظری بکوی غیر بیت

غیر کاری خواسته ام نه حقیقی حدیث ای برادر مکاشفات را

نهایت نیست چون از عالم بی نهایت است در تحریر چون گنجد

و در عبارت چند آید اینست که گفت مثنوی شرح دادن حال

عاشق جاودان از عبارت برتر است و از بیان کز زبان

گردد دو گشته سالها هم نیارد داد شرح آن حالها حدیث ای

برادر هرچند از دریای بی نهایت خوردن و خبر بردن و لب پاک
کردن دشوار است همچنین است که هیچ در عدم سنخ
بیچاره آدمی که باشد لیکن چون بار دیگر دریا قطره بود از بهر این امام
شبلی رحمة الله علیه گفته رب زدنی تحیرا چون مست می محبت شد
هرچند خورد تواند شنوی مست ستم ما شراب دیده ∴ خرقه و سبحه
ام بآب دیده ∴ هر کرا که یک ذره وصلت دست داد ∴ هر دو عالم صدگونه
دولت دست داد ∴ حدیث ای برادر چون کسی سیلاخور خفت بالایش
او گشت بدین جهت میتوان فرو بردن و از جای نجنبد از این گفت است
٥ برادر چون هستی پیوسته جمال او ∴ در جان عاشق پیدا نیاید
هر بلائی که جان نماید از او ∴ وز بلی و از هر آن [illegible] حدیث
ای برادر راه توحید که دین مردان است دریاء محیط است ای علم و عقل
غرق اند بعضی از آن و بعضی از آن هر که در این دریا افتاد در
عالم حیرت افتاد است گفت عقل که غرقه دریا بود هر گونه
جز خدا سودا بود و غرض [illegible] است ابیات شبی در خود نگه کردم
جمال کبریا دیدم ∴ پس از خود چون بخود رفتم همه ملک بقا دیدم ∴ و از [illegible]

عالم ناسوت بجز عقل بجو اندر چو در لاهوت بپوستم چگویم تا کجاها

دیدم محیطی یافتم که در وی یکی قطره است نقش کل شدم در حضرتی

تا بجایی همه شاهان گدا دیدم تجلی کرد نور قدس من از دین یا نمی

نظر در هر چه میکردم همه عالم خدا دیدم نه من بی او نه او بی من

خود او را منم او چون گویم که در وی یکی گویان دو نقش ناروا

ناروا دیدم انا الحق گفتم انی منه طفیلی شدیم او گوید تو

ولی با آن همه خود را طفیل مصطفی دیدم بگو با من چه دین داری

خویشم با دین توصیفش همین دین بر صواب آمد دگرها

خطا دیدم حدیث ای برادر هر چند از فیض رحمت

وصل در حق خویش بیشتر بینی عجز و نیاز و خواری اضعاف

و ضعف کنی و هم از آن بینی نه از کار خویش هر هدیه

که داری ای درویش آن هدیه حق شمر نه کدیه

خویش غزنین میگوید عزت جو او را شاید لی هیچ شکی

سالک ذرکون لکان ما بحضر نباید بنه دیگری

نیز گفته است آنکس که ذلیل کرد خود را اندر

لذتش همچو جلیل است ⁂ عاشق زبرای غیر معشوق ⁂ در دنیا و

آخرت ذلیل است ⁂ حدیث یک شرط این کار قناعت است ...

بخود او را و بازار باید گرفت او را باین حدیث ⁂ که کار جهان ...

مثنوی هیچکس را در میان بحر و بر از قناعت نیست ملکی بیشتر ⁂

هر که در راه قناعت فرد شد ⁂ ملک دنیا بر دل او سرد شد ⁂ حدیث

ای برادر رعایت حقوق بر قدر امکان شرط است تا سلامت

بگذرد و تا در طور عقلت راست رفتی است و در راست رفتن

بی شبهه مزید بود نه نقصان نه بینی هر که راست میرود از منزل

میرسد از بنی گفت مثنوی هر که در راه محمد ره نیافت ⁂ تا ابد

از آن در گه نیافت ⁂ دولت ابجد ... اینی طلب

اهل یقین آنی طلب ⁂ ای برادر آنچه از بعضی منقول است که

از سکر و غلبه خبری افتاده است ایشان در آن معذور

اما پسندیده روش میان این طایفه آنست که ...

الاستقامة علی الشریعة مع کتمان سر التوحید

جمال الجلیل کشوفه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعو

يحبكم الله موید این حروف است دری معنی عزیز میگوید.

دلیل تو بس تو را مجوی، از زبان تو بس تو باده مگوی، هر چه او گفت راز مطلق دان، هر چه او کرد کرده حق دان، خاک او باش با دمیاهی، آن او باش هر چه خواهی کن، هر که چون خاک نیست بر در او گر فرشته است خاک بر سر او، ازینجا معلوم میشود که بعضی نا اهل و فضول بحکم ما بعد هوای جهل خود در راه محمد میروند لاجرم ازین حدیث بوی لفت ایشان نه رانست رفتن بی راه بر محال است ازبی لفت نفتون کور هرگز کی تواند رفت راست، بی عصا کش کور رار فتن خطاست، راه دور است زبرآفت ای پسر راه رو راهی بیابد را دبر، در مکتوب آن برادر احادیث بسیار بود چون قصه ملک الذات بپایان کی رسد، شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید، شب را چه گنه حدیث ما بود دراز، بر بس مقدار حرف نبشته شد است انشا الله تعالی عرضی خواهد بود هر جا که کس است پس است بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شانزدهم برادرم امام نظام سلام و دعا از فقیر حقیر شرف منیری مطالعه کند و مقرر ان برادر گردد که خاطر جانب آن برادر متعلق بود نباید مگر در کار آن برادر

خللی افتد و مانعی و صارفی در میان آید چون مکتوب آن برادر
مکتوب و مشروح رسید مطالعه افتاد بحمد الله همه بخیر بود و بهمه
خاطر این فقیر بود و احادیث که در باب شنید و دید خوب شد
بود همه مقدمات و معانی بر سنن و طریق روندگان بود الحمد لله
ذلک امیدست که کارهای آن برادر راه راست رود و روز بروز
کرد و اما روندهای این راه را انواع امتحانات بود که انرا کشف و کرامات
خوانند زنهار آن همه را بت و زنار همت شمرد همت ما زاغ البصر
و ما طغی فراموش نکند و راه ذکر آن برادر که است الحمد لله
عجایب و غرایب از عالم ملکوت پدید خواهد آمد که آسمان و زمین بار
آن نتواند کشید مگر دل هر اکبیر یار رسید با هم رختی رسم کشد قوی
دل باشد و همه را فرو برد و هیچ می فرید بغره زند کار طالب است
هیچ باکی نکند اگر چه غالب آید که مغلوب بود هلاک نبود و آنچه انوار از
جانب زمین ظاهر میگردد سفلی و ملکی است یعنی که نشئ است
از سفلی و ملکی و آنچه از جانب آسمان ظاهر میشود علوی و ملکوتی
یعنی ترقی است از ملک به ملکوت و آنچه آفتاب و ماهتاب را انجام

تا در شریعه اسلام از کهوتی
بیرون افتد از حدود احکام
و حلال و حرام منکر گردد
و پندارد که مقصود از
عبادت بجز ذکر خدا
نیست ترک متابعت سنت
میگیرد تا بحد الحاد و زندقه
افتند نعوذ بالله منها

و گروهی ازین قوم مدتی
بریاضت و خلوت مشغول
شده باشند و مغرور ان
مانده که انوار می شنیده باشند
و یا خیالی دیده مانند خوابی
بعد مدتی که بر ایشان گذشته
باشد گمان برند که هر که ایشان
حال اری نموده بنهایت رسیده
و کار او بکمال انجامید و او
تمام شد یعنی بالمقصود رسیدیم
و عبادت ترک ... ان بابست
تا بدان رسیم الکنون معصیه

دیده است آن ذکر است که موزش است شکر بگذارد از ظلمات

بشریت میگذرد ان شاء الله تعالی بکلی بگذرد و در صحرای دل افتد کرامش

تمام شود و روشن پیش آید و آنکه شغل میکند قوی کاری داند فواید

آن تا هنوز پیش باشند و در ذکر گفتن بنوعی و وجهی تقصیر شود

واگر از ذکر و شغل مذکور حاصل کرد دولتی داند و غنیمتی شمرد

و ذاکر را اصل کار گرسنگی است هر چند شکم خالی تر ذوق و فواید

ذکر غالب تر و ظاهر تر اگر بیک روز طی تواند کرد تقصیر نکند و از ضعیف

که حضرت ... ازا ... در این کار ...

شدن نترسد ای برادر فواید گرسنگی در تحریر و تقریر نیاید

و این کار بی گرسنگی دست ندهد معاینه خواهد کرد و آنکه نبشته

بود این زمان فوق الوسع آداب المریدین طاقت ندارم خواهد بود

همین پیش آمده است بر این است که هلاک شود ای برادر

این زمان مطالعه دیگر است ان شاء الله تعالی بعد ازین مطالعه

دیگر خواهد شد و فهم دیگر خواهد شد و نه چیز دیگر محمد قلندر برادر است

ان شاء الله تعالی برسد و آنکه نبشته بود که خواجه خضر را دین

که گوئی ... دکانه گذارد است [illegible] بگذارد که آن

بشارت است که این کار مران برادر را راست آمد گردد انشاء الله تعالی
وآنکه از خوف شیطان و مکر نفس نبشته بود امای زمان آن است
درین علم و درین کار آشنا شده اند مدخل شیطان و مکر نفس شناخت
انشاء الله تعالی تشویشی نخواهد بود با این همه مخزون بیش خواندن عادت
کند وانکه نبشته بود روایح طیبه یافتم که در عالم محسوس نسبتی برادر
آن ملکوتی است از او در ملک مانند و مثل کجا باشد تعجیل نبشته است
چندان شرح کردن نشد والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفدهم
اللهم لا مانع لما اعطیت فتوی چون بنفس تو شد
محقق خیز همه شو انا الحق اینجاست نهایت طریقت
اینست خلاصه محبت حلاوت آن بر لب جان افتاد و قائمی
را خود هم حاضر بود و نیز مطالعه کرد ای برادر هشیار باش و بیدار
باش اگر درین تماشای و تماشاهای کسی را توقف افتد افرأیت
من اتخذ الهه هواه او را پیش آید و در دایره لا در بند
در بیان الا مقید گردد در طلب الا مطلب الی کیست از آنکه ابلیس
از بشنودن بنگوید معشوق و الکفه تشی بر درمی

٦

24

مگذار در دون هر آنچه ندارد سر من ای برادر بعد قطع عقبات دریا
با عالم ملکوت بسیار کس از راه زن شده است و ایشان را گمان آنکه
بمقصود راه یافتیم اینست که گفت رباعی افگند دلم رخت بمنزل
گاهی کانی نبرد بمقصد دلیل راهی چون هر دو هزار عاشق اند
ماهی می کش شوند و بر نیاید آهی اما ارباب همت این نکته را
در یافته ما زاغ البصر و ما طغی درست کرده اند ملک و ملکوت
ایشان را اسیر کی تواند کرد ٥ منزل همت بعالم قدس
کی قدمگاه جبرئیل بود سبحان الله همت یکی در کار آن سر
بیجواری نظر کن و بشنو که در زاد الارواح آورده است قال
وهب بن منبه رضی الله عنه قرأت فی بعض الکتب ان ابلیس
لقی موسی علیه السلام عند الطور فقال موسی علیه السلام یا ابلیس
بئس ما فعلت اذ لم تسجد لآدم فقال ابلیس ما اردت ان
ارجع عن دعوای فاکون مثلک انی ادعیت محبته فلم
ار ان اسجد لسواه فاخترت العقوبة علی کذبی وانت
ادعیت محبته فقال لک انظر الی الجبل فان استقر مکانه

فسوف ترانی فنظرت و لو غمضت عینیک لما اینه اهل محبت
و ذوق را این کارها و سرهاست برین لطایف که عین القضات
رحمه الله میگوید تو چه دانی که ابلیس کیست جبرئیل صفتی باید تا در وی
در کار او نظری کند ازین معنی گفته اینست سر باخته ایم ای
رهروان ز سجدهٔ غیر او * گر مرد رهروی گم نام نشان باید بد * وقتی
یکی از اهل حیرت طلب دل خود کرد در باطن او فرو خواندند که ای
مدعی کذاب دل را طلب یا ما را یک دل دو مهر نیست طریق
یک یک بر خوان اگر حریفی * ای برادر آنکه گفته اند من منع عن النظر
یتسلی بالاثر از جای آمد که محبوب غیبت پذیر بود اما چون محبوب
غیبت پذیر نبود نظر بر اثر اینجا حقیر بود چنانکه گفت چون نبود
دیدار یوسف ما حضر * در نباید هیچ کنج بو ندی اگر * اصحاب
محبت بیش دانند که در عالم محبت چه حالست چون یوسف صفا
علیه السلام از پیش یعقوب علیه السلام برفت یعقوب را دیده
نیز برفت تا اگر او را ندید برادران را نیز ندید چون بوی
یوسف علیه السلام باز آمد دیده نیز باز آمد ازین معنی گفت

هرکه او را یوسفی کار لکن نیست ۞ گرچه ایمان آورد آورده نیست ۞ حدیث
برادر فخر الدین بشنو قال النبی صلی الله علیه وسلم خلق الله
الخلق فی ظلمة ثم رش علیه من نوره بحکم این حدیث ای برادر
خلقت جمله مخلوقات را از ظلمت بود چون ثم رش علیه من نوره
شد هر یکی بر قدر قابلیت خود نور اقتباس کرد و منور شد بر سبیل
این معنی تمامت مخلوقات در ذات نور جمال اله است اند و هم انواریه
در ذات مخلوقات هست مستعار نور جمال اله است الله نور
السموات و الارض اینجا جلوه گری کند مولانا روم راست
ماه رویان جهان از نور ما دزدیده اند ۞ ذره ذره دزدیده اند
از حسن و از محبوبان مشهور عاقبت این ماه رویان کاه رویان
میشوند حال دزدان این بود در حضرت سلطان حضور رو نشد ای
خاکیان دزدیدها را رد کنید خاک را نور از کجا حسن از کجا ای جان من
حدیث مسلمانی دیگر است و مسلمان دیگر همچنین الست همه منافقان در
کلا ظاهر مسلمان بودند ولی چون مسلمانی نداشتند با کافران برابر
آمدند نیست که گفت ۞ سالکان اسلام گر آسان بودی ۞

با کسی چون شبلی و آر هم سری :: تا بگردی او مسلمان از درون
کی توانی شد مسلمان از برون :: حدیث روزی ابلیس از منصور
حلاج سوال کرد که یا منصور ابلیس یکبار انا گفت مردود گشت
و منصور هزار بار هر روزی انا میگوید و مقرب میگردد فرق چیست
میان این انا و میان این انا خواجه منصور جواب گفت ابلیس انا
را با خود اضافت کرد لاجرم مردود گشت و منصور انا را با حق
اضافت کرد لاجرم مقرب گشت اینست که گفت ؎ گفت فرعونی
انا الحق گشت پست :: گفت منصوری انا الحق او برست
آن انا را لعنة الله در عقب :: وین انا را رحمة الله از حسب
حدیث سعادتی اعظم دان که عاشق خود بر معشوق گم کند
هرچه گوید بزبان دوست گوید هرچه شنود بگوش دوست شنود
و کردن او کردن حق باشد ؎ کاری که کنی تو در میان نه ::
آن کردن حق بود یقین دان :: بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب هزدهم برادر عزیز مولانا مظفر سلام و دعا از کاتب
حروف مطالعه کند فرید چند حدیث که آن برادر رسانیدن مطالعه

افتاد ای برادر بنشستن وگفتن همه برون بزن است و درون
براه انیست بشنو ۹ چون سر ازل طعمه ابدال شود این قال و
قیل باحال شود هم معنی شرع راجگر خون کرد هم خود عقل را این
لال شود و دیگر ای برادر بر قانون و اصول این کار مطالع
کنته است از پی نب حاجت نشستن کمتر ما بوده است چنانکه
گفت ۵ رهبرست اول ابجد یار بود رسید ای که یار یار بود
مع هذا از کار و بار خویش هرچه غامض باشد بنویسد مگر زان
باب چیزی احتیاج افتد نبشته آید از جانب کاتب وصیت
این مقدار است که اصبت فالزم الغیره والسلام لسید الله
الرحمن الرحیم مکتوب نوزدهم احادیث آن برادر جمله حقایق
افتاد خبر بود مبارک باد اما هوشیار باید بود انکه از خواجه
بایزید قدس الله سره العزیز نقلست که انسلخت نفسی
کما ینسلخ الحیة من جلدها ثم نظرت فاذا انا هو ما
قولست ای کانه هو لا انه هو تحقیقا و فرق بین
قولها هو هو و بین قولنا کانه هو کما قال الشاعر

شعر تارةً يقول كأنّي من اهوى ❊ او تارةً يقول يقول انا من

اهوى ❊ وهذه بمنزلة قدم فان من ليس له قدم راسخ في المعقولات

وشرها لا يميز له احدهما عن الآخر فنظر الى كمال ذاته وقد تزين

تلألؤه عن تجلية الحق فظن انه هو فيقول انا الحق وهو غلط غلط

النصارى حيث رأوا ذلك في ذات عيسى عليه السلام تعالوا اهو الاله

وحيث نطق الاتحاد تعالى هو هو لا يكون الا بطريق التوسع والتجوز

اللائق بمقالة الصوفية والشعراء فانهم لاجل تحسين موقع الكلام

من الافهام يسلكون سبيل الاستعارة كما يقال الشاعر شعر انا من

اهوى ❊ اهوى انا وذلك مأول عند الشاعر فانه لا يعنى به انه

هو تحقيقاً بل كانه هو فانه مستغرق الهمة كما يكون مستغرق الهمة

بنفسه فيعبر عن هذه الحالة بالاتحاد على سبيل التجوز والتوسع خواجه

سنائي رحمت عليه الرحمة رباعي وصف او زبر علم وتمييز ونيست ❊ ❊

وهم لت اله نيست ❊ الحق نزد تو بيش ازان ❊ نيست ❊ بر جا در چشمت ايد

آن او نيست ❊ اين جمله از تقرير امام غزالي رحمه الله عليه نبشته شد است

نقل از شرح از شرح الاسماء الحسنى امام غزالي رحمه الله عليه ميگويد

27

الحق هو في مقابلة الباطل والاشياء تتبيّن بأضدادها وكل ما عبر عنه فاما باطل مطلق واما حق مطلق واما حق من وجه وبما باطل من وجه فالممتنع بذاته هو الباطل مطلقاً والحق والواجب بذاته هو الحق مطلقاً والممكن بذاته هو الحق من وجه وباطل من وجه فهو من حيث ذاته لا وجود له فهو الباطل ومن جهة غيره مستفيد الوجود فهو من وجه الذي يكون مستفيد الوجود موجود فهو من ذلك الوجه حق ومن جهة نفسه باطل وهالك ازلاً وابداً ومن حيث ومن ذاته لا يستحق الوجود ومن جهة غيره يستحق فهو باطل بذاته حق بغيره ومن هذا يعرف ان الحق المطلق هو الموجود الحقيقي بذاته الذي منه كل حق تنبيه حظ العبد من هذا الاسم ان يرى نفسه باطلاً ولا يرى غير الحق والعبد وان كان حقاً فليس حقاً بنفسه بل هو حق بالله فانه موجود به لا بذاته بل هو بذاته باطل لولا ايجاد الحق له چون آن برادر را اين نوع بينش آمده است من عرف الله طال لسانه بايد گفت

عنه

مستفيد

وذلك

بالوجود

وشنید بر قانون واصول بود وار قانون واصول تجاوز نکند تا علم و
عمل باقی است بنابران نبشته شده است مطالعه کند والسلام والاکرام

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بیستم برادر اعز مولانا مظفر بر
کاه مظفر باد بالنبی و آله الامجاد سلام و دعا از کاتب حروف مشرف
منیری مطالعه کند و مقرر آن برادر باد که مکتوب آن برادر مشتمل بر ا
بعد از رفتن مولانا تقی الدین رسیده بود مطالعه افتاد و کیفیت تمام
معلوم گشت ای برادر چون بالوث حدوث دعوی قدس و طهارت
که در حضرت عزت او را شاید در عالم ما ممتنع الوجود است پس یقین باید
دانستن که پاکی از لوث حدث یا در قدم است یا در عدم از اینجا همانا
باز آید که آن عارف گفته است عدما لا وجود له محمد را چون بقدم راه
نیست عدم شده به عزیزی نیز میگوید ابیات چون قدس خدای لایزال است
پس دم زدن کرا مجال است دعوی کمال هر بشر را در عالم قدس او محال است
بالوث حدوث دعوی قدس هر کس که کند از و ضلال است پس آنچه
بشر را بر قدر استعداد خود و قابلیت خویش تواند بود و استعداد
و قابلیت قسمت از لیست و کوشش بشر بیش مقدار ظاهر شود که قسمت

شده است یعنی بهشتی نیست اما چه چاره ای برادر دعاء بزرگان اینست
اللهم لا مانع لما اعطیت اگر هزار هزار عالم جمع شوند چون
خداوند جل وعلا بنده را مرتبه وجیهی در دنیا و در عقبی نهان است
باز نتواند داشت اعتقاد برین محکم کنی و باک مدار اگرچه کونین برادر توانند
آورده چه باشند و حقه ما در راز است علم میداند انزاه نویسم در کار حق
باید که صادق بوده در سعی و کوشش بحکم شرع جد و جهد نماید و برین
آیه تامل کند قال الله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله ویغفر لکم ذنوبکم عزیزیا میگوید خیال است انکه
بی شرع وطریقت کشاینده است سیر راه حقیقت طریقت بی شریعت
نیست حاصل حقیقت بی طریقت نیست واصل بیکدیگر تعلق هم
دارد کی شان تفرقه کردن بیارد والسلام والاکرام بسم الله الرحمن
الرحیم مکتوب بیست ودوم برادر عزیز مولانا مظفر اعز الله محبته سلام
ودعا از کاتب حروف شرف بشری مطالعه کند غرض آنکه مکتوب آن
برادر مشتمل باحادیث رسید مطالعه کرده شد و بر مقصود اطلاع
یافته بحمد الله شکر آن برادر واجب است که حق سبحانه تعالی آن برادر را

چنانچه اوست بدو نموده تا از وی بکلی ببرد و بیزار شد و دشمن گرفت و ب
از خود و دشمن گرفتن نفس خود بشارت محبت حق سبحانه و تعالی و د
برگشادن کار و بار مردان که همه را مقدمه فتح باب همین بوده است ک
چنانچه اوست بدو نموده اند تا از خود بریده است و بدو پیوسته و آنکه
بود که یکی شیخ میگوید و یکی مخدوم میگوید و یکی مرد دین میگوید و یکی میگ
برکت قدم تو چنین و چنین ای برادر چون ترا چنانچه بودی بتو نمودند ا
هزار چنین چنین بگویند و بنویسند هرگز بران فریفته نشوی لیس الخ
کالمعاینة این دعا دران محل بخواند اللهم اجعلنی خیرا مما ی
ولا تواخذنی مما یقولون واغفر لی مما لا یعلمون اهل معر
را از مدح و قدح خلق چه زیان که تمییز ایشان مدح و قدح خلق هر دو
نه ممدوح خلق ممدوح است و نه مذموم خلق مذموم است و ممدوح
ممدوح است و مذموم حق مذموم است پس خاطر ازین قسم فارغ دا
و در کار خود باشد تا روز بروز مزید شود زینهار کاهلی کردن و سستی نمو
نشاید در صحبت آن برادر چندین کس از یاران مشغول اند همه را زبان وارد آنچ
حق تعالی نصیب و قسمت آن برادر کرده است همانست لا ینقص و لا ی

29

راما از ان سر مسجود ملایک آمد و شایستهٔ خلافت گشت و اگر نه آب و
خاک را این مرتبه از کجا ارزانی ست که گفت   خاک را چون
کار با پای او فتاد پیش آدم عرش در خاک او غبار آسمان غرش
عنبر جیب بوست خاک الحق جمله را مغزی بکوفت ازینی قلم
بیش نمی تواند شد که راه بیجا پیچ است چنانچه گفت جوع
ملیح الله که این سرلی بر او بر گردانی این سر کی برد
کنج خود در قعر جانش ست کرد تا کسی آنجا نیارد دست کرد
عزیزی عذر خود بنشته است ای دریغا هر چه گفتم نفع بود
دیده کور و راه بیجا پیچ بود عاقبت و خاتمت بخیر باد
والسلام فایده از تفسیر لطایف نقل العابد یوثر
بالدنیا و غیره والعارف یوثر بالجنة و غیره و عزیز من
لا یملک من الحق لنفسه شیئاً لا فی الدنیا من الجاه
والمال و لا فی الجنة من الافضال و الاکرام الصفا
ذره من الاقبال والاحوال والوصال کذا وصف الفقیر
یکون لسقوط کل ارب فایده المحبة توجب تقدیم

لذت

انسلاخ

. مراد حبسک علی محبوب نفسک فی ایثار محبوب ر
علی محبوب بغنیه الانسلاخ من الجبریه علی محبوب نفسه و فی
. خلاص من محبت الم وقع فی الشق الاخر فایده ای برادر چون حق
حضرت اوست اگر خبرادست باطل بود و باطل حق را کی قابل بود
حاصل الامر اینست وجود حق است و عدم باطل و امکان که در میان
وجود و عدم است از وجهی که بعدم دارد باطل است و از وجهی که
. بوجود دارد حق است تو اگر می توانی آتش غیرت برافروز و این
ذو الوجهین را بسوز تا از در دوئی باز رهی فایده ای برادر
برای تاکید محبت زاید یعنی چون محبت میان دو دوست بود که
بود در عالم وداد یکدیگر تنها محب محبت هم یکی و محبت وداد ازلی
و در مذهب عشاق غیرت ازلی راست پس لم یلنی را
از آنکه محبت را از شراب محبت مست کند و لم یکنی را دور
پست می کند پس بتیغ غیرت [illegible] میکند تا از و تغایرت میکند
و محو اشارت میکند و میگوید انا الحق سر این معنی است
فایده ای برادر ملک و مال و احوال عاشق نیست زیرا که معشوق

و تذلل و تخشع لازمه
وجود عاشق پی از آتش
عشق میسر نشود

رانکبر و تعذر لازمه ذاتست پی از آتش عشق میسر نشود
نبت در اوصاف عکید بکر بند و جو رخندیت در عالم او صاحب نبود
و ذلك سير بیچاره دلم که در تمناء وصال بنشیند بدار ز عالم فرو
جلال ای عاشق دل شکسته بگذار جدال در مذهب ما کشتی تو
هست حلال فاین ای برادر وصل کاری عظیم است و موعود نیست عزت
اما بدانم غیرت عاشق او را در خزانه غیب پنهان میدارد دیا
معشوق عقل میگوید از شرفی که قرآن عظیم راست عاشقان
از خودش پنهان میخواهند عاشق میگوید لولو به نزد بحر نیک
عزیز است او از غایت عزت آن قرآن را در جوف خود
میدارد پنهان ای برادر جمله نعیم دنیا و آخرت میدار خواست
حاصل نشود مگر نعمت وصل که به برخواست حاصل شود ولی
زیرا که عشق خود کام است هر که الطلب آورد بشمشیر غیرتش
محو کنند مگر در خور وادبر سر وقت شکسته افتد و از راه حرمت
گویند انا ذا ای یعنی عقل بر نیاید   در مضطربه ...
عاشق زار با محنت بی شمار و درد بسیار با کبکوه دیده

اندر شب تار ماه بسر وقت وی آمد بیدار فاین قصه یکبار

وصل نه بدرخواست عاشق میسر شود و نه بی درخواست او و بی سر شود

اگر بدرخواست میسر شدی جواب آن لن ترانی نیامدی واگر

بی درخواست میسر شدی جواب لا تعرفنی الا رداء الکبریا

درمیان نبودی حاصل مراد معشوق باید که از وجود عاشق

حاصل شود نه جای درخواست باید نه جای بی درخواست است فاین

هر زمان از عالم محبوب این خطاب بسمع جان هر یک از عاشق

میرسد ایها المسافر الی الشرق ایها المبادر الی الغرب

ایها الناظر الی العلی ایها المسارع الی الثری این تطلبها انا اذا

فاین ای برادر چون معرفت تو بذوق رسید قدر تو در دو عالم

که داند ای روی تو مایه امانی در هر دو جهان یکی نمانی

در عالم ثبت جمع گشته بی هیچ شکی همه معانی در عین فکانت

بجوی بجویم چون عین تو گشت لامکانی محبوب قدیم را تو بدی

در عالم خویشتن عیانی تو خسرو عالم نشینی تو راحت

عالم جهانی یک رمز بگویم ار نگوئی از عالم تو اگر نمانی

مهیا

الکبریاء ردائی

مهیا

بی شبیه و بی نظیر و مثلی

31

بی شبه و نظیر و یار و مثلی بکذار حدیث خود تو ای والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم ظلم و عدل و

نور و ظلمت و کفر و دین از جهان عقل پر خیر و نقیض که جهانی

عقل را بر سر تهی ذره خشخش کند دست تهی از زر و اشرافست این

بیت تا دریابد فرق در میان طور عشق و طور عقل تا بداند که در

طور عقل کاری دیگر است و در طور عشق کاری دیگر العشق جنون

الهی الخ بر عاقل بود بر مجنون نبود این فقر است انست که

گفت . ای دوست بی دل بهر دل ندهند وای منزل بحقیقت کان

منزل ندهند در عالم عشق الخ بی عقلانست بکذره لعله

هزار عاقل ندهند این بیت برین اشارت میکند صف

عاشقان است اینجا مده ای فقیه بنیادم که بشهر بت پرستان نتوان

نماز کردن المحال که عاشق بیدل بود و بی بیدل [illegible] طلب

نیست این ثابت ازین قضیه برون آید جمله ابیات و

کلمات که هر کس را درین باب افهام است چنانکه گفت بیت

عاقلانرا شرع تکلیف آمده است بی دلانرا عشق تشریف ا

هر اینه چون العشق جنون الهی بود همین بزبان علم است
هیچ اصلی منقوض نمیشود و هیچ لازم آید او ازکجا و تکلیف ازکجا
مثل است لیس علی الخراب خراج این بر ادراز معلومات است
که تکالیف دایر است بر طور عقل وجود او عدم او و آنجا که
طور عشق است عقل آنجا کی و این جمله که تقریر افتاد است مضمون
این حدیث است که از حضرت صلی الله علیه وسلم منقول است که
ان الله لا یواخذ العشاق بما صدر منهم اگر از عاشق در
وجود آید بروی نگیرند که عاشق بیدل بود و بی اختیار اگه کند
بی اختیار او در وجود آید و بی خواست او چنانکه در شعر است که گفت
کار عاشق اضطراری او فتاد وان ز فرط دوستداری
او فتاد لاجرم دیوانه را گرچه خطاست هرچه میگوید بگستاخی
رواست هرچه از دیوانه آید در وجود عفو فرمایند از دیوانه زود
این جمله تقریر که رفت موافق علم است و هم بزبان علم است
هیچ اصلی منقوض نمیشود و هیچ خللی در فروعی هم نمی افتد اما
ازانجا که این معنی دقیق است و ظاهرش منکر مینماید اهل

خللی

32

اهل ظاهر قبول نکنند لیکن بر اهل بصیرت هیچ پوشیده نیست
بغایت کشاده است پس اگر فهم کوران فهم نکنند ایشان را
از انجا عیانست که گفت   نور اگر بینند کو محجوب کور خود بر شده
از نه بینند کو مسکین   بسم الله الرحمن الرحیم
انرا که چنان جمال باشد که ناز کند حلال باشد در عالم خویش مشغول را
که بار و هر جمال باشد نو صنع جمال خوب واله نقصان شود کمال
باشند ای برادر اعز مولانا نظر اکرام الله محبته علیه السلام دعای
از مکاتب حروف شرف منیری مطالعه کنند غرض انکه مکتوب ای برادر
درین وقت رسید مطالعه کرده شد بشور و غوغا انسان بوده
ای برادر چون امام شبلی را رحمة الله علیه پرسیدند و ما صنعت
العارف گفت صم بکم عمی پس ما را این شور و غوغا سود کند
لب بر باید بست و در اندوه این حدیث باید سوخت و با غم
و قصه خود باید داشت روشن خداوندان این قصه همچنین
است تا در دنیا بوده اند و با غم این حدیث بوده اند و چون از دنیا
بیرون رفته اند با این اندوه رفته اند و با این حدیث بیرون خرامیده اند

امروز که در گور خفته‌اند فردا که از گور برخیزند با این اندوه
دنیا این حدیث برخیزند اخر نشنیدی درد چون درد موسی
علیه السلام نه شوق چون شوق موسی علیه السلام نه دعا چون
دعای موسی علیه السلام نه وسؤال چون سؤال موسی علیه السلام نه جواب چون
جواب موسی علیه السلام نه جواب لن ترانی ازین معنی گفت
چون عاشق خاص را از حضرت بر طور جواب لن ترانی است
ای دوست بدان که در طور ما خوبی و حیرانی و شبانیست چون آن
دولت موسی علیه السلام را با جلالت رسالت و شرف نبوت
میسر نشد هر دو رست این توقع دیگران را در باقی باید کرد و پا اندر
دامن خود باید ساخت ای برادر آنکه گفته است درد ما ابدی است
چه پنداری بر هر ذره الست ازلی گفت   زر در دین همه
پیران حرم را محاسن با خون دل خضاب است همه مردان دین
را از این مصیبت جگر تشنه و دل خراب است ای برادر
چه گوئی محدث را این بود که در حضرت او چه راه دیابد
ازلی است عقل میگوید   در جام نباید ای پسر بحر

سوز چون سوز موسی علیه السلام

آورد

آن عشوه محرکی بی شمار است الحذر الحذر ایها الملوک
والمذران عشق میگوید بکش جام و بسم از زبان عشق
اهل دستی بگو معشوقه با ماست در یحبهم و یحبونه
این سر پیداست ازانکه در عالم عشق شنیده است از بلی شست
که دو روش گفته این مقدمه مزامیر عشق است که مفهوم این
آیت اهل علم و صحو را اگرچه ثابت است اما سر این
آیت مفهوم اهل عشق و سکر عاشق است ای برادر چون
خلعت یحبهم و یحبونه با آدمی فرستاده اند هر آینه آدمی
خسرو کون و مکان است و پادشاه جهان امکان است
اینست که گفت آنکس که بیافت وصل او را در هر دو
جهان بکام باشد سلطان بغداد ز بندگیش در غرف
نیم شام باشد دستمزد او نظر [illegible]
این مقدار بنشسته است والسلام بسم الله الرحمن الرحیم
برادر اعز مولانا قطب سلام و دعا
کاتب حروف عطا کند عرض آنکه مکتوب آن برادر معز الدین

آیت

دراز است

دارم

رسانیده مطالعه افتاد فریاد بسیار بود ای برادر در منزلی که قدم نهاد
مردان دران منزل در فریاد واند آخر نشنیده قد تحیرت
فیک خذ بیدی یا دلیلاً بمن تحیر فیکا انکه ابو العباس
رحمة الله علیه گفته است هر که ترا نشناخت دمار از جان خود
برآورد همین فریاد است ای برادر محبت محب وقتی بود که
المحبة چندان فریاد کند که دوزخیان را بروی رحم آید برو
بهشتیان را هم رحم های من است چندین محبت ای برادر آتش
دوزخ تن بسوزد و آتش عشق جان بسوزد شمشیر غازیان
با جان کافران آن نکند که آتش محبت با جان محبان کند
خاکی از مردم بماند یادگار وز وجود عاشقان خاکستری
چون سنت ای حدیث چنین رفته است لابد بباید سوخت و خاکستر
باید شد بفریاد نخواهد کرد انست جز رضا و تسلیم دیگر نیست
و جز سوختن و خاکستر شدن روا نه کر المحبة لا یبقی و لا
تذر ای عاشق را ای لا یبقی لحما و لا دما و
عظما و لا جلدا الا حرقهم بعود خلق جدید الا من اهدی

غوغا

34 امام مظفر

بسم الرحمن الرحیم

بشنو این موحدیست هر دلی را که بنور خود منور گردانیدست

آن دل بحق عین گشت چون ملت دغربت او را مسلم شد بی تفرقه خلوت

خداوند جل و علا در صفات بی شبه صادق است اما از آن

صفت مظهر طلبد مستعدی که مقتضای حکمت اینست تا آنجا

ظاهر گردد دل آن برادر مظهر مستعد شد تبو ظاهر شد صفت

موحد حقیقی آنست که در جمیع امور قلیلها و کثیرها جمله او را

آید رجوع او بحق بود و اگر نه تعدد و تکثر ثابت شود موسی

پیغامبر صلوات الله علیه فرمان بود اگر علف ستور طلبی و یا نمک

دیگ از من طلب اما در صفت عارف آورده اند که امام شبلی

را رحمة الله علیه گفتند عارفان کیانند و صفت عارفان

چیست گفت صم بکم عمی او را گفتند هذا صفت الکافرین

فقال الکافر صم عن سماع الحق بکم عن قول الحق

عمی عن رویة الحق و العارف صم بکم عمی عن

غیر الحق تا روز روزید فرقعه ایست الهام فرمود حق

کی فرموده حق مقدم بود سورتی چند که وظیفه قدیم
شده است زینهار ازان انگار ارند هر چه او را عطا شود از
حضرت عزت از برکت آن دانند تا بود نفس کافر را با
در بعضم شده است نه تنها ترا بلکه مردان را اینست گر
ما را همه دریا خود گرد دست آید شیرین لب عاشقان در
شر چون بگذرند این باب را و اگر نه همچنان است که در
در بهشت بود آنکه امام قشیری رحمة الله آورده است
قرآن اکثر مومنان را فردا خواهد بود در بهشت چرا ا
اولیا را حاصل است سر این است حق توبه دفعه اول
بر نسبت این عمر و این توبه کنندگان نسبتی الله اعلم او را باید
شریعت و طریقت بداند و تا بیش بود نه عمر دانند توبه بگ
حق و این باشد الله اعلم که بقدر استعداد او را ارشاد کنند در
و طریقت حاله وعلیه بیان کنند اما در دنیا انقل ان که باشند تو
دهند در شفقت چنان بود که پیغامبر صلی الله علیه وسلم در
صحابه رضی الله عنهم و چون امروز اغلب اکثر اسیر در

اصل

35

ین طایفه اهل وخرقه گویند که بنور ایمان حقیقی منور
شته از دعوی گذشته بودند اینست که هنر ی
دعوی عقل از انست بیچ چیج چشم ایمان در هیچ
یج روزه ایام سفن و موام باید که موت شود
سفر و حضر بلا هلی نکند و غلبه خواب نکند و عقل در دل
بسیار بماخلق و ضو علاج کند و السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

برادر شمس الدین حق تعالی الحاقه خوش
استه گرداند بمنه وفضله سلام و دعا از کاتب
رف مزی مطالعه نماید و برادری فرست که تجرید و تفرید
حق در دل غباری نه بر نیست باری نه باکسی تماری
سینه بازاری نه با هیچ مخلوق کاری نه همتش از ذروه
تی برگذشته و از کونین رمیده و با وجود کونین دوست
نه وی وجود دعاها باد دولت ما خوش نه عزیزی نعمه است

مثنوی

لا وحشت مع الله ولا راحة مع غیر الله راست که گوید

هر کرا بوی سر از سوی او هر دو عالم هست خاک کوی جان

گفته اند هر که از خدا است محجوب است در عشق بلا و هجر ا[illegible]

اگر چه حلیه خز این مالک در دست دارد و هر زنده بوستان

و گدائی که او را با خداوند کار است پادشاه دو جهان است

هر چند با شب تار از از جاست گرفت

ترا تانی و چلقانی بود هر کس که موی تو سلطانی بعد از عاشقان

که خواجه سری سقطی رحمه الله گفت اللهم مهما عذبتنی ولا تعذبنی

بذل الحجاب خداوند هر گاه که مرا عذاب کنی اگر چه [illegible]

[illegible] بحجاب خودم عذاب مکن است گر گفته رباعی

جگر عاشقان کباب مکن خانه عاشقان خراب مکن [illegible]

وار رحمت تونه اند تو برایشان عذاب تا نه سید کر[illegible]

رویت [illegible] قتل [illegible] شتاب مکن ای برادر حقیقت دوزخ [illegible]

همین است چنانکه قرآن مجید اشارت میکند از عذاب کافران

کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون گفته موثر در عذاب حجاب است

و گفته

36. وگفته بزرگانست اگر خیمهٔ دل [illegible] در دوزخ نصب کنند
طالبان و مریدان او آتش دوزخ تو تیا دیده خود
سازند و اگر لحظه در فردوس اعلی بحجاب [illegible] کنند
جنت آن کو با دلسند که دوزخیان را بر ایشان رحم
برآیند که گفت مثنوی با تو دل [illegible] بی تو بهشت
بی تو دل در دوزخ ست با تو بهشت مقصود آنکه چون جلال
و عظمت حق و مرید را معلوم گشت و در طلب دامن
او گرفت و دانست که من له المولی فله الکل من جاءه
المولی فانه الکل مصراع چون تو دارم همه دارم کرم
هیچ نباید و بدید که از هر چیزی چاره هست اما
بهیچ حال چاره نیست چنانکه موسی علیه السلام وحی کرد
بدک اللازم منی ناگزیر تو ام از هم چاره هست از من چاره نیست
ها بنیه دعا گوی شکنند و دیده نی دل برکنند موت و حیات
برابر دیده وی یک رنگ کرده در قبول مدح و ذم در ترازوی
وی هم سنگ بود بهشت و دوزخ را در حاشیه دل او گذر
دنیا و آخرت را دل جنه او جای نه حسن آنست که گفت

قـ بهای عاشقی بود در آید بیش تو وانکه برای وصل تو
و جان همی شود هر کس که در بند زلف تو بهر آن مطبوع او
از انکه سوی ذروه ایمان همی شود اینچنین کس را ای جب
ولقمه بمخلوق کردن تنها غواص بلند همت که در دریا
محیط جان بازی کند و گوهر خیلی افروز در بصا و
آن بدست آرد بدو چراغ نیز زمانه کی بی در
مقصود تن در کار الم بود دستش از ما سوا الله کوتا
پای طلبش همت در راه مرکب جاه و کرامت
نکرید و تخته ننگ و نام و سلامت پاک
وردش این بود لو اجمع العرش لمحققه و اکر
نش هیچ فرا آید سیتش کنم و ان اقبل الکونین
اگر دنیا و آخرت خود را بهمت فرو ناید لله تعالی عز
کنم اینجاست رباعی اشتهی ظلوم تحقیق
چون عشق در دو گیتی جز ما دیگر شوه بر خاک در کهش
چو شعله کند خوش را بی عون زهر سوی عرشش بر نشس

عشق

عشق این بود که هر لحظه بر طوطیا طلب می آید و حجره را
کمتر شد و از حضرت مطلوب از دل حضرت جواب که ترا ای
بی شنی در هیچ کار و در هیچ سودا استغنا گر رماعر ما را بی زبانی
حرا ن جهان دگرست خر دوزخ و دعا کانی دگرست قلاش
زندی هست کر ابه عشق و انی زاهدی حبانی دگرست حقه
رند صادق را این تجرید و تفرید حاصل گرفت صبو
کرشی در عالم هیچ کند که یاد او و داز از ایت لی طا
عشق کر خادی بیغام رحوش داود علیه السلام
خادم بود پس توان دانست که دیگران جه
خدا ای برقیاس هست برشست هست
الله تاب باد زمام الاده مطلق بید قدرت
ملک بدرت شبانی میدهد مست او را جهانی حی
از تمام ادراک اهمیم غافل اند تنکر و انگند
محمد حبیب الله بطریق واتمعن و سید راید حد د
حاصل اید و بعد تجرید بدکرد و بکبار کی کرا ابق انه
بود الامانة دا الله هر که خواه قران محفظ و تعرو کر در
لابد از الف ب ت اغاز باید کرد تا تدریج قل عو

ربّ الناس ان الجاعتی بینش تا قدر توانایی و حافظ قرآن
بکردستنت خداوندگاری بر بیست چه باید کرد
سی ابنیت اکنجش بیت نقد رشته لوتی ارجهیدکی ازلی
ان برک توست که نشته ببتا بتدریج الحلق از
افلاس ولی استعدادی و ازدادیه والودکی خویش
بهمیت نیابد شد نظر بر قدرت وفضل خدا دید
باید دانست که اگر خواهد که هزار
هزار کیمیا و تجانرا
وبیت المقدس
دارد هزار

هزار

هزار عاصی و فاسق را حبیب الله مقبل الله خطاب کند و علیین در میان نه و اگر خوا
هد بیک لمحه هزار هزار کافر را مومن کرداند و هزار هزار مشرک [illegible] را موحد
در میان نه و هزار هزار بعضی را رحمتی و هزار هزار جز باقی را مباحات [illegible] تو کس را
زهره گوئی و چرا نه مثنویات بسا بر مناجاتی که مرکب فرو ماند بسیار زنجرا
بای که زین جنس بر بندد [illegible] مکتوب آنچه نوشته است تفکری و تدبری بکند و کرات
مطالعه نماید ان شاء الله تعالی در دل برادری محقق و مقرر گردد و معانی در ضمیر انوی
[illegible] ان در جوارح بدید اید و ظاهر بر ان مستقر گردد بفضله و کرمه بالنبی
[illegible] والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

برادر شمس الدین زین الله ظاهره و باطنه بطاعته سلام و دعا از فقیر حروف
مطالعه کند و مقرر برادری باد که [illegible] که خود باید خورد و بندگی درست باید کرد
و بنده باید بود و او خود خداوندی کند چنانکه گفت مثنویات
بنده آن بهتر که بر فرمان رود گر خداوند آنچ خواهد آن رود بندگی کردن چنین است آن
[illegible] که فرمایند بنده بودن چنین چنان باشی که دار ندر بان چون و چرا در کشتی خود
در میان [illegible] که هر آن باید و آن نباید که بنده را بر خداوند اعتراض نیست و هرچه کند
[illegible] اعتراض نه عزیزا بدانسته بندگی چیست گفت اعتراض در باقی کردن و قضا
بر رضا پیش رفتن و اگر [illegible] بهدیت [illegible] نوش کردن و رنج در [illegible]

بروه

تا نهادن اینست که گفت **خنوبات** هر که در سر محبت بنده شد ابد

هم محرم و هم زنده گشته ای برادر بنده بودن خودکاری عظیم است بمقصد

نزدیک آن قوم که آن بعین بندگی کرده بود اما یکدم بنده بودن نتوانست علی القطع

والیقین بنده آنست که همه نصیبها پاک کذاشته و از همه آرزو و حظ خویش

آزاد شده بزرگی را برسیدند که بندگی چیست گفت چون آزاد شدی بنده

گشتی اینست که گفت ... تا درین حضرت خودی می مانند صد جهان

بعد می مانند از آنکه گر مویی بماند از خودیت هفت دوزخ ... از

عزیزی فرموده است که در عالم هزار هزار عبدالرحمان و عبدالوهاب

الرزاق و عبدالرحیم یابی اما یک عبدالله کمتر بینی ای برادر ... نصیب

خود بر سید او را بنده نصیب خود خوانند ... گفته است

اگر ترا پرسند که بهشت خواهی یا دو... بهشت مگیر بگویی دو

زخ ... کار بکذار ... نصیب لست هر جا که نصیب در

میانست بلا و مکر ... ست موسی ع م چون بخضر رسید صلوات اللہ

علیهما دو بار اعتراض بروی کرد یکی در حق آن غلام دیگر از جهت کشتی شکستن

چون نصیب در میان بود خضر صبر میکرد چون موسی ع م از نصیب خود بیرون شد

لتخذت علیه اجرا خضر گفت هذا فراق بینی و بینک اکنون نصیب در میان ...

صحبت برخاست اهل نظر بر این ... خود را و نصیب خود را از میان

طلبی بر

...ی کسی باشند و گفتند ما بنده کاتیم و بنده ایم [illegible] نفیسی و [illegible] از آنجا که العبد وما
...ی بر دل آن مولاه اگر قبولست همان و اگر ردست همان و اگر نواخت است همان
و اگر لاحت است همان اگر بسوزند همان و اگر بسازند همان [illegible] ی بری یا سر
...بور زنی برین اشارت که گفت مثنوی خواه بکش خواه بزن خواه بدار
...روی بشدست مرمرا با تو کارها پس بهشت و دوزخ را بعدم بر بند مفلس
...کر اندوار قدم در راه نهادند بر خدا وندتعالی را ندیدند و بدان بشدند و نه
...گفته تبریزی درویشی را دید گفت از کجا می آیی گفت الله گفت کجا خواهی
...گفت الله گفت مقصود چیست گفت الله هر چه سوال میکرد جواب
...گفت الله مثنوی من نام ترا بر لب خود بنگارم پس دیده بران
...همه خون بارم از بس که دو دیده در خیالت دارم در هر چه نگه کنم توئی
...پندارم طمع عوض در طاعت و نظر بر اجر و ثواب بر عبادت رهزن طالبست اگر
...تا هزار سال درین درگاه بباشی و هر چه طاعت و عبادت [illegible] توئی
پس بر تو بنده که مارا خدایی داد تو تمام داده باشد اشارت برین کرد گفت
...مثنوی کاملان در راه حق خون خورده اند بندگی و حق گزاری کرده اند بنده
...باشی تا نه کسی در سلک او باشی این باشد بسی ورامت گرشه بودی سالها طاعت
عبادت کرده بود و عمرها بر هوا ریاضت گذرانیده [illegible] آن وحی آمد که او را بگوی
اهل دوزخی خنده بر زحمت [illegible] همه جوانی وحی [illegible] آن مرد در طاعت شد

و عبادت سپهر و ... شراب و نشاء بخود مشغول دم مردمان تعجب ماند ... گفت ...
جیست نه تو اهل دوزخی گفت من ندانستم که در معاملت او هیچ چیزی ازرم ...
که بدوزخ ارزد ... نعت دولت وزهی همت اینست که گفت مثنوی باشد ...
ذره ما هستی خویشت بود با صد فراق سخت در بهشت بود گر همه نظم ثواب ...
تو بود تا تو می باشی عذاب تو بود ای برادر هر که خود را بتر از وی کابی ...
و بی قدری بحکم سلطان بسنجید از روی بندگی درست نیاید لشان صحبت ...
اینست مثنوی مرد میباید ز سر او رانه پای جمله کم گشته در وا و در ...
لست که ارواح این عزیزان بوستان هر ابل عرضه کردند هیچ سکی بران الله ...
اینست که گفت مثنوی جمله را غی بود از دل بود لاجرم ...
جمله اصحاب جان باز آمدند عاشق بی معشوق بر اندا [illegible] در مناجات خود ...
الهی بحجتم بسند و اگر بحجتم بسند [illegible] زبد کیم بسندی کا بکنیم ...
و بامداد آن در راهی [illegible] حال ملکه نت دوش خود را بجایگاه بلند ...
و تمنا ما کردی این جه ... نیست تا ما بودیم موبی در وجود ما بر خلاف او ...
درویش خاک بر سر کرد و گفت ... ای کاش که در پای سکان تو شیوم کر ...
بحث ندارم که بسکا کوی تو کردم خاک در اصل خود و خوار و بی قیمت ...
هزار معصیت و خلاف بیالود ظلومی و جهولی لباس او شد جه بود حق تعالی ...
نظری دهد که خود را جنانکه هست که بداند و ببیند چشمی ... کند تا خود را جنانکه هست بدا ...

بالی

ره مثنویات

بالبنی سبک چون آن نظر وان علم دست [illegible] دین [illegible]

[illegible] هرکرا در دین سبیل بود امر چاکوی چبرائیل بود ملک جهان بزیر پای آری [illegible] هوا را

بزیر آری

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] حمد جمیع [illegible] بلا و محنت [illegible]

برادر اعز شمس الدین سلام خواند و بداند که شنیده شده است که آن برادر از دیار [illegible]

رسیده است و زحمت بسیار کشیده و در قصبه [illegible] لشکر و دستی تشویش بوده و [illegible]

[illegible] شده و حال سکونت قصبه برایشان گشته ای برادر خواننده که الدنیا دار

[illegible] کسی [illegible] که یک دم بی بلا و یک دم بی محنت تواند زد هر وقت

در [illegible] باید ساخت و هر چه از تقدیر و قضا می رسد کردن باید

[illegible] ضداست الضدان لا یجتمعان مثنوی

برود بر مراد کاری [illegible] اری ای برادر مقامی چون بهشت

و تاج عصمت بر سر و قبای خلافت در بر [illegible] که یکدم بی بلا و بلا

یکدم بی محنت نبود من و تو که فرزندان اویم امروز [illegible] بود در سرای محنت

سرگردان [illegible] با هزار خطا و معصیت آلوده و مستحق عذاب و عقوبت گشته حال

[illegible] که دمی بی محنت زنیم و یا قدمی بی بلا نهیم مثنوی آدمی بهر بی غمی را نیست

یاد گل چون آدمی را نیست [illegible] کام شود که به دلی خدای نام شود

و همچنین در قصص انبیا [illegible] حکایات آدم در محنت شنیده و از غرایب امثال

خویش معاینه بوده الا ای برادر قوت [illegible] ما از شکم مادر خون خورده ایم و چون
خوار را با مراد و راحت چه کار و با خوشی و ناخوشی چه کند زانک سلطان انبیا و پادشاه
اولیاست [illegible] که چون لست بالیت رب محمد لم یخلق محمدا و آنک
افضل البشر بعد الانبیاء والرسل است ناله و زاری او اینست که یا لیتنی کنت
ورقة فی شجرة تاکل الانعام و آنک انا مدینة العلم و علی بابها افضل اوست
می نالد و میگوید یا لیتنی کنت حیضا لامی من و تو که باشیم و چه گوییم ای برادر
کاری که مرا و ترا او فتاده است نه کوه کشد و نه دریا و نه آسمان آن را تحمل کند
و نه زمین حالی دست بردار و بگوی و بگوی **مثنوی** یا اله العالمین جانم
غرق خون در خشک کشتی رانده ام در میان راه تنها مانده ام کسی ندارم
بی سر و پا مانده ام از در خویشم مگردان نا امید [illegible] لطفی بساز هم کن سپید

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب [illegible] در [illegible] عادت و کوشش [illegible]

برادر اعز شمس الدین اطال الله بقاءه فی طاعته و جعل من المقبولین [illegible]
ادعیه متواتر از این جانب مطالعه کند و مقرر گرداند که مکتوبات آن برادر
می رسد و کرات [illegible] از آن جانب نمی رسد مگر از خاطر فراموش گشته
است حاشا و کلا این در خاطر نگذراند که یاد کرد و تعلق بهر دو جانب
دارد چنانکه درین باب گفته اند العقوبة بتقاضا و السرایس تناجی اما ترک

بکت شوبانی چند از تقدیر است عذر طالب آنست که اگر کسی از انجانب میرود
کاتب را خبر تا کسی علاحده بیاید و بگوید که من انجانب میروم نتوانم دانست
سبب نانبشتن اینست نه آنکه در خاطر آن برادر گذشته است نفقه بود احیاء
آخر شب از غلبه خواب فوت میشود و هر چند که میکوشیم میسر نمیشود ای برادر
عادتی که سالها با و بیخ بنیاد گرفته بود برای گردانیدن آن کم از چهل روز نباید
یک چند مجاهده کند آخر شب برخیزد و چند کرت متواتر وضو کند چندانکه تو
[illegible] دیگر از دل امید بود که چون بغیر خللی در میان برین مقدار
[illegible] آید عادت گردد که چهل روز را اثری بزرگست که در گردش
عاد[illegible] کسی را عادت بود که نماز اصلا نگزارد او را تکلیف
کنند که چهل روز [illegible] تا چهل روز مواظبت نماید بعده ترک نماز کم بود
در گردانیدن یک عادت چندین [illegible] ما دیگر چون تا بود اصلا این کار همین
دو جنس هست یکی تبدیل اخلاق دوم تعمیر [illegible] کسی را قدم راست
شد در همه منازل و مراحل راست رود و در [illegible] با کلی بگریز دو
بدانکی او بنیاد از و بیخ بگیرد این همه مشاهده و معاینه است دیگر باید که در اداء حقوق
الهی [illegible] بالغا ما بلغ بشرطها اقدام نماید و از عهده آنچنانکه حق بگزاردست
بیرون آید و از آنچه کسی خود را تصور کند که سلوک [illegible] همین روزه و نماز و حج [illegible]
هر چه بفرمان کنی همه سلوک را [illegible] هر چند مشتی خاک بود که بفرمان برداری او بجای

دیگر بنی ای برادر عزیز این صاوی کار نیست نه علم و مدرسه و نه مسجد و نه صومعه و نه خلوت
و خلوتها و نه دین و مذهب نه نمی جز دور یافت نه سهو و اقامت اینست که طایفه
طالبان حق گفته اند بیت در بتکده از خیال معشوقه ماست رفتن بطواف
کعبه از عقل خطاست گر کعبه ازو بوی ندارد کنش است با بوی وصال
او کنش کعبه ماست در این قدم بیدار و هشیار باشند و اندک قسم دوم اصل شما
فی ورد کار دارد که علوم همه جهان در اصل این مندرجست [illegible] صادق با
وان نه بیند بر آنچ مقصود او حاصل شود آن فرض راه او بود [illegible] جمیع
کاری بود مشغول در ظاهر چنانکه شنید از بعضی سالکان اینست که [illegible]
مثنوی این همه علم جسم مختصر است علم رفتن براه حق دگر است ورد و وظیفه
اندک بسیار آنچ معین است مواظبت نماید وظیفه قلیل و صاحب بار هر چند
اندکست آنرا قدری و قیمتی دیگر است اورا مدت همانست که دیگرانرا بسیار
اگر استقامت بود و باره ها بنشسته ام که استقامت اصل کار است
که من ادمن قرع الباب یوشک ان یفتح له هر که دری کوفتن ملازمت
نمود هر اینه بروی گشاده گردد دست کار تلف در شاهد و غایب مدین چار است ای برادر
بهایی نمی یابد و بوعی نمی طلبند که بداری زاری و بیچارگی و مفلسی و نیازمندی را
بندگی نام کرده اند و نشان همه سعادت کردانید [illegible] و چشم انتظار بر لطف [illegible]
که می علت است بکشای یک نظر انداز بهتر صد هزار سعادت منتظر ماکه وقت

آن نظر

آن نشنید بنده باید که ثابت قدم بود و ... طلب عنایتی کند اگر موج لطف
بساحل مطلوب انداخت فقد فاز فوزا عظیما و اگر نهنگ قهر سر خورد فقد
وقع اجره علی الله هر دو حال زیانی نیست کس با او زیان نکرد و من هم نکنم
آن مرد که در بنی اسرائیل سالها عبادت کرده بود حق تعالی او را جلوه داد فرشته
را فرمان شد که او را بگوی که رنج مبر که شایسته ما نیستی و دوزخی خواهی بودن آن
مرد چون بشنید گفت مرا با بندگی کار است خداوندی نه کار منست او داند فرشته
[illegible] و ثنا گزارد جواب آمد چون آن بنده با لیمی [illegible] دمن با کریمی چگونه بود
[illegible] این نوع صیغه اخبار است اما مقصود اظهار قدر و مرتبه بنده است
پس [illegible] مقصود چنانکه گفت بهتر موسی دم مر سحره را که القوا
اگرچه صیغه امر است [illegible] حق را ابطال باطل بود و آن ظاهر نمی شد
که بدین هیچ زبان نداشت پس [illegible] مقصود است نه غیر مقصود اینست
که گفت مثنویات گر شراب لطف او خو [illegible] وادی قهر او تمام
زانکه ما زین نبوده ایم آن نبوده ایم بی بلا و رنج در [illegible] نبوده ایم

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] کردن و نماز تهجد گزاردن

حضور عزیز شمس الدین سلام و دعا خواند و پیدا نماز اصلا و البته بکرمان
بی وضو نباشد اگرچه سرما بود و آب سرد باشد و پس هر وضویی دوگانه

نشکر وضو بگزارد واصلا و البته نگذارد که این دو رکعت فوت شود اگرچه با جنب
و یا پنج یا ده بار و یا بیست بار وضو کرده شود تا ممکن برین طریق مواظبت
کند و اصل همه کارها آن بود که در میان این طایفه معهود است که هرگز آبی و طعامی
بی وضو نخورد و نقلست که بعضی بزرگان در زحمت استعمال افتاده اند هر شبی
بیست بار یا چهل بار یا پنجاه بار می خاستند و وضوی می ساختند و هر بار این دو
گانه میگزاردند می نگرانم کین چه مردان بوده اند که عمل بدین می
آسوده اند لاجرم در بندگی سلطان شده اند مهتر خلق جهان از ایشان شده اند
هر مریدی که برین استقامت یابد از برکت این کار همه جای استقامت
تواند یافت این کار اینچنین کاریست بدل و جان تیمار این کار باید خورد
و وصیت دیگر آنست که بکوشی آخر شب تیمار تهجد زنده دارد دوازده
رکعت نماز تهجد بگزارد بشش سلام در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی تا لا هو
بخواند و در رکعت دوم بعد از فاتحه امن الرسول تا آخر سوره بدین ترتیب
هر دوازده بگزارد چون از نماز فارغ شود بتضرع و زاری و گریه و ناله این
استغفار بگوید استغفار اینست

بسم الله الرحمن الرحیم

استغفر الله استغفر الله استغفر الله استغفر الله العظیم الذی لا اله الا هو الحی
القیوم واتوب الیه استغفر الله العظیم و تبت الی الله من جمیع ما کره الله

من قولا و

من قول و توب اليه اللهم اني استغفرك بما قدمت واما اخرت
وما اعلنت وما اسررت انت المقدم وانت المؤخر وانت على كل شيء
قدير اللهم استغفرك من كل ذنب تبت عنه ثم عدت فيه
واستغفرك لما اردت به وجهك فخالطه ما ليس لك منه بضاء
واستغفرك بما وعدتك من نفسي ثم اخلفتك واستغفرك بما
دعاني اليه الهوى من قبل الرخص مما اشتبه علي وهو عندك حرام
واستغفرك من الذنوب التي لا يعرفها غيرك ولم يطلع عليها
احد سواك ولا يسعها الا حلمك ولا ينجيني منها الا عفوك واستغفرك
للايمن سلفت مني فخشيته فيها عندك وانا ماخوذ بها لا اله الا
انت سبحانك اني كنت من الظالمين واستغفرك لكل نعمة انعمت علي
فتقويت بها على معاصيك واستغفرك يا عليم الغيب والشهادة
من كل سوء عملته في بياض النهار وسواد الليل وفي خلاء وملاء وسر
وعلانية وانت ناظر الي اذا ارتكبت على العصيان يا حليم يا كريم
يا رحيم يا عظيم يا لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين
واستغفرك لكل فريضة وجبت علي في اناء الليل واطراف النهار
فتركتها عمدا او خطا او نسيانا وانا مسؤول بها لا اله الا انت
سبحانك اني كنت من الظالمين لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم

در حدیث است من اکثر استغفار جعل الله له من کل هم فرجا و من کل ضیق فرجا

و یرزقه لا یحتسب در حدیث دیگر آمده چون یکی از شما گناه بسیار کند

پس گو او را که استغفار بسیار کند بخدای که مرا فرستاده است بر حق

بخورد این استغفار آن خطاها را چنانکه بخورد آتش هیزم را

یمانی رحمة الله علیه گفته است چون این آیت آمد والذین اذا فعلوا

فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا ابلیس در کبیره

در تفسیر زاهدی آورده است که امان این امت و شفای این امت دو چیز است

یکی محمد رسول الله دوم استغفار و آن یکی از عالم رفته است

استغفار مانده است نقل است از اعرابی اگر کسی در حیات خود با

معاش خود تنگی دارد گو او را استغفار کند تا از تنگی بفراخی روی

خواجه حسن بصری رضی الله عنه چون بر کاری مدد کردی او را استغفار

بسیار بکردی و فرمودی استغفار بسیار بگوئید از پاس آخر شب

صادق بعد از صبح صادق کلمهٔ لا اله الا الله نه بار و دهم بار محمد رسول

الله تا آفتاب بر آید چون چنین کند هیچ شک نیست که فتوح مرید را

دیگر در حدیث آمده است هر کس استغفار بسیار بگوید

همه او از جمیع گناه پاک گردد و هر کس استغفار نکند

آورده هر کس استغفار لازم گردد نجات یافته است

از خواجه حسن بصری رح التماس کرد که همین قدر مودی که استغفار بسیار فرمود که
تا صبح مشغول باشی بجز این ذکر لا اله الا الله و هم باز بگوی محمد رسول الله درین طریق آخر
شب تا صبح [illegible] الف و خلعت فتوح و قبول ایشان
است نقلست که آخر شب منادی کند الله هل من مستغفر فیغفر له و هل من سائل
فیعطی سؤاله و هل من داع فیستجاب له و برو ادعیه و اوراد و نوافل خود را بجا آر حقوق
شرعی دیگر در حبس دارند گذاردن آن اهم مهمات دین است [illegible]
تا فانون و استقامت [illegible] از انک بسیار بود که فانون و ناترک [illegible] باید که صحبت
درویشان اهل علم و معرفت غنیمت شمرد و خدمت اهل سلوک دین از مواهب
تا تصور کند که برای این دولت میسر شد دلیل انست که او از جمله خواندگانست
[illegible] جلیس [illegible] است ازینجا گفت **بیت**
از نکو دهد یار حق در عالم خود بارش ۞ پس واسطه کارش کرد الله چه کار آید بیا
و خود را از گرد و اختلاط اهل جهل و ارباب صورت و شکل نگاه دارد و هر که
درین بلا مبتلا گردد دلیل آنست که او از جمله راندگانست و درین بیت نگر **شعر**
بلدار فضل کرد که جهل در دهر مجری نیاید ۞ و بیشتر احوال ملازمان خدمت باشد
[illegible] از خلوت بیرون نیاید تقصیر مکن هیچ در کردن طاعت
[illegible] را جمله [illegible] و دیگر از برای خلق التماس کرده
[illegible] جمع دارد [illegible] موقوفست [illegible] دیگر نیز همین حکم دارد

حق سبحانه تعالی بنیتی و اکر و فی جه اتفاق روزی کرداند همه و کارهای خود در قناعت
بران برادر کشاده کند فصل بر وفاء زمانه که هر روز بکار ایشان
روز بروز

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب بیست هشتم در استقامت ... در طاعت و
کردن و قبول فتوح داور بود

بدان اسعدک الله تعالی ای برادر درین کار اصل استقامت است هر چه کند
بران وجه کند که در و استقامت آید اکر چه اندک بود با استقامت بسیار
و بسیار بی استقامت اندک قصه معروفست که خنجر برابر دار کرده بودند
امام شبلی رح آنجا بکذشت دستار مبارک خود پیش او نهاد و بوسه بر پای
او داد و برفت عزیزی کفت بیت هر که او در کار خود باشد تمام جان
خود در کار بازد والسلام جون تمام افتاد او در کار خویش زان
دم پیش او دستار خویش جون بدیدم دار جوبین جای او بوسه
زان دادم بسی در پای او مرد باید خواه خاص و خواه عام کو بود در
فقر کار خود تمام از باب معانی جنین اند که در معنی نظر کنند نه در صورت
درویشان و عزیزان اکر جیزی دهند و بفرستند هر اینه قبول باید کردن
در آن عیبی نیست که بزرکان جنین کرده اند مکر در آو افتی که بوده بران آفت
قبول نکند باکی نیست اما کار سخن کسی باید کرد که تعلم و عمل آراسته
مذهب این طایفه نیکو بداند در اصول و فروع این طریق استاد بود

۷۵

وبیل کلمات مشایخ و عبارت [illegible] داشت ایشان بر خانون کسانی موهم وعده کرده
کرده بود که فواید و اوقات بر کاری و مقصودات کمال و اختلاف فیما بین کلمال
و متوسطه و منتهی معلوم کرده باشد **مکتوب** عاشقا شد لیک در ره او
ز خود و خلق و راه هجر اندر تا سر ره بود جبرئیل امین بی همت ای تا صبر الله
و از جهال قوم و اهل شکل و صورت و فضول و مدعی خود را نگاه دارد و باید
و بخرافات ایشان مشغول نباید شد و از صحبت ایشان خود را دور باید داشت
که این چنین قوم در عالم بسیارند **بیت** هر دو صورت پرست کس نبود و بهوس
[illegible] نسوی [illegible] تو د هیچ معنی ندیده ام ز خبان اگر تو دیدی سلام من برسان
و هر چند در خلوت بودن میسر شود از اختلاط محترز باشد لیکن بر وجهی که رعایت
همه حقوق کرده شود و در هیچ حقی خلل نیفتد و در صحبت درویشان عالم و عامل
و تارک اگر میسر شود غنیمت شمرد و خدمت ایشان سبب سعادت دارین
و فتوح کار خویش داند عاقبت و عاقبت بخیر باد حالی طایفه پیران خویش
فرستاده شد والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب [illegible] بهم در غنیمت شمردن عمر و در نماز تهجد و تلاوت و در
بیامورم [illegible] شمس الدین نور الله قلبه و جعل من الطالبین الصادقین بحمه و
کرمه [illegible] و دعا از کاتب حروف احمد یحیی منیری الملقب بشرف مطالع کند

و مقرر صحیح منور می گردد که مکتوب برادری رسید مشحون بیانات خیر سلامتی
اند بوده و ثنای حضرت پیر ما را گفته آمده و صیت رفت که ... خود را
تمام اکمل بطاعت و عبادت مصروف گرداند و اوقات نفیس ...
تلاوت معمور دارد چنانکه گفت بیت آنجا که بود مانع کردار دل و جان
آنجا تو بیا اخر تفکر چه کار آید خصوصا آخر شب نماز تهجد دوازده رکعت
نماز شش سلام در رکعت اول بعد از فاتحه آیت الکرسی تا آخر خالدون
و در رکعت دوم بعد از فاتحه امن الرسول تا آخر سوره بقره زنده دارد
که آن وقت وقت فتوح مریدانست و دریافت ... طالبانست
و وعده گاه اجابت داعیانست و عطا دادن سایلانست و مغفرت گاه
مستغفرانست چنانکه شنیده هل من داع و هل من سایل و هل من
مستغفر و صحبت درویشان اهل علم و معرفت غنیمت شمرد بیت
گرد توحید گرد با تفرید حلقی صحبتی که آن تقلید درمندی
بگرد عیسی گرد دار وی ره نشین چه خواهی کرد و از اختلاط جهال
قوم خود را دور دارد اگرچه در ظاهر یار و دوست نمایند چنانکه گفت
مارند همه یاران در عالم دانایی خلوت کن و بیخود شو با مار چه می ...
و همیشه با طهارت باشند و دوگانه شکر وضو پیوسته بگزارند ...
چند طاعت اندکست لیکن با مواظبت و استقامت بسیار ...

الم چو

و هر چند طاعت بیشتر ست بار گرانتر که چه بسا اهل کار درین باب استقامت
اگرچه برادر نیکست سبحان الله حضرت رسالت علیه السلام با چندان کمال و
جمال و با چندان کار و بار فرمان این که فاستقم کما امرت ابن عباس
رضی الله عنهما میگوید هیچ آیتی سخت‌تر و دشوارتر بر حضرت رسالت علیه السلام فرود
نیامده است ازین آیه و ازینجاست چون صحابه رضی دیدند چند موی مبارک
سفید گشته گفتند یا رسول الله ترا چه پیر کرد گفت شیبتنی سوره هود و کیفیت
این جانب از روندگان آن طرف معزز خواهد شد عاقبت و خاتمت بخیر باد
والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب [illegible]

برادر شمس الدین عصمه الله عن البلیات سلام و دعا از کاتب حروف
مطالعه کند و معذور برادری گردد که چون آن برادر در زمره درویشان در آمده
است و بکسوت ایشان مشرف گشته چرا نشاید که از وی کسی از وی
نالی بود و طعنی و لعنی کند این نوع سنگ در خاطر این درویش دشوار آمده
است که چرا از آن برادر فعلی در وجود آید که نه لایق آن برادر باشد اگرچه برین
کسی لیکن بعد [illegible] رفته باشد تا تواند بر جان و مال خویش قبول کند برنج
بر او دشوار آید لیکن درویشان را چون مکروهی و رنجی از کسی رسد
این آیت بخوانند قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا همه نظر آنجا کنند نه با کسی

خصومت بود و نه با کسی دعوی ایشمت که گفت مکتوبات ...

تو بار جفای وهمی کشی با او بکلی یا کو و خاکی و هر چیزی که حق تو باشد

انجام و فرمان بجای آرد چنانکه نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه

و سلم هرگز از بهر نصیب و حظ خویش با کسی قال خویش با کسی نبود مگر

جایی که بحتک حرمت خداوند بودی زینهار از این نوع احتراز نما اگر

رفته باشد استغفار کند و خشنودی آن کسان [illegible] و انبوهی ابدا

رسیده است بکوشد که این کاری بس بزرگ و مهمی بس عظیم که حق

عباد سخت تر از حق خداوند است که حق خداوند بتوبه و استغفار بگذرد

و حق عباد تا او را خشنود نکنی نگذرد شنید که بدان مرتبه رسیده است

که نبود گذشت و شفاعت دیگران گذارد

از عرصات برندارد تا او را خشنود نکند ای برادر حقوق عباد عهده دشوار است

حدیثی در نظر آمده است که اگر کسی خانه کعبه را که قبله مومنان است سنگ سنگ

بسوزد چنان نبود که دل مومنی را بی موجب شرعی رنجی رساند والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ... [illegible] در جواب از رسائل [illegible] ...

برادر شمس الدین اکرمه الله بکرامته [illegible] از این سلام و دعا از

کاتب حروف احمد یحیی منیری آن لطف بشرف مطالعه [illegible] و مقرر [illegible]

که آینده چنان تقریر کرد که شمس الدین کانه است که من از خجلت نمی توانم
که چیزی بنویسم اگر شما ایشان باید توانم نوشت چه خجلت هر چه هست
بنویس از حال خود و از کار خود هر وقت که باشد شرط میان این طایفه
آنست که مرید را نشاید که هیچ کار خود کند از پیر پنهان دارد هر چند آن کار
شنیع بود و اگر مریض علت خویش بیان نکند طبیب دارو چگونه کند و اگر
علت دیگر بود دیگر گوید هم دارو نتواند کرد و اگر حیائی کند هم صحت نیابد پس
هر مشکلی که غیر شیخ را با طبیب است مرید را با پیر همان حکم بی تفاوت و اصل
درین باب قصه عایشه است رض چون او را آن قضیه افتاد بر حضرت رسالت پناه
ترحم آمد و گفت یا رسول الله دیدیت فطهرنی اینچنین دردی باید که مرید را
هر دو گیرد تا طالب صادق تواند شد اینست که گفت مثنوی
تا نگرید کاری نیفتد مرد وار * کی توانی ناله کرد از درد کار * گر نشود اینجا درد دامن
گیر تو * پس نبود این درد دایم پیر تو * چون این معنی مقرر شد خجلت و
شرم مرید را زیان دارد و مانع کار بود چنانکه گفت مثنوی
گر سر دین داری ای بی پای و سر * راه دین اینست زین ره در گذر
... طلب و دل نابای آن برادر چند مکتوب نوشته شده است خاطر
امتحان ... فرستاده آید یاران هر کسی در آمدند که این را
... افتتاح کنیم انگاه بفرستند بنا بران توقف افتاده است

ان شاء الله تعالی عقب مکتوب نبشته خواهد شد کتابت می‌شود
چنانکه خدمت شیخ زاده موصل صحیفه مشاهده کرده است عاقبت نیک
بخیر باد بالنبی و آله و السلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سی دوم در مواظبت [illegible]

مکتوب برادری رسید مضمون بخیر باد لله الحمد علی ذالک بر اوراد و
وظایف خود را مواظبت نماید بهیچ حال قصور و فتور را بدان راه ندهد
و از مطالعه کتب مشایخ و مکتوبات خالی نباشد زنهار هزار زنهار
بیگانگی را برسیدند چون ما کار بایی که بزرگان و مشایخ رضی الله عنهم
کرده اند نمی توانیم کردن در خواندن کلمات ایشان و در مطالعه کتب
ایشان باری جد باید فرمود که کلمات مشایخ در روی زمین لشکر خدا است
رخ نموده هم ربود اورا اگر مرد کرداند و اگر نامرد بود مرد کرداند بزرگی را
برسیدند چون زمانه آید و بزرگان را در ان زمانه نیابیم چه کنیم گفت هر روز باید
که یک جزو کاغذ از ان کلمات و کتاب ایشان بخوانند اشارت بدین کرد گفت
[illegible] هر که او کحلی گرفت از خاک پیر ؛ خواه نابکو خواه کو ناباک پیر
باش نامرد [illegible] ملک کرد بکار نقد مرد انرا بدید آزاد باد ای برادر [illegible]
است یاد در سایه دولت ایشان بود با کلمات ایشان [illegible]
نه این مرده است و این نفس [illegible]

مثنوبان روز [illegible]

۴۹

روز و شب جان میکنی می‌زار و برگ * از نیستن میخواهی این را تو نه مرگ *
همچنین پیغمبر اسیر ننگ و نام * وانکهی گویی که عمری شد تمام * و با وراد و وظایف
مریدی مواظبت نتوانند کرد مگر بمخالفت نفس کافر که مخالفت نفس کافر سر همه عبا
دتهاست زیرا که موافقت نفس کافر چون عبادتست که النفس هی الصنم
الاکبر همین است نه بینی که اگر در ابلیس موافقت نفس نبودی لعنتش
باز نیاوردی و اگر اندر فرعون موافقت نفس نبودی از دعوی خدایی
نیامدی از پنجا گفت * ای عجب با اینچنین نفسی درون * میکنی هم در
خدایی سر برون * هست در نفس این دعوی ولیک * خویشتن فرعون عاجز
کرد نیک * آنچ با من نفس کشوم آن کند * کافرم گر کافر در دم آن کند *
از اینجاست که این طایفه طلب تاویلات در معاملات خود نکنند که در آن
حظ نفس و شهوات اوست و نفس کافر چنانست که اگر صد سال نفس را
قهر کنی و انواع مجاهده بروی نهی بر این چون یکبار بمراد وی قدم زنی همه
را سلامت بر زمین زند تا امام ابو علی رودباری گفته است چون
بکوید بعد از پنج روز که من گرسنه ام لازم کنید او را بازار و بغ مانند
رانست کردن ای ... پنج تا پنج میسر شود چنانکه گفت *
... اول کذار * نیست در آخر ای ممکن نواز * هر که او در
... خود باشد ... * جان خود در کار باز و السلام بس بقدر امکان

چو مرید باید که مخالفت نفس خود پیش گیرد و جوانواع گرسنگی و تشنگی
بر خود [illegible] تا نفس بکاهد [illegible] حبان [illegible] و انتقاد [illegible]
که [illegible] گرسنگی و تشنگی که این دو عقوبت او را بر عجز [illegible] درکه [illegible]
الست [illegible] و دوست را از آن گرسنه دارد مدام تا از جان خویش
سیر آید تمام

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] باب سیوم در طلب حق و عشق و آن [illegible]

اگر جاهل بشنود این کلام [illegible] دان لب جو میکوش چه [illegible] جاهل کی [illegible] بهشت بل و
جای جو [illegible] همت از کون و مکان پاک دارد [illegible] کن در
آید [illegible] حدوث بر خود دارد [illegible] خود [illegible] بهمان
گوید که آن عارف گفته است مثنوی گر وصال تو جان جه کار آید
بی جمال تو جهان جه کار آید آن سالک را [illegible] رفتار مالک دینار رح
در مناجات گفتی اللهم اذا دخلتنی الجنة و تقول ارض منک یا مالک
یا جعلنی ترابا و هب الجنة [illegible] یا رب خدایا چون [illegible] مرا [illegible] بهشت
جه گویی از تو خشنودم یا مالک بس مرا خاک گردان و بخشش بهشت مر
طالبان او را آن [illegible] الست [illegible] عین القضاة همدانی ره
چنین میگوید اینجا [illegible] شناسیدن و آنجا [illegible]
شاه و گدا نظم [illegible] او میر گر تو زنده [illegible] خاک این [illegible] باش اگر تو [illegible]

او بجا در

اوکجا در بند آب و جاه بود کاب و جاه او همه الله بود مگر نظر دولت
بیرون ازو زرق بیفتاده است که از غدر دست بعبادی الصالحین ما لا عین
رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر جهای بان و البت ای
فی همت ای برادر طالبان نعمت و کرامت در عالم بسیارند اما طا
لبان منعم و مکرم بس بیت احمر اند و این دولت دارند یا داود
اذا رایت لی طالبا فکن له خادما سبحان الله اثر که چون داود پیغمبر خادم
بود ملک و ملکت علی الخصوص اورا غاشیه دار بود انس و جن را از روی پیغمبر بود
جواهر انند عرابان کو هر رج رباعی تا جام جهان نمای در دست منست
از روی خرد چرخ برین پست منست تا جمله منیست قبله هستی منست
هشیارترین خلق جهان مست منست ای برادر طالب را تا دویی در
نظر هست اگر چه او را لیو می وحدت که درست بی شک بجوید احوال او
رکار هست یکی را دو می بیند رباعی تا مرد ز خود فانی مطلق نشود
اثبات ز نفی او محقق نشود توحید حلول نیست نابودن تست ورنی
بگزاف آدمی حق نشود ای برادر عشق بنده را بجائی رساند از آن معنی
[illegible] راه [illegible] لا شیخ ابلغ من العشق مصراع
[illegible] عشق [illegible] حیاة عشق فی باب [illegible]
[illegible] مجنون عشق را [illegible] عالمست

که اسلام دین لیلی دیگر صلا التب عزیزی گفته است صد و بیست
نقط نبوت را عشق فرستاده است بیگانگان در زره آشنایی
یافتند دریغا اگر ذره از عشق حضرت خود فرستادی همه
بیما یافتندی از اینجاست که میگویند العشق هو الطریق و سبب
المعشوق هو الجنة والفراق هو النار والعذاب ای برادر
عشق مرکبی است که بیک دم از دو عالم بیرون شود و جولان در لا
مکان کند چنانکه گفت رباعی در عالم او اگر بکار آیی تو / در دفتر عشق
در شمار آیی تو / صبر سیل آمیز رکابدار تو بود / بر مرکب عشق اگر سوار آیی تو
اما طالب باید که کشیده بار بود تا او را حضرت مطلوب بار بود و لیکن
ره کند آن بردار بود چنانکه گفت رباعی گو راه گذر عشق تو بردار بود
آسان بود ای پسر نه دشوار بود / از خارج پاک بود آنرا که ز معشوق
دلش میان گلزار بود / مطلوب از طالب دور نیست و هو معکم اینما
کنتم طالب را از وی دوری است که بخودی محجوب است چون از
خیال او پندار هستی خود بیرون آیی ببینی که مطلوب عیانست چنانکه
گفت رباعی معشوقه عیان بود نمی دانستم / با من بمیان خود کرا دانستم
گفتم بطلب مگر بجایی برسم / خود تفرقه از اینها بود نمی دانستم
ای برادر آن سر که مشتاقان اشتیاق از اثر آنست

حکایت عن الله تعالی انت لا انا و لا غیری مثنوی
تو او نشوی ولی اگر جهد کنی ! جایی برسی کز تو رهی برخیزد ! این بیت که گفت
[illegible] عجب مدار ز باران عشق و تخم محبت ! چو سبزه از گل محمود اگر
آیا ز بر آید المحب فی حکم المحبوب [illegible] خالی از مردم نماند در جهان !
در وجود عاشقان خاکستری ! و نماز نده آتش حال اینست چون بفکر
جمال کند بطرب آید و چون بفکر جلال کند بفریاد آید مثنوی
همی اگویی که سعدی را چرا پریشانی خیال روی تو هر دم همی کند بر هم ! محبت
آتش کبریت و دل محبان آتش کده اگر دم برآرد جهانی بسوزد
و اگر فرو برد خود بسوزد بهر این عاشق آفتاب را راحت نهاد ندا و
نیز میگوید مثنوی دم در کشیم و جمله غمت نوش کنیم ! تا از لبس
من کسی نماند غم تو زهی همت که در گل و آب نهاده اند اینست که گفت
مثنوی آسمان و عرش عنصر چیست پوست ! خاک الحق جمله را
مغزی نکوست !

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب [illegible] همت و گوشه [illegible] بحال شاد [illegible]
تا تو خود باشی عدد بینی همه ! چون نباشی فانی احد بینی همه !
مکتوب [illegible] آن برادر در مطالع اقبال [illegible] مضمون منور شد خاطر جمع دارد و دیده
کاه خود را دانه باشند از دیگر نوشته هیچ التفات نکند مرا جا [illegible]

باید شکر چه شود کند یحیی معاذ رازی رح بخواجه سلطان العارفین نبشت
کا اینجا کسی است که اینجا کسی است قطره خورد مست مست کردد
و سلطان العارفین جواب نبشت که اینجا کسی است که دریاها که دریا
بافرو دهی بر دو هل من مزید فریاد میکند مثنوی
قطره کو غرقه دریا بود هر دو کونش جز خدا سو دا بو د در جهت تا که غیری مانده
در درون کعبه دیری مانده است ای برادر صاحب همت را و طالب حق را
کون و مکان سیر نکند چیزی شنیدن و دیدن خود چه باشد و هر که
منعم را بنعمت فرو شد کذاب بود و بت پرست خواجات
با جهت در نگنجد ذره نیست مرد دوستی هر عزیز چون نماند از
دل از اغیار نام بر ده از محبوب بر چیز د تمام و بهار ازین
چیز باد ر نظر نیارد همت بلند کند که طالب و مریدی همت
قدری ندارد مایه این کار همین دو چیز ست یکی همت دوم
با وجود طاعت و عبادت همه عالم و با وجود همه کی لها ما
العلی پس هر که بکمال برکشت بانعمتی سیر شد تنگ حوصله است
از مردان نشمرند و از کار شکم نیکو آید و او را با این حدیث
چه کار چنانکه گفت مثنویات هر که را جب همت آمد من و مخدم
همچو خورشید از بلند کامی فرد شد هر که از همت در بن

گردابی میکند ه آمده است ای برادر در مطالب همین است
اما ملکت و ما ما ملک نعوذ بالله منها الغرض در کار جنت باشد
و در کار باید که خلق بنقد دیگر همه بازی بچگان شمارد و خواب خفتگان

مثنوی: چون همه یاد تو از مولی بود ‖ همچو مجنونت همه لیلی بود

خاطر میکند که چند روز شده است که نبشته آن برادر نرسیده است
همچنان خوشنام مکتوب آن برادر آورد کاتب اینچنین چیز با نشد
اما چون مکتوب آن برادر درست ضرورت باید خواند و فصلاح و فساد آن
ارشاد باید کرد و آن برادر را نیز هرچه باشد از قلیل و کثیر همه باید نبشت
و روز و شب در کار باشد ان شاء الله تعالی راه گشاده گردد
و امید آن است حدیث پدید آید و این کون و مکان را در نظر آن برادر
قدری نماند بلند همت را کون و مکان در نظر داشتند فرمایند
برآورد و گفت شعر: من چه خواهم سرد پیدا و نهان ای تو ای
جان جهان ای جان جان ‖ کعبه عشاق مولا آمده است
و آن مجنون نقش لیلی آمده است ‖ این دانی چیست در هژده
هزار عالم گروهی آفریده نشده است از آدمیان بلند همت
تر اگرچه هیچ گروهی را نعمت و نفخت فیه من روحی نگفته
و وعده ... عظیم رهبر نیست کسی را که در عالم ...

اینست که گفت رباعی دانی که چرا اهل صفا خاموشند

در نکتهٔ ذل بمحو خود مکوشند همی از کف ...

هر نفس جام نوشند سری می بازند و سر حق می پوشند

آن یکی بود که از سکر عشق اسرار اگر آشکار کرد بر سر دار زبان

بر آورد ازین معنی گفت قطعه زنهار مگوی بر سر جمع

گر عاشق صادقی تو اسرار دیدی که بسکر عشق رمزی

حلاج بگفت و رفت بر دار والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ... در کلمه طیبه و ترک حدیث نفس ...

مکتوب آن برادر رسید مضمون آن روشن گشت هیچ نعمتهای

دنیا و آخرت که پیش آرند بگوشهٔ چشم منگر دست راه خود دانی

همین بگوید لا اله الا الله هر چه در تحت کن در آمده است چون لا

نفی شد الا الله نقد گشت اینست که گفت مثنوی

بر نگیرد جهان عشق دویی چه حدیث است این حدیث

نویی چون ترا باز داد بر درگاه آرزو روز و خواه او در جواب

واز دیدن و شنیدن خبرها در خلوة چاره نیست اما

نماید و در کار خود جمعیت باشد و در حدیث نفس مشغول نگردد

کردن

صحبت کردن پیش نباید که صحبت با وی کسی نتواند فرو برد از حضرت عزت
فرماید خواه و بگوی **مثنویات** تو مرا دل ده و دلیری بین
تو به خویشم خوان و شیری بین ۞ و در ذکر چنان مشغول گردد که حدیث
نفس و صحبت با وی مدخل نیابد ای برادر حدیث نفس سخت بلایی است
خرابی اهل خلوت از دست اوست این خود اهل علم و دانش را گفتم
جهلا اگر اهمت خوانند چنین شنیدیم با ما امروز همچنین گفتند
و این بلا بجز [illegible] بغلبهٔ ذکر هر چند ذکر بر دل غالب شود این بلا کم شود
چون نور ذکر پدید گشت و دل منور شد این بلا کم شود پس مرید را
کرده این مواظبت نماید که ذکر از زبان بدل رسد و مطمین گردد تا
حدیث نفس را جای نماند ازین معنی گفت **مثنویات**
حدیث کن هر چه راه روای بود تا دلت خانهٔ خدای بود ان شاء الله
تعالی خو جها خواهد بود و گفت ایشان دل نیکی نکند و از گفته سلطان
دل شکسته است که گفت **مثنویات** نومید مشو ز عالم خود
دایره چون در وی فتادی بحمد لله که ان برادر در کار مردان قدم زده
[illegible] با ایکسر از ذو مرد راه رود و کار را باش دیگر همه با گوشه [illegible]
اگر [illegible] فقر حیثیت از کم هی ره کردنست و از دو عالم [illegible]
گوی [illegible] گردنست **قطعه** روح قدسی فدای عشق بود

عاشقی را تو را ایجان مطلب ؛ حاصل الامر که همی طلبی عشق
جز میان جان مطلب ؛ بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب [illegible] ششم [illegible]
برادر زاهد سلمه الله بداند نامه ای که آن برادر رسید مضمون آن رو
شن شد زنهار که آشفتگی درین محلها [illegible] بلاها
و سختیها تحمل باید کرد چنانکه مثنویات
راه بی زحمت و تعب نبود ؛ ماه بی عقده ذنب نبود ؛ ای
برادر هر چند که [illegible] بلا و سختی بسیار کشی هر نفس بسیار
اینست که گفت مثنویات تا نگردی نقطه در دایره پسر
کی توان گفتن ترا مرد ای پسر ؛ هر که او در دیده خود خار نیست
با کل عیب خدایش کار نیست ؛ و هر چند که هر نفس بسیار کار
ها بسیار در کار حجت بود و این یک جمله برای آزمودن نفس را است
که حد نفس آن برادر تا کجاست و اگر نه برای چه مثنویات
[illegible] که هر یارش در عالم خود بارکش ؛ بی واسطه کارش کرد ار چه کار آید
حد نفس دیده نشود از دیدن آن بیش از کار کند هر که همت جو اندازه
استعداد خود کار تواند کرد و هر چند استعداد بیش [illegible]
و پیران که مریدان را کار فرمایند به اندازه استعداد فرمایند

مثنوی چون [illegible]

53

... چو کار باشی روز و شب ❊ زود بگشاید ترا راه طلب

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ... مطالع ... مکتوب

مکتوب آن برادر رسید مطالع افتاد خاطر جمع دارد و دل قوی دارد ❊
... بفضل خدای و کرم خدای در پیش است از فضل و کرم همه دشوا
رها آسانست و از کرم همه مرادها و دشوارها آسانست و از کرم همه مرادها
... است که اینجا کاری بی علت است اصحاب کهف را چه ... و عباد
... ریاضت بود در ساعتی بعلیتی بر آوردند اما باین همه
... گفته اند ... گرچه دولت دانش بی علتست ❊ طاعت
... کار صاحب دولتست ❊ زینهار دل شکسته در کار باشد که کار دارد
... هر که او خواهان درد کار نیست ❊ از درخت عشق برخوردار نیست
... هر چند در طاعت صفا حاصل خواهد شد نظر در عیوب نفس ...
... پنهان خواهد افتاد این خود نیکوست و از علامت نیکبختانست که
... نظر باشد که در عیوب اعمال و آفات نفس و کید شیطان مطالع
... آن مستقل گشت بذات خویش ولیکن سالها
... ولیکن در حق آن برادر کار چون بفضل میرود سال و
... طفل را در مهد بقا صبر کند ❊ و زهمه بیرانش بالغ تر کند

بیگاه بود و وقت نماز دیگر نبشتن فرصت نبود مقصود آنکه قوی دل باشد
و خاطر بران دارد که درین بحثها ایفقد که بحث مشغول کننده است از کار در مجل...
کار که بحث کردن در علم اگرچه در نفس خود مستحسن است اما مر بدرا کاری دیگر
پیش آمده است بنسبت آن کار این او را حجاب بود و اینست که گفته مثنوی
این همه علم جسم مختصرست علم رفتن براه حق دگرست حرف گو کاغذی سیاه کند
دل که تیره است کی چو ماه کند زنهار در کار خود مشغول باشد خاطر بیچاره را آن
طرف دارد والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب سی و پنجم در شغل وقت خاص و ...

نبشته آن برادر رسید مضمون مقرر شد آن برادر خاطر جمع دارد و طال...
او را همه شب شب قدرست و هر روز روز عید هر ماهی ماه رمضان تو...
باش همه تراست من له المولی فله الکل مثنوی
وعده وصل دیگران فرداست وعده وصل عاشقان اکنونست
یاد آن برادر در خاطر ست درین شبها بقیه حاضر بود و از دعا خوی...
نیز این فقیر و مفلس را نصیب کند که دعاء المسلم لاخیه عن ظهر الغیب
لا یرد این عبارت و مثل این عبارت دیگر که بجز آنست ... چادر...
همه محمول بر تواضع و فروتنی است چنانک از پیغامبر علیه السلام
آورده اند چون هلال را بدیدی یا هلال ادعیی از ... گفت

یقین میدان که شیران شکاری ؛ درین ره خواستند از مور یاری ؛ هر که خود را
چیزی دید یا چیزی دانست خود بین بود نه خدا بین ازینجا گفته مثنوی
هست حق چیز نیست نگراید ؛ زاد این راه نیستی باید ؛ آنک خود را دیده
گفت انا خیر منه هر چند معلم ملکوت بود داغ لعنتش بر جبین نهادند
اینست که گفت مثنوی ما ترا بود با تو در دانست ؛ کعبه با طاعت خرا
بانست گر ز ذات تو بود دور است ؛ بتکده از تو بیت معمور است ؛

بسم الله الرحمن الرحیم

باب [illegible] سی و نهم در خوف خاتمه [illegible]

در کوی بتان رفت همه عمر دریغا ؛ چون برهمن پیر به بتخانه بماندیم ؛ ای برادر
آنکس که در مصیبت و ماتم خود گرفتار بود و حالش چنین زار و خراب
بود که آن بیچاره گفت مثنوی نمیدانم گرا ماتم برین سان گرفتارم
نه من [illegible] مسلم نه من مرتد بد کارم ؛ چه دیگری را یاد خواهد کرد و چه
با کسی خواهد گفت و با تو اهد نعت راست هر که گفت مثنوی
ای بر کینه نگار همیشه در نظر خویش ؛ بر کرده خود داو ببر پیر فروش ؛
جان [illegible] کن از یاد جفاهای گذشته ؛ وانکه زخجالت نمکی ریز دران ریش ؛
همچنانکه گفت آن برادر که دل ماندگی کرده است ازینجانب نیز بعضی
عزیزان دل ماندگی و نوعی عتاب میکنند تنها ان برادر ای برادر عزیز

کافر شده و مرکب نارسیده و حسرت حیرت بشنین [illegible] و خوف حیرت آن قوم و گروهی که [illegible]

چون ملک الموت در رسد و گوید الهی قبض روح بدیل العبد بالشقاوة ام [illegible]

وة یعنی جان این بنده بر سعادة قبض کنم یا بر شقاوة [illegible] در آن حال جوابی [illegible]

هر که را چنین حیرت بود او را خود دلی بود ازینجا گفت مثنوی

رانده سابقت ندانم چیست ٭ خوانده خاتمت ندانم کیست ٭ [illegible]

خود بخود [illegible] گفت بد جو بکر [illegible] ای برادر کار بغایت دشوار است [illegible]

نفس [illegible] بایکلفتی و نشنیدی روزگاری که [illegible] مثنوی

آفت کرد از خود [illegible] بروی ٭ [illegible] قیمت [illegible] مقتدا [illegible]

سکرات موت افتاده بود او را گفتند چیزی آر فرود آری [illegible]

[illegible] مثنوی هر که او این راز مشکل می برد [illegible] جانش

[illegible] هر که را در پیش این مشکل بود ٭ خون تواند کرد اگر صد دل بود ٭

[illegible] اوست که نواترین ایمان ابی بکر [illegible]

ای کاشکی [illegible] برگ درخت بودمی تا گوسفندی خوردی و [illegible]

اینست که انا مدینة العلم و علی بابها گفت ای کاشکی که مادر [illegible]

چنین بودمی ازینجا گفت هر که گفت مثنوی کاشکی هرگز نزادی مادرم

یا بگشتی کشته نفس کافرم ٭ کاشکی هرگز نبودی نام من ٭ تا نبودی [illegible]

[illegible] مقتدایان عالم و سروران دین مسلمانی [illegible] او در بتخانه زاده شده [illegible]

[illegible] بتخانه

از بهشت او برورده شد انکس بیست هزار سجده عمر تمام کرده او چگونه بر وحال
... بود رحمت بران سجده باد که گفت **مثنوی** سوده گشت از سجده
جبینم همچنان صنم چند خود در الحکمت در بی مسلمانی صنم بیچاره دیگر گفت
ای برهمن بارده رد کرده اسلام را تا چو من گمراه بدین بت هم بار نیست
ای ... بی علت قبل من قبل بلا علة **مثنوی**
ملک ... دست پیشانی میدید منت او بر جهانی می نهد برد من برد بلا علة
صد هزاران سال طاعت کردی طوق لعنت می نهد در
گردنی دعای کسی را با معصیت و گناه همه عالم نومیدی نیست با طاعت
و عبادت همه عالم ایمنی نیز نیست ایمنی که گفت **مثنویات**
سر بسر گشتگان در کار او تو چنین از اد از اسرار او آخر از خواب امل بیدار
بگرد ای مست اگر هوشیار شو آنچ در پرده مشیت است کس بران اطلاع
نیست که از راندگانست یا از خواندگان معلم ملکوت را گمان این بود که از
خواندگانم آن بوده مشیت ناگاه پدید آمد ان علیک لعنتی الی یوم الدین آن
مرد ... بر سر منبر میگوید **مثنوی** در دو عالم نیست از سر تا بپای
... هیچ جایی ناکرده سجده جای منکر ابلیس لعنت کردی
خویشتن را شکر نعمت کردی پای تا سر عین حسرت گشته ام در
همه آفاق بعبرت گشته ام تا کهان سیلاب محنت در رسید ... خوی

ز رفعت در رسید من چه دانستم که بیگانه سخنم عاقل اینا هند دیوانه هم

چون حال این بود و کار این بود که او را ره سکون بود و او را جواب وجود بود

بلکه او را عقل و هوش بود نقلست که روزی حضرت رسالت صلی الله

علیه و سلم جبرائیل را الزام پرسید یا اخی جبرائیل در دور بپرس حال سماع چه

است گفت یا رسول الله مانیکی اند عار انده اند ست هیچکس را قرار

و سکون نمانده است سر اینست که گفت **مثنوی**

از بد و نیک و دریا و زاهد بیدلی ❊ حیرت جان سوز بینی عاقلی ❊ هست این

کار مشکلست صد جهان زین سهم پرخون و لست ❊ هر که او سر جهل

حیران تر است ❊ کار دوران باره آسیا تر است ❊

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

[illegible]

قصه سنوسی بتجارت رفته بود چون باز گشت او را نزد دعا گوی علی

احمد یحیی منیری الملقب بشرف گذر افتاد گفت بخدمت مولانا کمال الدین

مدرس بودم ایشان چنین می فرمودند که فلان کس یعنی کاتب چند

مکتوب که نسخه است در علم طریقت درویشی اینجا آورده

در مکتوبات که در معرفت خداوند جل و علا افتاده است در آن نسخه

که لاقل

56 دلیل علت معرفت نیست این سخن چگونه باشد بر وجه انکار هست

بود تا چند کرت همچنین می فرمودند دعاگو چون بشنید گفت والله اعلم حضرت

مولویانا [illegible] روایت که از امام اعظم رضی الله عنه مرویست در خاطر نگذشته

باشد از [illegible] همچنان می نماید اما آن روایت ماولست حضرت مولانا

را آن ماوجل در خاطر نگذشته باشد دانشمند را همچنین می افتد

آن [illegible] که آن عزیز پرسید که آن روایت کدامست دعاگو گفت

از امام اعظم رضی الله عنه مرویست که فرموده اند لو لم یبعث الله رسولا

لوجب علی العقلاء الاستدلال بالآیات علی معرفته بعقولهم لا نفس

المعرفة بدلیل قوله تعالی وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا تا چه بود

اگر صورت کرده شود عاقلی چنانک شاهق جبل ترک استدلال بآیات

کرده مجرد از ایمان و از کفر هم در عقاب امت برای ترک استدلال [illegible]

نه برای ترک ایمان این تقریر تمام در تمهیدات ابو شکور سالمی رح [illegible]

اگر کسی خواهد آنجا مطالع کند اما نزدیک معتزله برای ترک ایمان [illegible]

بود چنانکه گفته شد نیز برآن نزدیک اهل سنت و جماعت حق

[illegible] است و وجوب ایمان بمجرد عقل نه بل الموجب هو الله

و العقل آلة التعریف فقط و اکثر همه عارفان گفته اند محمد رسول الله صلعم

فرموده است والله لولا الله ما اهتدینا تا گفت لولا العقل ما اهتدینا

در اینکه نزدیک [illegible] عقل علت معرفت است و وجوب ایمان بمجرد عقل

بیت عقل بی کحل آشنائی او ٭ بی خبر بوده از خدای او ٭ مسئله [illegible]
وهم عقل حواس ٭ می خدا بحکیم خدای شناس ٭ و از اینجا در [illegible]
بزرگان سبحان من عزت معرفته لولا التعریفه ٭٭ مثنوی
عقل کل یک سخن زد فر او ٭ نفس کل یک پیاده بر در او ٭ و صدیق [illegible]
رضی از اینجا فرمود سبحان من لم یجعل للخلق سبیلا الی معرفته الا بالعجز عن
معرفته ای عزیز من عقل بیچاره خود را می داند که حیثیت و کیفیت [illegible]
حل و علا را بی تعریف وی کی تواند دانستن که من عجز عن معرفة نفسه
فقد اجری ان یعجز عن معرفة غیره اینست که گفت ابیات
ای شده از شناخت خود عاجز ٭ کی شناسی تو خدای را هرگز ٭
چون تو در علم خود زبون باشی ٭ عارف کردگار چون باشی ٭
و عمر خطاب گفت رضی عرفت ربی بربی اینست که گفت ابیات
بخودش کس شناخت نتوانست ٭ ذات او هم بدو توان دانست ٭
نقد اد عقل و نفس و حواس ٭ کی توان بود کردگار شناس ٭٭٭
هر چند عقل سبب و آلت هست مر تحصیل معرفت را بنا بر اضافت
معرفت و بعقل جایز هست چنانکه اضافت معرفت بعاقل و بالک
اگر عقل علت معرفت بودی بایستی که همه عاقلان اندر معرفت برابر بودندی
و هم بنده [illegible] دلیل و آیات بخدای راه یافتندی که چون در عقل [illegible]

دکام

و کافر [illegible] ابله مومن راه یافت و کافر راه نیافت و بسیار کافر هست
عاقل [illegible] صد هزار مومن ابله هست عالم بسا کسی بکند ذره‌ای بخدای راه نیابد و بسیار
مومن هست که او را از عقل بسی نصیب نیست اندر ابلهی دیار را هیچ ندانند و اندر
معرفت حق موی بشکافند و دیگر آنکه حق تعالی ما را خبر داد از خبر [illegible] که السلام
عقل نیست و خدای را می‌شناسند چنانکه اندر قرآن گفت وجدتها وقومها
یسجدون للشمس من دون الله از هدهد خبر داد که سلیمان پیغمبر علیه السلام را
گفت بلقیس را و قوم او را یافتم که سجده می‌کردند مر آفتاب را از دون خداوند
و کافران مر خدای را نشناختی چه دانستی که مر کرا سجده کند و اتفاقست
که مرغ عقل نیست اگر عقل علت معرفت بودی بی عقل معرفت
محال بودی و بدین اخبار بسیار است و دیگر خداوند خبر داد ما را او من
کان میتا فاحییناه احیاء قلب با ایمان بخود اضافت کرد چنانکه احیاء
نفس بجان و احیاء نفس بغیر محال است پس احیاء قلب با ایمان هم
بغیر محال بود که احیاء قلب با ایمان برتر است از احیاء نفس بجان
و جای دیگر فرمود افمن شرح الله صدره للاسلام گشایش دل را
بخود اضافت کرد اندر حق دوستان و جای دیگر بستن دل بخود را
نسبت کرد اندر حق دشمنان گفت ختم الله علی قلوبهم چون گشادن و بستن
بخود اضافت کرد باطل شد که غیر او گشاینده یا بندنده باشد

مثنوی ابیات هرگرا بنمود آن محض عطاست
وانکه را بنمود از حکم قضاست * هیچ دل را کنه آن ره نیست
جان و عقل از کمال بش آگاه نیست * ای برادر کشته او را که بنده
دلست او را کشته بود الله غالب علی امره ای علی امر عباده
مثنوی ابیات دل و عقل از جلال او خیره * تن و جان از کمال او حیره
ست جولان زنخ دانش و وهم * تنگ میدان ز کنه وصفش وهم
و در بعضی اخبار آمده است که خداوند تعالی همه حیوانات را چهار
علم داده است یکی آنکه صانع خوانند که بدانند و دشمن خویش را
بدانند و روزی خویش را بدانند و جفت خویش را بدانند و پنجم
علمیست که آن خاصه آدمی راست و آن علم معرفت است از بیم
ملول شدن خوانندگان مختصر کرده شد امید است که بعد مطالعه این
نبشته تشویش در خاطر نماند الله الهادی الی الرشاد رحم الله
من انصف والسلام رحم الله الله

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب [illegible]

شرف منیری سلام و تحیت رسانید و نمود که خواهرزاده کاتب
رسید ذکر یکی از عشق کرد ما ناکه در عشق بدانجانب سخنی گفته بود

برای ...

بدان ای برادر گفته‌اند که عشق بنده را بجای آرد مر بنده فرض راه آمده حیات از عشق
می‌شناس و ممات بی عشق می‌یاب مثنوی مجنون عشق را دگر امروز حالتست
کو بر ملک اسلام و دین لیلی دیگر ضلالتست گویند دوزخ محبان عشق خداوند باشد
ازینجاست هر دلی که سوخته‌تر عزیزتر مثنوی خاکی از مردم بماند در جهان
وز وجود عاشقان خاکستری اینست که گفت العشق هو الحرقه بجز رویه
المعشوق هو الجنة والفراق هو النار والعذاب سر اینست که گفت کی شنید
مثنوی آنانکه ز جام عشق مستند مخمور ز بادهٔ الستند از هستی خویش نیست
در عالم عشق دوست هستند چون محرم راز عشق گشتند از عشق اصحاب بخشند
از پیغمبران صلوات الله علیهم زر و سیم میراث نماند آنچ ایشانرا بود سوخته
دلان رسید و ایشان امروز بدان تازانند مثنوی تا عشق همی مونس و
همخانهٔ ماست غمها همه یک جرعه به پیمانهٔ ماست از عقل فراگذر که در عالم عشق
او نیز غلام دل دیوانهٔ ماست گویند عشق آتش است هر جا که رسد
بسوزد و دل محبان آتش کدهٔ آرامیده اگر ذره ازان بیرون افتد
کون و مکان سوخته گردد تا گویند همه جهانرا با آتش دوزخ عذاب کنند و
دوزخ را با آتش دل محبان اهل ظاهر را و اهل صورت را این محال
نماید ازینجا گفت مثنوی تا نباید درد این کارت بدید حص این درد
نتوانند شنید هر که او شوریده چون دریا بود هر چه گوید از سر سودا بود

از ینجاست که آن بزرگ گفت در مناجات خود الهی بکرم خود مرا بگداز
تا در دوزخ گداز کنیم تا همه بیگان خلاص یابند **مثنویات**
این سخن گر عاقلی گوید خطاست • لیک از دیوانه و عاشق رواست
هرکه او شوریده چون دریا بود • هرچه گوید از سر سودا بود • چون بیگانگی
رود در بیشان سخنها مرد چون دیوانه باشد رد مکن • اگر دریا بدین باطن
ایشان ریزی همه آتش گردد و آتش ظاهر همه بسوزم دان سر آتش
باطن ایشان را چنانکه دیوانه گوید **مثنوی** آنکس که دلش محرم اسرار باشد
با عشق ورا هر دو جهان کار نباشد • در زهد بود منبر و محراب بتحقیق •
در عشق بجز باده و زنار نباشد • بردار بود یار اگر عاشق فردی ورنی
بنشین بار ز گفتار نباشد • ای برادر اگر سالکی تو ای ذره عشق امروز
حاصل کن که این صفت با تو در گور خواهد بود یوم لا ینفع مال ولا
بنون الا من اتی الله بقلب سلیم **بیت** در گور برم از سر گیسوی تو
تاری تا سایه کند بر سر من روز قیامت • این انشاه ترا میسر گردد که خود را
از محبت غیر حق هر چه هست گو باش هر چند بهشت پر ناز و نعمت بود
خالی کنی **مصرع** یا خانه جای رخت بود یا خیال دوست • چون دل که
بیت الله است از نقش غیر پاک شد آنچه دیگر از او عده است
او را نقد گشت چنانکه گفت **بیت** هر کرا آن آفتاب اینجا بتافت

ز عده حال سکر

فرد

آنجا وعده بود را نیافت و این را دیده باید تا به بیند اهل دنیا و شهوت

پرست را این دید کجا بود اینست که گفت مثنوی دیده بینا ست جانرا زاد راه

از بیمه‌ای خویش و انجم دیده خواه اصل درین باب پاک کردن دلست از غیر وی

آن شنیده ذکر خلیل الله صلوات الله علیه پاره پاره بسمل کرد جواب نمود که مرا

فرمان کرد چون محبت پسر از دل بیرون کرد فرمان آمد مارا به بریدن فرزند کود

چی کناه بکار نبود دل بریدن تو از محبت غیر بکار بود چون دل بجای آمد کودک را بگذار

مثنوی روز آن دلستان نشسته ام در کارت با هر که بسازی شکنم بازارت

محب غیور باشد نخواهد دوست خود را با غیر به بیند و زیادت و نقصان غیرت بر اندازه

زیادت و نقصان محبت هر چند محبت قوی تر غیرت بیشتر اینست که گفت مثنوی

کوتر زدن خلق ز در در تحیر پس مرا جا و بر چشمی بخش تیز تا نه بیند هیچ کس

جز من نیز تا توانم دید پی دشمن نیز هر دل که در و جز حق جای گرفت خراب است

و در خانه خراب بودن مرا و ترا نشاید دل خراب حق را کی شاید بپای پلید بساط

ملوک نتوان سپرد بسر پلید قرب حق کی توان یافت اینست که گفت مثنوی

با محبت در نگنجد ذره بیت مرد و دوستی هر غیر ان الله لا ینظر الی صورکم ولا

الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم صورت ظاهر اعمال منظور حضرت نیست

آن لطیفه که او را دل گویند منظور حضرت است مثنوی تو بگوهر ورای دو جهانی چه کنم

قدر خود نمی دانی از بیچاست که گویند چو کسی با طریقت آشنا بود او را قبا چون عبا بود

مراد اهل طریقت لباس ظاهر نیست کمر بخدمت سلطان ببند و صوفی [illegible]

یقین بدان که هر چیزی که دل متعلق امروز بدانست بعد از مرگ همان چیز بیند

چنانکه گفت مثنوی هر چه در دنیا خیالت آن بود تا ابد در راه وصالت آن بود

چنانکه اگر کسی را امروز دل او متعلق بدنیا باشد مقصود و مطلوب او دنیا بود

بعد از مرگ دنیا را بصورتی کنند و در نظر او دارند و اگر کسی را دل امروز متعلق بحور

و قصور و کنار حور باشد بعد از مرگ بهشت را بیارایند و در نظر او دارند و اگر کسی

امروز دل متعلق بخدای بود و مقصود و مطلوب او حق سبحانه و تعالی باشد

بعد از مرگ حجاب را از میان برگیرند و جمال خود را تجلی کند چنانکه گفته مثنوی

تا بهشت و دوزخت در ره بود جان تو زین راز کی آگه بود چون ازین هر دو برون آیی تمام

صبح این دولت برون آید ز شام دیدن ما روی جمال آن بت عاجز [illegible] بیت

کفر ما از ابرو و زلف سیه ترکانه ایست از جمال خد و خالش عقل ما دیوانه است

در سر ابرو عشقش این هر دو همی پیمانه است روح ما چون آتشست و قلب ما بتخانه بیت

هر کرا ملت نه اینست او ز ما بیگانه است در تفسیر این آیت گفته اند قال الله تعالی فمنهم

ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات قسمت آدمیان سه نوع آمد یکی ظالم

دیگر مقتصد دیگر سابق بخیرات ظالم نفس خویش آنست که خدا را عبادت کند و مقصود در مطلب

او دنیا بود این هلاک محض باشد چنانکه گفت مثنوی جرح کردی برای نان بجان [illegible] در حق

تن برادی [illegible] و مقتصد آنست که خدا را عبادت کند مقصود و مطلوب او حور

و قصور

باشد این طایفه گویند هرچند این مرتبه بلندتر است لیکن هرچه
در بهشت ساخته اند حظ و نصیب حواس است و بهایم را درین
هم شرکت تواند بود از حسن بود نه همت بیت آنجا نبود قدری مر دوزخ و
جنت را باشند عجب ما این ناکرتو می دانی و سابق مخبرات اشبت
از خدای عبادت ومقصود ومطلوب او ذات پاک حق سبحانه تعالی
باشد پس آنکه شنیده که مردان خدای دیگرند و دین مردان دیگر اشارت بدین
کنند هرکه گفت بیت عالم سراخر و جاهلان را تسبیح فرشتگان صفای ایشانرا
دوزخ بد ابهشت مرغکانرا جانان ما را جان ما جانانرا مکتوب چهل و دوم
در بیان عشق خداوند عالی جناب مولانا کمال الدین مذکور مکتوب از برادر
زین الدین خواهر زاده کاتب رساند مطلع افتاد و ذکر اشتیاق
دریافت ملاقات که از لوازم محبت و نتیجه عشق است و همه
دلها محبان کباب ازان است و همه جانها مشتاقان خراب
کرده آن است بلی از ایشان گفت علی قدر المحبت یکون الشوق
بیت هر دلی که بعشق مبتلا شد کان غم و محنت بلا شد بیگانه
شده از مصالح آن دل گویا غم عشق آشنا شد بسیار بود شکر الها
بود واجب بود و این سعادت تصور کند که محبت این طایفه
و اشتیاق این گروه نه اندک دولت است و نه هر دلی شایسته
این نعمت است چنانکه گفت بیت در کوی عشق باده پای همار کی خورد

ودر جام شوق جرع با عیاری دهید • وان خلعتی بهر خواص
دار عشق بر سر بازاری دهند انک حضرت سرور عالم وتاج لولاک
خلقت الافلاک بر سر داشتست شب وروز دعایش این بود ا
حیی مسکینا وامتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین
اگر گفتی که ایشانرا در حیات وممات با من دار وحشر ایشان با
کن خود دوستی را جای نبودی ولکن چنین گوید که خدا او
در حیات وممات با مسکینان دار وحشر او با مسکینان توان
دانست واین چه طایفه اند ومحبت ایشان چه دولت اگر
ودل این فقیر شود رایگان بود انیست گفت
واجب کنم فدای خاکت • او را چو نبرد بو خط
وزان نهشت عابد کو را ز جمال تو خبر نیست ای برادر
محبت واشتیاق ایشان دادی مبارک باد ومزید
شب وروز بجان ودل با زن وفرزند یاد کن ودر
صادق باش بمدعی که بمدعیان محبت این طایفه بسیار
وعقیده بوین دارند بیت گوینکر ایم هر از ایشان بگیرد ودر
باشم هر امیدی بخشند ومحب به محکم صحبت هر محبی با محبوب
هرچند شخص وذات در مغرب یا در مشرق است اگر چه بعد
میانه فاصل هزار ... اصحاب محبت را باستماع آن کلام کلا الله معکم

فراوس

[Marginal note:] از ابو الحسن خرقانی رحمة الله گفت موجود ما نزا استغراق است که خود را در روییت بیند یا نی گفت ... کرد آفتاب محبت این جا تافت نقش است که دیوار آنجا یافت

قدس سره گوید بیت ای جهان مبنی زراه معنی چون با منم چرا شد جو بیم

نبود دلیل آنکه شد و سوزش دلسوی گر نهم ابا نیست وقتی اعرابی در مدینه آمد

وگفت یا رسول الله تراسخت دوست میدارم و مسکن من از مدینه دورست

در باب من چه گویی فرمود المرء مع من احب یعنی هر کسی با دوست خود است

بحکم محبت هر چند دورست و شخص دورست گویند تا اسلام بدید آمد

اینچنین اعتقادی نبود که از شنیدن این حدیث ظاهر گشت و همه مومنان از محبت

او امر و زنده بوین حدیث اند مثنوی هر که اینجا آشنایی یافتا و زان تجلی روشنایی یافتا

هر که در کوی محبت بنده شد تا ابد هم محرم و هم زنده شد و آنکه از سر ان نقلست

که گویند بسا کس که با ما هم زانوست میان ما و میان او مشرق و مغرب است از ینجاست

که گویند ولا قرب مع العداوة سر این معنی است و بسا کس که در مغرب یا در مشرق اند

با ما هم زانوست از ینجا و لا بعد مع المحبة سر اینست که وقتی مجنون را گفتند که لیلی آمد سر در

گریبان کرد و گفت که لیلی با منست و من با لیلی آمده و شد از غیبت بود و دوست

از دوست غایب نه مثنوی صد هزار آشوب کردند اهل عرب پاک

نبود چون دل لیلی است با مجنون یکی اگر منکری اینجا گوید بس اشتیاق از کجاست موجب

آید جواب اینست که جهت را هر چند دیدار دوست حاصل بود تشنه تر و مشتاق تر بود و بدار او

گویی شربت امتلا شراب محبت و لذت عشق بهچنین افتاده است نشنیده که شاعر

گوید بیت جمال در نظر شوق همچنان باقیست گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست

تا گویند فردا چون بهنگام دیدار پدید آید هر کسی را چنان نماید که همو بشهادت می‌پسندد و اگر دیده
دیگری هم می‌بیند لذت یافت بدر رود و چنانکه آری طعام خوردن با برادران خوشتر است
اما دیدار دوست با هیچ کس خوش نیست عجب که از دل خود و از دیده خود غیرت می‌برد چنانکه
چنانکه گفت (شعر) از رشک تو برکشیم دل و دیده خویش [illegible] نه پسندم آن را که دو
باد [illegible] بود از [illegible] است که درویشی در غلبه شوق گفته است خداوندا
فردا قیامت همه را نابینا برانگیز تا جز من کسی ترا نه بیند دیگری گفت
خداوندا فردا قیامت مرا نابینا برانگیز تا این چشم من جز ترا نه بیند اینست که
گفت (شعر) آنچه فارغ می‌بگوید دلی کی تواند گفت هرگز عاقلی جواب
دیگر آنست که چنانکه باطن را نصیب است ظاهر نیز نصیب است چون دیدار
از شخصی مشخص بود و ظاهر نصیب خویش رسد لذت دیدار بظاهر و باطن
مستوفی شود این نوع در کمال برتر بود (مثنوی) مرده کهنه را دم عیسی نو حیاتی
بهر سخن بخشد اگر کسی را حبی بجانی بوده باشد او را خود به ذوق معلوم گشته است
یا او شعر بر نطقه حاجت نباید و هرچه از ذوقیات است اصل در وی اینست
من لم یذق لم یدر [illegible] را اینست که گفت (شعر) چون تو خود را بکار کسی بینی چه
حل شود دنیاوی و دینی همه کشود این درد دامن که تو بس بود این درد
دایم پیر تو اگر کودکی ذوق پادشاهی نداند چه عجب و اگر عنین مادرزاد ذوق
جماع را منکر شود چه عجب چه اگر با ایشان این معنی بعبارت گویی چه شود

مثنوی

مثنوی مور از شکر نه چند کو مجنبان کور از خورشید نه بیند کو مبین

مکتوب در از پیش و در بسیار کو بی افتاده اما کشاده است ای برادر همت
بلند دار که اصل همه دولتها همت است که قیمة المرء همته و قیمت
هر کسی بر قدر همت است هر کرا همت دنیا است سگی دان مردار طلب

مثنوی چون ز دل دنیات دور افکنده نیست جای تو جز دوزخ سوزنده نیست

صد جهان [illegible] با معنی بهم دوزخ آرد بار دنیا بهم و هر کرا همت عقبی است
حریصی دان شهوت طلب و هر که را همت همت مولی است گوهری دان
لا قیمة له انک شنیده مرد خدای و نامش درویش است و شب و
روز درد جانش این است که گفت مثنوی دنیا ست بلا خانه و عقبی هوس باد
ما حاصل این هر دو یک جو نستانیم این فتنه بدنیا شده و آن غره بعقبی
ما فارغ از این هر دو نه اینیم نه آنیم چون حق تعالی این بیچاره و آن
برادر را کرد کفش و خاک نعلین ایشان گرداند بمنه و کرمه و فضله بالنبی
وآله اجمعین یا رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین
[illegible] السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب [illegible] سوم در [illegible]

برادر دینی مولانا صدر الدین دام فضله تحیات وافر و ادعیه متکاثر
از محب قدیم احمد یحیی منیری الملقب بشرف باوفور اشتیاق مطالعه

کند و مهر آن برادر کردد که درین وقت قاضی زین الدین از آنجانب رسید چون حقیقت
سلامتی آن برادر رسانید با جمیع کیفیت چنانکه تا غایت روز بروز دیدی و چه
کیفیت از آنجانب مشروح و مبین از کسی نرسیده بود الحمد لله علی ذلک و این علم
گفت که مولانا صدرالدین میخواهد برای ملاقات بیاید عجب نبود که روان شده باشد
زینهار بعد مسافت آمدن و رفتن دشواری دارد و فرزندان آن برادر در سینه
شده است که همه بر دانند و غم خوار جز آن برادر نیست ترک ایشان روا نباشد
ترک واجب از بهر نفل خلاف موضع است این بدان ماند که مردمان ترک فرایض
و واجبات کرده برای حج نفل بروند زنهار حد شرع نگاه دار [illegible] و قصد این برادر
نبود چنانکه گفت مثنوی زانکه هر چیزی که بود انیش آفت است چون بمرد
نقد فرد آنچه آفت است ای برادر ملاقات که بعد از فرقت خواهد بود از فراق بیش
خواهد آمد آنرا چه اعتبار بلکه اشد من الموت و الفراق بعد الوصال گفته اند شعر
لیس بین الموت و الفراق فرق کل حی یموت عند الفراق فالم الموت ساعة
ثم ینقضی و عذاب الفراق للحی باق بمرور ایام از جانبین سکونی و قراری شده
است تازه کردن آن عقوبتی بر جان و دل کردد و لذت ملاقات بدرد فراق
وفا نکند و شاید که خبر کاتب و خبر آن برادر درین بود بطریق باید کرد چنانکه
گفت مثنوی هر چه در خلق سوزی و سازیست اندر آن هر خدا برار نیست
پس آنکه صاحب شرع فرموده است دعاء المسلم لاخیه عن ظهر الغیب

لابد از هر دو جانب بسته است و فتوی شروع است المرء مع من احب
چون هر محبوبی با محب خود است همچنان هر محب با محبوب است بحکم محبت
از تسلی و تسکین خاطر در حالت غیبت صورت و عدم ملاقات ظاهر
بسیار است این معنی [illegible] کس کند تا نه کر ابهم چو سلطان
عشق از مدد حسن تو سلطان ماست هر چه از غیب شنیدم که دو عالم
درد و جهان درد تو درمان ماست بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب [illegible] دوستی کردن با دوستان [illegible]
برادر عزیز شمس الدین دام فضله و برکاته از کاتب الحروف از شرف
منزلی مطلع کند و مقرر برادری باد که پیش ازین مکتوبی یادگار
فرستاده شده است بران برادر رسید یا نی معلوم نشد درین
وقت عزیزی رسید و گفت مولانا صدر الدین سلامت است
و نیابت قضای [illegible] کانون دارد هر چند شنیدن خبر سلامتی
آن برادر سروری بود اما از شنیدن این که نیابت قضا برادر
قبول کرده است کراهتی تمام در دل پدید گشت ای برادر سال
پنجاه بلکه تا شصت رسیده است چه جای شغل قضا کردن
و تدریس [illegible] آتش بدن و همه را بمور و کتاب و کاغذ را در
گوشه نه و قلم بشکن و دوات بریز غم کار خود بخور مگر

نوانی کراین ظلمت ایمانرا بسلامت بری مثنوی هرچه جز حق
بسوز و غارت کن • هرچه جز وین ازو طهارت کن اهل بصیرت گویند
علامت معرفت ترک دنیاست پس هرکرا ترک دنیا بود معلوم
شود که معرفت آنجاست و هرجا که ترک دنیا نبود معلوم شد
که آنجا معرفت نیست که ترک و معرفت هر دو بمعنی کلمه باشند
که کلمه شهادت مرکب از نفی و اثبات است نفی ترک دنیاست
و اثبات معرفت حضرت خداوندست پس هر که ترک نفی دنیا کرد
نفی تمام کرد و هر که معرفت خداوند حاصل کرد اثبات
تمام آنست که گفت لا اله الا الله علی التحقیق اگر بر حسب عادت
گوی لا اله الا الله چه سود است بدین معنی بزرگی خوش فرماید که
دلت اگر زمعنی آمدست • کار دنیت ترک دنیا آمدست ای برادر
جاه و خلق و دنیا اگر زنار آهن است و با اینچنین زناری کسی را دین
بدست نیامده است و با اینچنین نفس کافر که در نهاد آدمی است
روز پس روی هزار هوای مختلف می کند جمال اسلام کسی کم دیده است
اوین کافر که مارا در نهاد است • مسلمان در جهان کمتر فتادست خود
هر کسی امروز رشت و خدای پرستی درین زمان اگر کسی باشد عجب است چنانکه
در قرآن می فرماید افرایت من اتخذ الهه هواه اما چون لم یخلق محمد او انک

دانست که لو وزن ایمان ابی بکر مع ایمان امتی لرجح چه گفت ای کاشکی
برگ درختی بودمی تا گوسفند خوردی و آنکه طغرای او اینست که انا مدینة العلم
و علی بابها چه گفت ای کاشکی که مادر خویش را خون حیض بودمی [illegible]
شعر کاشکی هرگز نزادی مادرم تا نگشتی گشته نفسی کافرم کاشکی
بودی نام من نابودی جنبش و آرام من هیهات هیهات ای برادر
صاحب معرفت و ارباب بصیرت از خواب و خور قرار و سکون نمانده است
از خوف خاتمت که در عدم چه رفته است شغل و قضا و تدریس و تکبیر برایاد
می باید دیده اند آنکه مسند تدریس وی در گنبد اخضر نهاده بودند و ملائکه ملکوت
شاگردی را نزد او آخر از علیک لعنتی الی یوم الدین بر پیشانی وی پدید آمد
اینست که گفت شعر صد هزاران سال طاعت کردمی طوق لعنت می نهد
در گردنم و بلعم باعور از بنی اسرائیل بود و مستجاب الدعوت گشته بود عرش
و فرش در نظر وی کشف شده بود و چهار صد فقیه هر روز شاگردی کردندی
آخر با سگان در یک سلک کشیدند که فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه
حال می‌شود شعر منکه با ابلیس لعنت کردمی خویشتن را شکر نعمت کردمی
من چه دانستم که این بدبختیم روز و شب لعنت بر خود میکنم بای یاسر عین
گرسنه گشته ام در همه آفاق عبرت گشته ام گویند وقتی حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم مرجلی سیل را پرسید حال شما چگونه است گفت یا رسول الله ما را

صلی الله علیه و سلم

یکی از میان رانده شده است که هیچکس را قرار و سکون نمانده است ای برادر این
کاری علتست هرچه خواهند نیست چه جای آرام و قرارست اگر عظمت او و دانع قه
بر نوالهی مقربان ملأ اعلی که طراز لا یعصون الله بر کسوت وجود دارند کش
از و عدل بود و اگر عزت او تاج قبول بر فرق نجیز و آن حضیض سفلی که رقم
بکل الهم عنی بهم یومئذ محجوبون بر پیشانی دارند نهند از و فضلی بود در حق
بایدت بود و غم کار خود باید خورد فرصت عزیزست بعد حسرت و پشیمانی چه
سود چند روز که عمر باقی است دریاب اگر تواند

مثنوی

آنچه تو جویی در این راه آن دهند کو عزیزی کی ترا ایمان دهند خواجه بس کو نیست
ما قدر بس بصیر هرچه خواهی برد خواهد گفت کیر

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب [illegible]

برادرم عزیز الوجود مولانا صدر الملة والدین جعله الله زین العلماء الاعلام
وعصمه الله من صحبة علماء الدنیا بسلام و دعا از کاتب حروف شرف مبری
مخصوص است دو سه کرت مکتوب بران برادر نبشته شده است علوم
که رسید بدانه ای برادر علم بسیار و عمر کوتاه تحصیل همه علوم بدو وفا نکند و فهم
آن مقدارست که عمل بران درست آید فردا از کار خواهند پرسید نه از علم کردار
کمثل الحمار یحمل اسفارا آخر شکایت از این گروه است چنانکه عزیزی گفته

مثنویات چو علمت هست با علمت عمل کن ؛ پس از علم و عمل اسرار حل کن
ترا با علم دین یکجا چو ذره گر دار بسی به زانکه علم دنیا بحروار ؛ برو کار بکن چندین که کار است
ز علم دین ترا حرفی تمام است این خود در علم دین و علمای آخرتست اما علمای
دنیا چنان که بدان که مار گزیران شنیده که بزرگی شیطان را دید نشسته بی کار گفت
عجب تو و بی کار گفت آری علمای دنیا پدید آمدند هر اکنون کار نماند عزیزی
در باب ایشان گفته است مثنوی جاه رویان تیره جوش اند ؛ جاه جویان
دین فروش اند ؛ خر با کم و دل بزمین دارند ؛ کی دل و عقل و شرع و دین دارند
همه در علم سامری وارند ؛ از برون موسی و ز درون مارند ؛ از ره دین شرع
برگشته ؛ تشنه خون یکدگر گشته ؛ ای برادر راه با ملامت و منزل بس دور
و جانی ضعیف و دلی بیچاره و فرصت عزیز اینجا چه جای آرام و قرار است
و چه جای تدریس و تکرار است و در آب و دست [illegible] آتش در همه باید زد
[illegible] علم خود باید دانست یکی مر خواجه ابراهیم ادهم را ره گفت میخواهم تا از
تو علم طریقت بشنوم گفت ای فرزند دیرست که من ماتم خود [illegible] نشسته
ام گفت چرا گفت از آنکه چون فرشته صورت مرا در رحم مادر تمام کرد
گفت الهی سعید نویسم یا شقی نمی دانم جواب چه آمد و چون ملک الموت گفت
جان این بنده را بسعادت قبض کنم یا بشقاوت نمی دانم جواب چه آید و چون
فردای قیامت فرشته گوید الهی این بنده را بسوی بهشت رانم و یا بسوی

دوزخ نمیدانم جواب چه آید ای برادر در راه دین همه زهاد و عباد و عالم از هیبت
تیغ بی نیازی ان الله لغنی عن العالمین سرگردانند و همه صدیقان جهان از
سیاست لیسأل الصادقین عن صدقهم لرزان و ترسان اند
بسی خرمن طاعت که بوقت نزع وقدمنا الی ما عملوا بباد بی نیازی بر باد
دهند و بس تشنه ابادان که درحالت سکرات موت و بدا لهم من الله ما لم
یکونوا یحتسبون خراب میکنند گاه معلم ملکوت را هفتصد هزار سال معتکف
درگاه بود لباس ملکی از سرش می کشند و داغ ان علیک لعنتی بر پیشانی
او می نهند گاه بلعم باعور را که یگانه بود و اسم اعظم خلعت داشت
از مسجد بیرون میکنند و در طویلهٔ سگان می بندند فمثله کمثل الکلب ان تحمل
علیه یلهث نظم بی نیازش را چه کفر و چه دین بی نیازش را چه شاه و چه مسکین
چه مسلمان چه گبر بر در او چه کنشت و چه صومعه بر در او ای برادر راه
دین حق نه چنانست که بشری خلق را گمانست راه دین حق را [illegible]
قهر با نواخت آمیخته و نواخت با قهر آغشته و در راه دین چنانکه مهر
نهاده اند دار هم نهاده اند چنانکه قبل من قبل بلا علة در کارست
من رد بلا علة نیز در کارست اینجا چه جای [illegible] است
برادر بی نیازی از که و مه گر تو باشی و گر نباشی [illegible] لعنت [illegible] حضرت
رسالت پناه صلعم مر جبرئیل را برسید یا اخی کار شما چه گونه است گفت یا رسول الله

صلی الله علیه وسلم

نایمی از ما رانده شده است هیچ کس را از ما آرام و قرار نمانده است مثنوی
صنع او عدل و حکمتش جلی اکبر او قهر و قدرتش خفی قهاری و جباری چند
آنکه گویی صد هزار چندان هست کبریایی و بی نیازی چند آنکه گویی صد هزار
چندان هست بساط عز کبریایه و استغنایه ان یکون العبد فوق العرش
او تحت الثری اگر مخلوقات عالم بصدیق اکبر گردند چه و اگر همه بوجود
جهان نمرود و فرعون و نمرود گردند چه یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید چه
جای الفت و شنید گفت و چه جای خواب و خور و آرام و قرار است
چنانکه گفت نظم در خواب چه مانده شبی از غفلت و بیهوشی بیدار
شو ای جوان بیدار چه می باشی مارند همه یاران در عالم دانایی خوشتر
کن و بیخود شو با ما رجعی باشی گویند چون سلطان انبیا و اولیا صلی
الله علیه از تبلیغ رسالت فارغ شدی کمر عصمت باز کردی و کلاه
نبوت از سر بنهادی و زبان عجز و بیچارگی برگشادی و گفتی ذنبی عظیم لا
یغفر الذنب العظیم الا الرب العظیم اللهم اجعلنی من عتقائک و طلقائک
[illegible] در ان ساعت مقربان آسمانها و صدیقان زمین دل از نجات
خود بر داشتند [illegible] از خلاص خود بشستندی از انا اعرفکم بالله
و اخشاکم همین بود از اینجا گفت مثنوی بر در حق بکرد دور و مکر دگر بار
ای شوی در این ره مرد هیبت با حکم قهر بر دارمی تا توانی نکو بادا [illegible]

چون نبي صلي الله عليه وسلم سر همه عارفان بود هر اينه خوف وي از همه بيشتر بود
كه هر كه عارفتر خوف او بيشتر • مثنوي • تا يار شود ترا خبر يار از خود را نو
بقعه في بهاكن • همه طالبان حق را و همه خداوندان دين را حال و صفت اينست
كه تشنه شده ام و ترا كه در درد اين غيبت طلب حق خود از كجا بهره آرام و سكون
از انست و همه جهل و غفلت نصيب ماست اللهم اغثنا اللهم اغثنا يا
ارحم الراحمين • مثنوي • يارب از دست و زبانم بازخر • از دست درد و رنجها
هم بازخر • چون سياه آمدم از ننگ گناهم • تو سپيدروئي كن بفرمانم اي كريم
از خود خويشم ملول دان نااميد • از سر لطفي سيه‌ام كن سفيد • گرد
آيد يك نسيم از سوي تو • پاي كوبان جان دهم در كوي تو •

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

السلام عليكم ورحمة الله وبركاته اي برادر در خبرست كه [illegible]
اول چيزي كه اندر لوح محفوظ نبشته شد اين بود اني انا الله لا اله الا انا من لم
يرض بقضائي ولم يشكر على نعمائي ولم يصبر على بلائي فليطلب ربا
سوائي يعني بدرستي و راستي كه خداوند منم و هيچ خداي جز من و حكم
من است هر كه رضا ندهد بقضاء من و شكر نكند بر نعمتهاء من و صبر نكند بر بلا
هاء من بس گو خداي ديگر طلب جز من اصحاب بصيرت و ارباب طريقت

67

از هیبت و سیاست این خبرها هر ساعت خواهند که نیست و نیست گردند
و در عدم شوند اما چون بسته است چه کنند همه این گویند مثنوی بیت
درد تو و واشدند ما را از خاک تو بها شهد ست ما را از بهر تو بدادن جان ناز
و بهر رضا بنده اند نیست ما را کی و جان پیش نهد و گوید بیت
جانی دارم که بار عشق تو کشد تا در سر کار تو شود دل بر نهم ای برادر
بنده تو فعل رضا داده بر باید حکم نقد بر بر بگردد پس جزع و فزع مجرد معطیی است
از این خوف و خطر دارد فلطلب ربا سوا بهی زینهار هشیار باش و ز بهر را
چون شکر فرو برده اند همه مردان دین کف نه مخنثان دنیا ازین بیت شنو
مثنوی عاشقان نقل غمت با باده احمر خورند گرچه غم تلخست بر یاد
تو چون شکر خورند و درین قطعه به بین قطعه
او بید فرا که با غم دوست این صبر چو صبر چون گوارد بهار بطبع
[illegible] هر خورد شکر شمارد هر که نظر بر نقد بر و قضا کرد [illegible]
حق مشغول گشت [illegible] هر دو کون اگر بروی نهی ذره است
[illegible] این بیت که گفت مثنوی آنکه از تیر او شرف دارد
دیدگان [illegible] دارد و هر که نظر با بر ف خود کرد بنظارهٔ خود مشغول گشت
[illegible] برگاهی یکی را بتهمت عاشقی بگرفتند و پانصد چوب زدند و
او می خندید گفتند عجب چو نصد دره و خندیدن گفت آن زمانک مرا چون چوب

این

می زدند معشوقهٔ من بر سر من حاضر بود من در مشاهده و نظارهٔ وی نه از چوب
خبر داشتم نه از درد اشارت بدین کرد گفت بیت انگشت اینک بر سر کو بو
زارم می کشد بر زکشتن بازنشانی بپا پای پای به بین و قصهٔ زنان مصر بدین
تقریر شاید ست صبر دانی چیست اگر بر بنده بلایی و مکروهی برسد بنالد و
رضا دانی چیست چون بلایی و مکروهی به بنده رسد با خوش نگردد
هر بلایی که جان نماید از و دریکی و هزار شاید از و ولله ما اعطی ولله ما اخذ
فمن انت فی البین هر خدا براست الخ دهد و هم خدا براست الخ گیرد لیس
تو در میان کیستی مثنوی گر ز ضرب او جراحت بود دت ما بد امید را
حت بود که ز ضرب او جراحت می رسد که زخم هم نیز راحت می رسد
مومن باش و ایمانرا چون جان نگاه دار بلکه صد جان فدای ایمان کن
زن و فرزند خانمان خود چه باشد ازین معنی گفت مثنوی بیت
کار عالم زاد نیست و هم دنیست که بدید آوردن و که برد لیست
این کار جی با پایان فتاد تا بد این دردی درمان فتاد و در خبر ست له الایمان
نصفان نصفه شکر و نصفه صبر یعنی موجب ایمان دو چیز است یکی
شکر در نعمت و نیمه صبر در بلا و ابتلا همین دو نوع است بنعمت
یا ببلا اگر بنعمت مبتلا کنند شکر طلبند و اگر ببلا مبتلا کنند صبر طلبند و اگر بنده
شکر در نعمت و صبر در بلا کرد بدانکه آنجا ایمانست و اگر دعوی ایمان

بلی

بلی واین هر دو نه برانک آنجا دعویست نه ایمان و دعوی مجردی بینه دروغ
بود انکه شنیده کل مدعی کذاب مصرع تاکسانرا بلطف خود کس کرد
بشکر و صبری زبندکان بس کرد واز امیر المومنین علی رضی الله
عنه روایت الصبر من الایمان بمنزلت الراس من الجسد صبر ایمانرا بمنزله
سراست از تن و میدانی که تن بی سر چه بود همچنین ایمان بی صبر ای برادر
در بلا سرهاست و کارها سنت برین رانده اند که هرچه نهادند در بسته بلا نهاده
انداهنت که گفت مثنوی هر بلا کین قوم را حق داده است زیر آن گنج
کرم بنهاده است بزرگان چنین گفته اند تا بلا بر ایوب پیغمبر م متواتر بود و
بر تن وی تا گوشت بود هیچ ننالید چون بر تن وی کلی گوشت نماند بلا بنهایت
رسید بفریاد رسید که چون بلا برخیزد عطا برخیزد بزوال بلا از بیم زوال عطا بنالید
وگفت انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین ازین معنی گفت مصراع
گر خواب لطف او خواهی مدام قطع کن وادی قهر او تمام زانکه ما این بوده ایم
ان بوده است لعلست که سلطان العارفین میگفت که رضای من در بلا
گشته ان بجایی رسیده است اگر مرا بجاودانه در دوزخ بدارد خشنود
تر باشیم از آنکه بهشت کم زین العابدین برادر امام شبلی رح گفت الرحق
تعالی مرا بقیامت مخیر کند میان بهشت و دوزخ را اختیار کنم برای انکه
بهشت مراد منست و دوزخ مراد دوست و شرط محبت آنست

که محب مراد دوست بر مراد خود برگزیند سبحان الله خداوندا چنین
بند کانند ایشت که گفت شعر شرح دادن حال عاشق جاودان
از عبارت برترست وز بیان کز بیان گردد دوگیتی مالها هیچ بار
داد شرح حالها وقتی مردی بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمد
و گفت یا رسول الله انی احب الله یعنی که من خدا را دوست میدارم
فرمود استعد للبلاء مر بلا را ساخته باش و دیگری بر خاست
گفت یا رسول الله انی احبک من ترا دوست میدارم فرمود استعد
للفقر مر درویشی را ساخته باش آنجا گفت مر بلا را ساخته باش اینجا
گفت مر فقر را ساخته باش بلا از اخلاق جبلی است و فقر از اوصاف
پیغمبر است کار هر کسی بصفه خویش است شعر

گر تو خواهی تا شوی مرد ای پسر هیچ درمان نیست جز درد ای پسر
ان الله تعالی یجرب المومن بالبلاء کما یجرب احدکم الذهب بالنار حق سبحانه
مومن را ببلا چنان امتحان کند چنانک یکی از شما زر را باتش البلاء موکل
بالانبیاء ثم بالاولیاء اندک یاری است شعر

داری سر ما وگرنه دور از بر ما ما دوست کشیم و تو نداری سر ما
همه چیزها براحت تعلق دارد و بلا انس گردد بخلاف محبت که بنده
محبت بلاست چنانک گفت شعر حلوا بکسی ده که محبت نچشیده است

بنده چون

۶۱

گفت

بنده چون لا اله الا الله محمد رسول الله بروی از همه بگردانید و دعوی محبت خدا و
رسول او کرد فلابد من البینة والبرهان چاره نیست از حجت و برهان و اگر
بنده همه دعوی بی بینه و حجت کذاب بود و بینه و حجت اینجا نیست مگر
بنعمت او و صبر بر بلا داد [illegible] تا کی نزد لطیف خود کس کرد
شکر و صبری یا رسید تا آن کس کرد ای برادر هیچ کس درین مملکت
و دران حضرت عزیزتر و محبت تر و مکرم تر و برگزیده تر چون محمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم نیست و هیچ فرزندی عزیز و عالی تر و شریف تر چون امیر المؤ
منین حسن و حسین رضی الله عنهما نه اگر شیطان درآید و نفس وسوسه کند
اینجا تماشا کن الیه کنند من اصابة مصیبة فلیذکر مصیبتی هر کرا مصیبتی رسد
گو مصیبت مرا یاد کنید اشارت همین است مومن را درین باب
همین مقدار بسنده است مقصود ازین جمله تسکین و تسلی دل آن برادر
د ... چند ابتدا دست برقوت آن برادر با این بهم در مطالعه مکتوب مددی
بود دوا عاشی باشد و قوت بر دفع وسوسه شیطان گردد و کرات مطالعه
کند و نسخه مکتوب بجانب مادر نظام الدین عفا الله له بنویسد عاقبت
بخیر باد والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب [illegible] ... الصادق ...
... بجانب ... خدا

آن برادر عزیز [illegible] معهود [illegible] از [illegible] مخصوص است ای برادر اهل معر
فت گویند اگر خواهی که بدانی خداوند جل جلاله از تو خشنود است و یا از تو
ناخشنود در کار خود نگاه کن که همه طاعت است یا همه معصیت است یا
با آمیخته است پس اگر افعال تو همه طاعت است پس او از تو خشنود
است که علامت خشنودی طاعت است و اگر افعال تو همه معصیت است
او از تو ناخشنود است که نشان ناخشنودی معصیت است و اگر
افعال تو آمیخته است اینجا حکم مر غالب را باشد پس مرا و امثال
ما را این دولت خود از کجا است که همه طاعت بود باری کم از آن
نباشد که غالب بود و اگر نعوذ بالله منها مغلوب آرد کسی عذاب و عقو
بت شویم و هر که سزای عذاب و عقوبت او گشت هلاک شد

رباعی

ای کرده کار درین عالم فانی بشتاب بسوی توبه و بگذر از نو
تا تو نشوی خاک همی کوش بطاعت بر باد مده عمر از هیچ تو [illegible]

اینجا ضرورت بود و فرض عین باشد که علم طاعت و معصیت باید تا
که کفر و ایمان دانستن و طاعت و معصیت دانستن نه اندک کاری
صد و بیست و چهار هزار پیغمبر علیهم السلام از برای آن بودند و چندین [illegible]
مجتهدان و تصنیف مصنفان از بهر این کار است عجب [illegible] ارباب
معرفت و ارباب بصیرت را درین کار زهره پاره پاره می شود و جهانی

از این کار

از این کار غافل بوده در طلب شهوات و لذات مشغول دان اینست که گفت

العلم [illegible] زنهار و مشغولی عالم [illegible] نیست برد راهی خدای که [illegible] الی ابد

[illegible] دولت [illegible] با مام عزت کرد این همه آن است که امروز ایمان

[illegible] است و این ایمان زبانی بوقت مرگ هیچ کار نیاید اگر کسی طبیب کافر

[illegible] که ترا زیان دارد و در حال یکی از دو بخورد دهد و جهت [illegible]

[illegible] همه گفتند طلب العلم فریضة علی کل مسلم هیچ طالب [illegible]

ایمانست که [illegible] طبیب کافر استوار داشت و سخن [illegible]

هر کس [illegible] صلوات الله علیهم استوار نداشت این از بی ایمانی است بخدای

و رسول [illegible] پس از روی معنی اینست ایمان زبانی بود و کفر دل اینست

که گفت [illegible] ای ترا هر لحظه تلبیسی دگر در بن هر موی ابلیسی دگر

[illegible] چنین حالت که در عالم کم است نیست جای خنده جای ماتم است

[illegible] کاری و دشواری روزگاری یا غیاث المستغیثین اغثنا اغثنا اغثنا الهی

[illegible] این گفت طلب العلم فریضة علی کل مسلم آن علم که فرضست همین علم

[illegible] طاعت و معصیت است که بر همه کس علی الیقین فرضست نه علم دیگر

اما چون در آخر الزمان [illegible] آید که اگر زر و نقره بدست ایشان دهند در حال

تا مس [illegible] وزن وی چند است و عیار وی چند است و [illegible] چندین است چون

وزن کنند و در محک زنند همان مقدار وزن بود و همان مقدار عیار باشد و چون حکمی

از ایمان او خبر یا از طاعت و معصیت بپرسد درمانند و هرگز ندانند که ایمان چه بود و کفر
چه بود و طاعت چه باشد و معصیت چه باشد الا ازین اسمی و نامی که شنیده باشند و تقلید
کرده‌اند آن زمانه پیش زمانه است و این روزگار ما آن روز قیامت حال چون
گردد ما علم و معصیت خود باید برد ازینجا گفت **بیت** درد را دارو بجز علم [illegible]
عمر شد ما علم کجا خواهیم کرد ای برادر چون یکبارگی شواغل دنیوی بیرون
آمدن متعذر است حکمی بقدر امکان کوشش باید نمود و علم دین خود خوب دواز
کار آخرت بر حسب طاعت غافل نباید بود و حسرتی و ندامتی باید داشت
و عذر گذشته بر آنچه میسر است از طاعت و خیرات مالی و بدنی بجای خواست
که سال و پنجاه و شصت رسیده است ازینجا گفت **نظم بیت**
کار خود در زندگی خود کن بسر زانکه نتوان کرد کاری روز مرگ اینجا زمان
دریاب کاسان باشدت ورنه دشواری فراوان باشدت در میان این
ظلمات از علم و زبان خود و از مال و جاه خود چندانکه توانی راحتی بمحتاجی می
رسان در مقام آن برادر صوم و صلوة و نوافل هر چند که صفت نیک است
اما هیچ کاری سودمندتر از راحت رسانیدن بدل‌ها نیست نقل است
که خواجه بشر حافی رحمة الله را گفتند که فلان ملک همه شب قیام میکند و همه
روز روزه میدارد گفت مسکین کار خود ترک آورده است و در کار دیگران
در شد آمده است گفتند این را شرح کن گفت کار او آنست که گرسنگان را طعام دهد

و برهنگان را

وبر بینوایان جامه و بهره و راحت بدیشان رساند و قیام شب و روزه داشتن کار دیگرانست
از اینجا گفت **مثنوی** نیست دنیا بد اگر کاری کنی • بد شود گر عزم دنیاداری کنی •
گر بکار آخرت فردا بری زر و زنه کاری ای در بیابد دید • و آنچ بکسی دهد دران کوشد
که این سوال بود اهل معرفت و مروت گویند السوال ذل و ان قل نعم النوال
و از جمله سوال هر چند اندک بود بها عطاست هر چند بسیار بود و هر چند بسیار زده
جهان داند که هیچ ندادست که همه دنیا هیچ لاشی است امام شبلی رحمة الله
علیه گوید اگر همه دنیا مرا بود پس یکی لقمه کنم و در دهن کودکی نهم هنوز مرا بروی
شفقت آید **مثنوی** ملک دنیا را که بنیادی نهند • گرچه بس عالی است بر بادی
نهند • مال و ملک اینجهان جز هیچ نیست • گر همه یابی چو زر من هم هیچ نیست •
خاتمت و عاقبت آن برادر و جمله مسلمانان بخیر باد بالنبی و اله الامجاد والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب [illegible]

آن برادر عزیز الوجود سلام و دعا از کاتب حروف شرف مصری بخواند و بداند
که چند که آن برادر در ظاهر باشغال دنیاوی مبتلا است و بیرون آمدن از آن
بیکبارگی متعذر است همت طلب بیش دارد و دل که منظور خداوند جل و علاست
بمحبت [illegible] طلب دنیا پاک دارد جز محبت و اندوه حق در دل مگذارد که اهل باب تحقیق گفته اند
یافت حق اندر طلب هست اندر رواست نه آن باید که بطلبد ولیکن آن باید که بی طلب

معنی وحدت ربی بر وی ایست و نه آن یابند که بنگرد آن بینند که بنمایندش معنی
ربی بوسی ایست نیست از راه وهم و عقل و حواس وی خدا را کی شناسی
شناس هر چه که داری ای درویش آن بود حق گم نه کرده خویش پس
علت دیدن نمودن است نه نگرستن و علت یافتن دادن است نه جستن
بسیار طالب نایابنده بود و بسیار یابنده ی جوینده بود که بعض مقبولان حضرت
یک طایفه خود خیاضا بند خیانکه خواجه اویس قرنی رحمة الله علیه در آن قبیله در
نظر خلق خوارتر و بیگانه تر هیچ خواجه اویس قرنی نبود اینست که گفت مثنوی
غربت خود را شاید وی هیچ شک ای سالک در کون و مکان ما را جز یار نباید نیز
چون فیض خداوند جل و علا کار خود کرد جهان برگرفت تا گویند در قیامت
چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با همه مومنان در بهشت درآید گوید خداوندا
همه مومنان امت من مرا دیدند و من ایشان را ندیدم مگر اویس قرنی که وی مرا ندید خوا
چه که ترا که بینند از بهر ما بینند و آنکه مرا یافت اگر ترا نیافت چه زیان اینست که گفتی
هر که در سر محبت بند نشد تا ابد هم محرم و هم زنده نشد هر که از دار دنیا پاک شد
نور مطلق گشت اگر چه خاک شد تا بدانی که طلب و علت یافتن نیست علت یافت
دادن است اینست که گفت مثنوی ین منجم و دیگران منجم بیند تا بحق را بینند
کرا دارد دوست بت پرست ار بت او را مطلبند ترسا مان را می همی مراورا
می طلبند چهودان از غیر خودم او را مطلبند و صد هزار دیگر طالب و هیچ یافت نه معلوم

ن باید بدبهد بس اینست که گفت مثنوی یکنظر از دوست صد هزار سعادت
منتظرم تا که وقت آن نظر آید ای برادر درین اندوه پیوسته با دلی شکسته می باش هر چند
درجهان اشتغالی که هیچ شکسته قیمت ندارد مگر دل هر چند شکسته تر با قیمت تر انا عند
المنکسرة قلوبهم لاجلی این نشان داده است گویند وقتی موسی پیغمبر علیه السلام گفت
الهی ترا کجا جویم فرمان رسید نزدیک شکسته دلان گفت الهی هیچ شکسته تر از من نیست
فرمان آمد پس من همانجا ام اشارت برین کرد مثنوی ای در رهت جان تن فدا ساختیم
قیمت جان ذره نشناختیم تشنه می میریم در طوفان همه وانکه آب از چشمه حیوان همه
النوق هر چند چنین است از راه تحقیق و اما بقدر امکان از طلب خالی نباید بود
ازینجاست که گفت نظم گر چه دولت دانش بی علت طاعت حق کار صاحب دولت
راه نجا برکن ساعت ترا می باید عالمی طاعت ترا اما طلب در حق آن برادر آنست
که تا بود هم گشت دلان برآید و بلقمه و خرقه بر ایشان میسر شود خدمت کند و در ماند کار مسکین
آن درویش و زبان خود و از قلم و کاغذ خود راحت بدل یاران رساند آخر شنیده که چند ان
دولت رابعه بصری را از آب دادن سگی تشنه بود و چنین چرا نباشد که یک حاجت
مومن که برآری هفتاد حاجت تو برآورده شود که من قضی حاجة لاخیه المسلم قضی الله
له سبعین حاجة مثنوی هر چه زینجا می بری آن زان تست نیک بد در درد تو در
مان ترتیب تو زینجا بر کر آدم گوهری کان بود آنجا که زینجا می بری حق تعالی
بتوفیق رفیق آن برادر گرداناد بمنه و فضله والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب [illegible] در حکم [illegible]

آن برادر سلام و دعا مخصوص است مدتی شده بود که کسی از اینجا بیامد
چون قمر الدین رسید کیفیت همه معلوم گشت خاطر جمع دارد دنیا دار ابتلاست
حکم عقل اینجا نکو بیاریست اینست که گفت شعر هیچ دل را که نیاز آوده نیست
جان و دل از حوالش آگه نیست با قتضاء عقل و نفس و حواس یکی توان بود
کردگار شناس امروز اعدا مخصوص است بنعمت و اولیا مخصوص اند ببلا عقل
آلت قیاس است و خدایی بقیاس راست نمی اید که خدایی بر مشیت نهاده است
نه بر قیاس بندگان حکم عقل آنست که دوستان را بکشند و بنوازند و با دشمن بلا
کنند و بلا از ند حق سبحانه و تعالی همه بلا با دوستان کند و همه مراد در کنار دشمنان [illegible]
و حکم عقل آنست که دشمن بکشند و چون بر آید هلاک کنند مگر که نتوانند و حق سبحانه و تعالی
دشمن آفریند و بپروراند و هلاک نکند و بمرادش می نوازد پس چون قیاس را ره نیست
و عقل را با خدایی کار نماند عقل را بیافریدند تا بدانند که بندگی چگونه باید کرد که اگر
عقل نبودی از بندگی عاجز بودندی نه آنکه خدایی خداوند تعالی بقیاس خود توان
دانستن که عقل هر چند تر از وی است اما [illegible] کوه نتوان سنجید
از اینجا گفت شعر عقل باید تا عبودیت کند جانت باید تا [illegible] گرد
ای برادر اگر تقدیر جبرئیل و میکائیل جبر اند زهی بیچاره عقل را چه محل اینست که

مخوبان

مثنوی تو چه دانی زآفرینش حق چه شناسی بیان بینش حق تو که
در طبع این وفانی کی جهان نهان او دانی پس هر چه پیش آید سر دن باید نهاد چه بند
گی اینست مثنوی بنده آن به که بر فرمان رود گر خداوند انچ خواهد آن رود
از انجاست که اول سطری که در لوح محفوظ بدید آمد این بود انی انا الله لا اله الا انا
سبقت رحمتی علی غضبی من لم یرض بقضائی ولم یشکر علی نعمائی ولم یصبر علی بلائی
فلیطلب ربا سوائی اگر کار بر مراد بنده بودی انبیا و اولیا را بودی در بندگی
احسن خصوص ایشانند اینست که گفت مثنوی سرد و گرم زمانه ناخورده
رهی بود سرابرده چتوان کرد چون بندگی اینست در تحت جریان تقدیر از
مراد خود دست باید شست و با نامرادی در باید ساخت که بنده را مراد نبود
چنانکه تقدیر و حکم میگرداند می گردد چنانکه می دارد می باشد یفعل الله ما یشاء
و یحکم ما یرید اینست که گفت مثنوی که با کف بر سیم و که درویشم که با دل پر نشاط
و که دل افکار بسیم که و الیس جمله خلق و که در پیشم ملک بوقلمون روزگار خویشم
پس معلوم شد که بندگی و مراد هرگز جمع نشود و دوام روزگار را بر کنندگی و اندوها
دائم از طلب مراد پیش آمده است هر اینه از طلب محال همین باشد بندگی
پیش نه و شب و ... بیت ظلمت نفسی ظلما کثیرا فاغفر لی ذنبی فانه لا یغفر
الذنب العظیم الا الرب العظیم مثنوی بنده او باش بیا ... کسی و رسک
او باشی آن باشد کسی کز روی بی خود که بی بار تو ازین دولت توانی کرد ناز

مثنوی در طلبی شرکت نگنجد اما انا و اما انت یا تو باشی یا من
کاملان در راه حق خون خورده اند بندگی و حق گزاری کرده اند لاجرم
در بندگی سلطان شدند مهتر خلق جهان ایشان شدند والسلام علی...

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

ان عزیز بسلام و دعا مخصوص است مکتوب ان برادر دو کرت
یکی محمود دیگر بدیع رسانیدند مطالع افتاد ای برادر مقرر است
المعلوم لا یتغیر والمقسوم لا یزید و لا ینقص آنچ معلوم خداوندست
در حق هر یکی دران تغیر نه وانچ هر یکی را در ازل قسمت شد که چه کند و چه خورد
و چه پوشد دران زیادت و نقصان نه سواء کان حلال او حرام طاعت
او معصیة همان ظاهر می شود که در ازل حکم رفته است و تقدیر شده جز
انقیاد نمودن مر حکم را و گردن نهادن مر تقدیر را چاره نیست ازینجا گفت
رباعی آدمی بهر هیچی را نیست پای در گل جز آگهی را نیست
شادی از اهل عصر بیگانه است آدمی را خود اندوه از خانه است
ای برادر چگویی یک لک بیست چهار هزار پیغمبر صلوات الله علیهم آمدند و دعوة
کردند چیزی زیادت شد و یا نقصان همان بود که در ازل حکم رفته بود
و تقدیر شده مثنوی هر چه استاد در سر تخته نوشت طفل در مکتب آن تواند خواند

اما بواسطهٔ ایشان ظاهر شد همین پیش نهایت چون دنیا عالم حکمت است و کار بواسطه
می رود از هر یک همان آید که در ازل حکم شده است و تقدیر رفته لایزید و لاینقص
مثنوی کز پی حاجت حکیم یزدانی شب بگشت انده روز میخوانی اما این همه که تقریر
افتاد عقیده نیست مومن بدین عقیده باید که بود تا صحت ایمان او باشد و بنده را حکم
ازل حجت نیست اما باید که از حال خود دکاره باشد و از کار بستهٔ خود منکر بود و
پشیمان و پیوسته با استغفار و توبه بود بندگی اینست مثنوی
گر سر دین داری ای بی باد و سر راه دین اینست زین ره در گذر گوشه گیر از بی سر و پا
مجاز توشه آن جهان در وی بساز حدیث در مکتوب دیگر بود که قاضی ان مقام
سخنی میگفت در مکتوب مولانا صدر الدین ای برادر اگر بیچاره بوی سعادت بود
و نصیبی از دین مردان امروز درین کار فرخ نگردندی که من جعل قاضیا فکانما ذبح بغیر
سکین چون او مذبوح است منکار ده عبد شرع مرده است کجا او و کجا دین او هنوز
طفل شیرخواره است بلکه جنین در شکم مادر است بلکه نطفه در صلب پدر است
بلکه در عالم عدم است او از دین مخنثا خبر ندارد از دین مردان چه خبر بزرگی ازینجا
گفت مثنوی بگذر از فضول گر ابوجهل درد محمدی نیاید دیگری بغه است ای که
حق کرده زیر بار نمیر چنین کار را چه کار ترا علم که بهر کاخ و باغ بود همچو دزد
راه را بجوید ای برادر منکران اهل مکه همچنین همه خود را دوی بینایی و گویایی
و شنوایی میکردند جواب در حق ایشان این بود صم بکم عمی همه کرانند و همه گنگ اند

وهمه ناپینا اند علماء دنیا را نیز علماء آخرت همچنین دانند و همه را معذور دارند

هم کجا شنوی و کو باهی و بینا ہی است کر و کنک و ناپینا را معذور دارد مثنوی

هر که اندر حجاب جاوید ست * فعل او همچو بوم و خورشیدست * دیده را چه

کز بیند حق * دیده زنک بین نه بیند حق * کو ہید اسلام تر و تازه بود تا علماء دنیا

پیدا نبودند چون علماء دنیا پدید آمدند خلل در اسلام افتاد تا بزرکی شیطان را

نشسته دید کار بر سید که عجب ترا فارغ می بینم کفت علماء دنیا پدید آمدند اکنون مرا

کاری نماند علماء دنیا دانی کیانند که نیک نان سلاطین میخورند و در سلاطین

و ملوک را قبله خود ساخته اند و با ایشان در کارهاء دنیا شریک کشته اند و علم

که وسیلت آخرت است وسیلت دنیا ساخته اند در حق ایشان اینست *

علم کز بهر کاخ و باغ بود * همچو مرد دزد در چراغ بود * ملال افزود استغفر الله استغفر

الله استغفر الله حدیث شیخ سلیمان رحمت برخود جز انها د محمد رسول الله صلی

الله علیه و سلم بیست و سه سال ابو طالب را و ابو جهل را دعوت کرد هیچ سود نداشت

آن بیچاره را که مذبوح شرع کشته است و مذبوح مرده بود کفت شیخ سلیمان

مرده چکونه شنود والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] پنجاه [illegible]

آن عزیز سلمه الله تعالی بدعا مخصوص است غرض انکه مکتوب فرزند

صفی کیفیت حادثه بتمام معلوم شده بود اما در آخر مکتوب باز دید بود

درین یک دو روز مخلص خواهد شد گمان چنان افتاد که مخلص شده باشد و تا غایتا
روز نمانده باشد چون درین وقت بتاریخ بیست چندم ماه ذی الحجه مکتوب دیگر
[illegible] صحیفه رسید دران نبشته بود که هنوز آن حال برقرارست هرچند خاطر
بحکم بشریت مشوش گشته بقدیر خداوند تعالی رضا داده اند و همه بفضل خداوند
تعالی حواله کرده آمد ان شاء الله تعالی عن قریب فرجی و مخرجی پدید کرد و فتحی و
مخلصی ظاهر شود چنانکه گفت **مثنوی** گر قهر سزای ماست آخر ا هم فضل برای
ماست آخر ا بنده را بحکم بندگی در حکم خداوند تعالی رضا باید داد و گردن بتقدیر
او باید نهاد چنانکه آن بیچاره گفت **مثنوی** چکند بنده که گردن ننهد فرمان را
چکند گوی که تن در ندهد چوگان را ای برادر چون دنیا دار بلا و ابتلاست چاره
نیست بنده را از دو حال مختلف زمان بزمان که زمانه نعمت دهد و گاه بلا دهد
بنده را بر یک حال نگذارد پیوسته همچنین گردانند از حالی بحالی اینست که گفت
[illegible: رباعی?] که با کف پر سیم و که درویشم که با دل پر نشاط و که دل ریشم گه وا
پس جمله خلق و که در پیشم ا من بوقلمون روزگار خویشم ا پدر را با تاج نبوت
و تخت مملکت در مقامی چون بهشت بی بلا مبتلا کرد اشنید تا گوید با تاج
و تخت پادشاهی اول روز در بهشت درآمد هنوز روز باخر نرسیده بود
که برهنه از بهشت بیرون کردند فرزند شرا در مقامی چون دنیا که خانه بلاست
می ابتلا کرد از بدتر احوال **مثنوی** او ظلم می کند بتحقیق و یقین لیکن من بیچاره

چنین مظلومیم ای برادر از سر تقدیر و قضا که جبرئیل و میکائیل خبر ندارند عقلی
بیچاره را در سرای قضا و قدر او چه مدخل شاید که صلاح او همه در آن باشد که او آنرا
کاره است عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم در قصه یوسف علیه السلام
نظر کن کودکی را با نغز برادران بچاه انداختند و هیچ گناهی نکرده او را از چاه برآوردند
و بندگی بفروختند پس از بندگی بپادشاهی رسانیدند **مثنوی** ای جهان جان همه حیران تو
صد هزاران عقل سرگردان تو **ع** سلامتی در عدم است یا در قدم اما
جودی که میان دو عدم است از بهر ابتلا همه بلاست و همه علت چه نیکو گفته
است ... هر که گفت **مثنوی** ای کاش که بودی ای عراقی گر نیست همه
فساد باقی بیچاره دیگر بنالیده است **مثنوی** چون موی شدم ز رنج هر بیدادی
در دهر بود دست چون من ناشادی بر خیزد اگر چه ز من ماکه بادی چون
چنگ ز هر رگی فریادی آمد چون فرمان است الایمان نصفان نصف شکر و
نصف صبر در نعمت او شکر باید کرد و گفت و در بلای او صبر باید کرد تا بندگی
بجا آورده باشی و بهر طرف ایمان راست ایستاده باشی و اقتدای
بمردان دین کرده باشی از آن چندان نعمت و احسان که همه عالم از شمار
آن عاجز چنانکه قرآن مجید میگوید وان تعدوا نعمت الله لا تحصوها و از تو
در مقابله آن بشکری و صبری بسنده کرده است **مثنوی**
ناکس ترا بلطف خود کس کرد شکر و صبر ز بندگان بس کرد و بر آن شکر و صبر

چنین

چندین وعده ما کرد **مثنوی** هر هدیه که داری ای درویش آن بدیهٔ حق دان نه کردهٔ خویش عاقبت وخاتمت بخیر باد بالنبی وآله الامجاد والسلام علیکم

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب پنجاه ودوم از مکتوبات مخدومی بجانب ملک شمس الدین

بعد از تقدیم مراسم دعا معروض آنکه خواجه سلیمان مکتوب آن برادر با یادگار رسانید از جنس ونعد تقبل الله منک فاحسن جزاکه بخیر بیرون تعز بیر در اشتیاق محبت دعا گوی بسیار کرده بود ای برادر کسی را که به بیند وحب دعا عاشق او شوند این خود معتادست اما آنکه کسی نامی شنود وعاشق او شود این طرفه کاری وعجب تراست **مثنویات** سر عشقش نگشت مدرکی خلق زانکه بیرونست از قیاس ومکان ای عجب تر که نام اعظم او در دو عالم نگفت کس بزبان همه برادران یوسف پیغمبر علیه السلام در مصر بوده اند هیچ کس را بوی پیرهن یوسف نرسید کنعان از مصر گویند هشتاد فرسنگ است بوی پیرهن یوسف نرم پیغمبر در کنعان رسید پدر اینه یعقوب پیغمبر هم محب وعاشق بود وبوی محبوب ومعشوق محب وعاشق رسید ... یکدیگر با هر چند که در یک مجلس بود واین خود از غرایب وعجایب مسئله محبت وعشق واحکام وی که این نصیب اهل محبت وعشق است اهل ظاهر صورت از این دور ند ملک ... ان شاء الله

ایمان بودی بسیار باشد که این جشید نیست ازین معنی گفت مثنوی
عقل فرمان کشیدنی باشد عشق وایمان جشیدنی باشد ازینجاست
که بزرگان گویند بسا کس که با ما هم زانوست میان ما و میان او بسی مشرق
و مغربست و بسا کس که از ما در مغرب یا در مشرقست او با ما هم زانوست است
که گویند البعد مع المحبة قرب ولاقرب مع العداوت انجا که محبت است غیبت
چکند وانجا که محبت نیست قرب چکند نقلست که اعرابی گفت یا رسول الله
من ترا بصحبت دوست میدارم اما از سبب بعد مسافت بتو نمی رسیم
حال من چگونه بود فرمود که المرء مع من احب هر کسی با دوست خود است
یعنی بحکم محبت اعرابی شاد شد ازین معنی گفت ما نه کداییم چو سلطان عشق
از مدد حسن تو سلطان ماست در سحرم غیب بگوشم زد و گفت
در دو جهان درد تو درمان ماست وگویند بعد از اسلام هیچ شادی صحابه
را چنان نبود که آن روز که این حدیث فرمود که المرء مع من احب همه جگر
ها سوخته جهان وطالبان حضرت را این حدیث دوا گشته است وهمه سرگشتگان
بادیه محبت را دستگیری کرده است مثنوی محراب جهان جمال رخساره ماست
سلطان جهان در دل بیچاره ماست این نکته هرآینه بود یکبار محبت
دار دهر جا که خواهی باش در مغرب یا در مشرق بحکم محبت با محبوب خودی
از بعد مسافت چه باک ایشست که گفت منزل همت بعالم قدس کی جایگاه

71.

[illegible] بودی و سالکان رسد بمقصد صدق چونکه عشق تو دلیل بود و
[illegible] ان برادر را عقیده و حسن ظن با این درویش است این درویش
[illegible] التماس کرد و طاقیه بران خویش فرستاد دعوتی باز دو درویشی
[illegible] که انجا حاضر باشند بحضور ایشان طاقیه بپوشد و دو یگانه نماز بگذارد و
پیوسته در روز و شب با وضو بود پس هر وضوی دو گانه شکر وضو بگزارد
هر وقت که بیعت اگرچه بعد از نماز عصر بود و مکتوب و ملفوظاتی درویش
که بانجا رسیده است اثر اینش دارد بر حکم آن بر قدر وسع و طاقت خویش
کاربندد تقصیر مکن هیچ تو در کردن طاعت کانها که پیاپست
بر جمله بر است و بر حکم انک العلم احد اللسانین چنان تصور کند که از
زبان این درویش می شنود

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب پنجاه سیوم در بی وفائی دنیا و مذمت اهل دنیا [illegible]

کار عالم جز طلسمی هیچ نیست جز خرابی در خرابی هیچ نیست
از طلسم او نشد آگه کسی در میان خاک خون دارد بسی ای برادر
دنیا مکار و غدار است و بوقلمون روزگار است شهد نمایی زهر دار است هر کرا
صبحدم نوازد شبانگاه پیش بگذارد و هر کرا صبحدم بر تخت نشاندش
از پای درآرد و کور دهاء و می رحمت جز بناشد و کاه اومی و حشمت عکس

بنا شد چنانکه گفته اند **مثنوی** از جام او مجنس که دران جام زهرهاست

گل برگ او مبوی که دران زیر خار رهاست ؛ دهر ستیزه کار ندارد وفا کر

دیده ایم و از موده شنیده ایم بارها ست این عروس زال کسی شاهان و جوانان ر

را کشته یاد دارد و بسی عاشقان خود را از پای آورده یاد دارد هر که را چیز د

دهد باز بستاند و هر که را چیزی بخشد باز طلبد چنانکه گفت **مثنوی**

دهر بستاند و عاری ندارد بجز داد و ستد کاری ندارد چه بخشید مر ترا این

شعله ایام که یکیک باز بستاند سر انجام الدنیا ساحرة تغر بالمحا

که همه آرایش و نمایش وی چون خوابیست و همه خورش و پوشش وی چون

خیالیست و همه لذات و شهوات وی احتلامی است جهانی در پی او سر

گردان راست گفت هر که گفت **رباعی** حال دنیا را بپرسیدم من از فرزانه ؛

گفت یا خوابیست یا بادیست یا افسانه ؛ باز گفتم حال آنکس گو که دل در

وی ببست گفت یا غولیست یا دیویست یا دیوانه ؛ عجب شادی یابی بی غم

و خوشی یابی بی ماتم حیات بی مرگ یا صحت بی مرض بقایی بی فنا مرادی یابی درد

و عنایی و نعمه بی بلا در و محال و تمالی در جست و جوی او در صد فتنه

و بلا خواجه عطار رح گوید **نظم** دو فتنه دنیا چون نهنگی بسر کشید ؛

نیک و بد را تا بگردون در کشید ؛ جمله را تا حشر بر بیجا زدست هیچ کس

از بکر دام و بجست ؛ خاک عالم جمع کن چون خاک بیز بر سر دنیا مردم خوار ریز ؛

از یک لقمه نان باشد ترا صد بلا آن بعد از آن باشد ترا گویند عالمی بود چهار
صندوق کتاب علم یاد داشت و کار او جز عالم گفتن و طاعت دیگر نبود
طالب دنیا و دلش آلوده بود به پیغمبر آن زمانه وحی آمد که او را بگوی اگرچه در روز
طالب در علم و طاعت می باشی و چهار صد صندوق علم یاد داری چون
دلت محبت دنیا آلوده است هیچ از تو پذیرفته نیست یکی گفت **نظم**
چون ترا دنیا دوستی حق ذره ، از تو بند بر دچه باشی غره ، چون ز دل فر بیان دور
الله نیست جای تو جز دوزخ سوزنده نیست ، صد جهان علم با معنی بهم
دوزخ آرد بار با دنیا بهم اما ای برادر با این همه عیبها و صد چندان دیگر چون کشت
آنست که مزرعه آخرت است مزرعه ... الحمد الله شکر با برادران برادر واجب است که اینه
کان بتوا ... این معنی اندان برادر نشان میدهند و همه را در حق آن برادر رکان ... اینست
فرمود بحرمت النبی و آله الامجاد ازین جهت است که حضرت رسالت صلعم فرموده
است نعم المال الصالح للرجال الصالح مگر این در حق آن برادر است پس دنیا اینجا
نبود متضمن حدیث است آنک گفت **مثنوی** چون چنین کردی ترا دنیا نکوست
پس برای دین تو دنیا از دوست ای برادر بلند آنک توانی از دست و زبان خود
و از ... و قلم ... و از نقد و جنس خود این زراعت درین مزرعه میکن اگر گفتن هیچ کاند
کو مباش **مثنوی** جمله در بازو فروکن پای راست گر گفتن ازایچ ... روا است

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب پنجاه چهارم در قناعت و فقر

برادرم خواجگی تسلام و دعا از کاتب حروف شرف مبری مطالعه کند عرض آنکه ا
عیبهای دنیا و بلایاء وی اگر همه عمر جلدها کسی نویسد تمام نشود پس باید که بقد
قناعت بتواند کرد باید که اگر بر قدر حاجت قناعت بود تا از بلاها و فتنهاء وی خلاص یا
از استعداد مرگ و گور مشغول تواند بود **نظم** هیچ کس را در جهان بجز و بر از قنا
نیست ملکی بیشتر هر که در راه قناعت مرد شد ملک دنیا بر دل او سرد شد نظ
قانع ار گدایی میکند در حقیقت پادشاهی میکند چون ترا نان و خلقانی بود
هر سر موی تو سلطانی بود هر که او از دار دنیا پاک شد نور مطلق گشت اگر چه خاک ش
درویشی در حالت سکرات موت افتاده بود گلیمی بر دوش داشت آنرا بیرون
کشند این چه گفت تا چنانکه آمده ام همچنان روم درویشی راحت تمامست و از بلاها
و فتنهاء اهل دنیا دور است غایت سختی درویش اینست که او را فاقه افتد خود او را
معراج باشد که اهل تصوف و فقر میگویند معراج الفقیر لیلة فاقه پس معلوم شد
که هیچ نعمتی بالاتر از درویشی نیست از اینجاست **شعر** گر چه چندانی سلیمان کار داشت
گر زمین تا آسمان کبر و دار داشت سکندر اقدر چون شناخت او قوت از زنبیل
باقی ساخت او ای برادر فقر اسرار است در ملک و ملکوت هر چه بود در نظر حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم داشتند در شب معراج چشم ندید و گفت الفقر فخری آدم پیغمبر را
علیه السلام سجود ملایکه گردانیدند و بهشت نهشت اقطاع دادند چون نظرش در شجر افتاد

معراج

آرزد

هشت جنت را یک گندم فروخت هر بار که شیطان وسوسه دهد و نقش نیک آید و اهل
دنیا سرزنش کنند و تشنیع و طعنه زنند و فرعونی و قارونی از ایشان معاینه کند و خود بدان
[illegible] این مکتوب مطالعه کند و خود را بدان تسلی دهد **مثنویات**
عمر روزی پانصد و شش می بگذرد خواه ناخوش خواه خوش می بگذرد چون چنین
می بگذرد عمری که هست جنت جز باد از چنین عمری بدست والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب [illegible] پنجاه [illegible]
[illegible] محمود [illegible] الدین [illegible]

قال الله تعالی انک میت و انهم میتون السلام علیکم و رحمة الله و برکاته
ای برادر در خبر است حکایت عن الله تعالی اول چیزی که در لوح محفوظ نبشته
شد این بود انی انا الله لا اله الا انا من لم یرض بقضائی و لم یشکر
علی نعمائی و لم یصبر علی بلائی فلیطلب ربا سوائی یعنی هر کسی
که خدایی منم نیست خدای جز من و حکم من آنست که هر که رضا ندهد بقضای
من و شکر نکند بنعمتهای من و صبر نکند بر بلاهای من پس گو خدای دیگر طلب
[کند] خبر جهان صاحب بصیرت و خداوندان معرفت از هیبت و سیاست
این خبرها هر ساعت خواهند که نیست و نیست گردند در عدم شوند اما در
عدم چون بسته جکنند همه این گویند **مثنویات** جانی دارم که بار عشق نکشد

ما در سر کار تو شود مگر بزم عقلت که بپیغمبر قوم طایفه از یاران بر سید ما نیم
ای شما کیانند گفتند ما مومنانیم گفت ما علامت ایمانکم نشان ایمان شما
گفتند در بلا صبر کنیم و در نعمت شکر کنیم و بتقدیر قضا راضی باشیم گفت انتم
مومنون برب الکعبه ای شما مومنانید بخدای کعبه عارفی را بر سیدند که غایت
رضا از و یافتی گفت غایت نیافته ام ولیکن مقامی از رضا یافتم اگر مرا
دوزخ سازند که خلق بالای من بگذرند و به بهشت رسند پس دوزخ را از
من پر کنند برای تحقیق سوگند خود من بران راضی باشم

هر که اینک ذره خلت دست داد ۞ هر دمش صد گونه دولت دست داد
گر محبت ذره و پیدا شود ۞ کوه از نیروی او دریا شود بزرگی را بر سیدند از
خدای که راضی باشد گفت هر که در مصیبت شاد باشد همچنانکه در نعمت
ازین معنی گفت **نظم** گر شود این درد دامن گیر تو ۞ بس بود این درد دایم
در آمده است بنی اسرایل موسی علیه السلام را گفتند که پروردگار
برای ما از کاری بپرس تا که چون ما آن بکنیم از ما بران کار راضی بود پس
موسی قوم گفت الهی شنیدی الخ گفتند خداوند جل و علا گفت
ای موسی ایشانرا بگو تا از من راضی باشند تا من از ایشان راضی باشم
مثنوی بنده آن بهتر که بر فرمان رود ۞ گر خداوند آنچه خواهد آن رود
ای برادر بنده بقضا رضا دهد یا نه دهد تقدیر بر نگردد پس جزع و فزع

و ما علم

ناله و شور مجرد معصیتی است که این خوف و خطر دارد که فلیطلب ربا
سوای زنهار صد هزار زنهار هشیار باشد و این زهر را چون شکر با خوشی
بخورد و اقتدا به مردان دین کند نه بخیلان دنیا ازین بیت بشنو مثنوی
عاشقان نقل غمت با دو اغم خورند گرچه غم محنت بر یاد تو چو شکر خورند
[مثنوی] گویند مرا که غم دوست این صبر چو صبر چون گوارد بیماری طمع
بیدار سستی گر زهر خورد شکر شمارد ای برادر هر که نظر بر تقدیر و قضا کرد
بنظاره حق مشغول گشت بلاء هر دو کون اگر بروی نهی ذره شمارد در برگ [illegible]
و هر که از طرف خود شد بار و در یاد مشغول گشت ذره بلا بروی کوه گشت بر کاهی
ازینجا گفت مثنوی نوش دان هر چه زهر او باشد زشت و نیکو همه نیکو باشد
سوی تو نام زشت و نام نکوست ورنه محض عطاست هر چه از دوست
یکی را تهمت عاشقی بگرفتند و صد چوب زدند او می‌خندید گفتند عجب
چوب خوردن و خندیدن گفت آن زمان که مرا چوب می‌زدند معشوق مرا
بر سر من حاضر بود و من در مشاهده و نظاره وی نه از چوب خبر داشتم
نه از درد و قصه زنان مصر خود شنیده و وقت در مشاهده یوسف بیخود
دستها ببریدند و خبر نداشتند مثنوی آنکه از تیر او شرف دارد دیدگان
از پی هدف دارد هر بلایی که دل نماید ازو آید بلی با [illegible] شاید ازو صبر
ولیکن حجت اگر بر بنده بلایی و مکروهی بر بند [illegible] الله ور ضا دادی حجت

جون بلایی ومکروهی به بنده رسد ناخوش نکردد و للہ ما اعطی و للہ ما اخذ
انت فی البین مر خدایراست آنچ دهد و مر خدایراست آنچ کیرد پس تو میان در کمینی
فضول خود از میان دورکن و مومنی وایمان را جون جان نکاه دارد بلکه جان را
فدای کن ایمان نکاه زن و فرزند مادر و پدر برادر و خواهر هرچه باشد
تشنه او میر اگر فرزند ها خاک این در باش اگر تو بنده ذره در خدا درد
بهتر از هر دو جهان حاصل ترا در خبرست که الایمان نصفان نصفه شکر
و نصفه صبر یعنی موجب ایمان دو نیمه است نیمی شکر در نعمت و نیمی صبر در بلا و
ابتلا بر دو نوعست یا به نعمت یا به بلاست اگر بنعمت مبتلا کند شکر طلبند
و اگر ببلا مبتلا کند صبر طلبند اینست که گفت

مثنوی

پاک از انست لطف خود کس کرد شکر و صبر نیاز بندگان بس کرد و اگر بنده
بشکر در نعمت کرد و بصبر در بلا کرد بدانکه او بحق ایمان و توحید ست و الا
دعوی ایمان و توحید مبنی و این هر دو نه بلی بدانکه آنجا دعوی محض است
و دعوی مجرد می کند معلومست که حیثیت در خانه قاضی اگر یکی دعوی
کند و بران کواه ندارد در خانه چه برد اینست که گفت

مثنوی

نیست کس را از حقیقت آگهی جمله می میرند با دست تهی و از امیر المو
منین علی رضی الله عنه منقولست که الصبر من الایمان بمنزلة الراس
من الجسد صبر از ایمان بمنزله سراست از تن و میدانی که تن بی سر چه بود

81

همچنین ایمان نیمی صبر از اینجاست که گفت **مثنوی**

دور دور نیست در بلا خوردن بنده بودن و بندگی کردن ای برادر در بلا اسرار
ست و کارهاست که در نعمت نیست بدین رانده اند هر چه نهاده اند
و هر چه داده اند در بلا داده اند چنانکه گفت **مثنوی**

هر بلا کین قوم را حق داده است * زیر آن گنج کرم بنهاده است * بزرگان
چنین گفته اند تا بلا بر ایوب پیغمبر هم متواتر بود و بر تن وی گوشت بود
هیچ ننالید چون بر تن وی کلی گوشت نماند دید که بلا نهایت رسید
بترسید که چون بلا بر خیزد عطا بر خیزد بزوال بلا از بیم زوال عطا بنالید
گفت انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین ای برادر فرعون را ملک
و عافیت چهار صد سال ناخواسته بدو دادند اگر درد و سوز و گرسنگی و بلا
موسی را دم طلبید ذره بدو ندهند چنانکه گفت **مثنوی**

فرعون را عافیتها دهم ای دوست دردسر * زیرا که او نداشت سزا دردهای ما *
کشیدن بلا مر بنده را دلیل دوستی اوست مر حق را گویند رابعه بصریه رو
زی که بروی بلا نازل نشدی مناجات کردی الهی نانم دادی باخور
شتم کجا ای دستار بند و جبه پوش با دعوی مردی قوت این دانی
بس بجستی مرو از دستار و جبه خویش شرم دار ازین معنی گفت **مثنوی**

در باد کردار مردی در صف قتال او گر بار سری در ره حکم نیاید بد *

وانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را مخیر کردانیدند میان [illegible] فقر
چون سر همه عارفان بود فقر اختیار کرد ازانکه دانست که فقر خانه بلاست
درخانه بلا نهاده اند آنچ نهاده اند مر دوستان را خویش را مثنوی بابت
ملک دو جهان بزیر پای آری کر هوا را بزیر پا آری چون ذره از علم محبت
و خصوصیت نصیب فرعون و نمرود چون نیابد و همه را صاحب مال
و جاه کردانیده اند تا بدانند که کار با دوستان و محبان دیکرست و با بیکا
نکان و دشمنان دیکر وقتی مردی بر حضرت رسالت آمد و کفت
یا رسول الله من خدای را دوست میدارم کفت استعد للبلاء مر بلا را
ساخته باش معلوم شد که مر دوستان را آنچ نهاده اند در خزینه بلا نهاده
اند چنانکه کفت مثنوی هر بلا کین قوم حق داده است زیر آن
کنج کرم بنهاده است ای برادر نقلست که ان الله یجرب المؤمن
بالبلاء کما یجرب احدکم الذهب بالنار حق سبحانه وتعالی مومن را ببلا
چنان امتحان می کند که یکی از شما زر را باتش امتحان کند که کفت مثنوی
در خیال از فرون و کاست بود از مانش کو ای راست بود
نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده است
که آن نه بلا بود که ابراهیم خلیل الله را صلوات الله علیه کفتند بصبر رقربان
کن وآن نه بلا بود که زکریا را علیه السلام اره بر سر راندند بلا و محبت این بود

بهر ما خلق شد گاه گفت لولاک لما خلقت الافلاک همه از بهر تست و گاه در دست
ننت گاه [illegible] کند ما خوار [illegible] گاه این تازیانه بر سر زند الم یجدک یتیما فآوی
[illegible] را فرش ما ساخته شد گاه [illegible] بهانه جو بر در جهود بردند انیست که گفت

که با لطف بپرسیم و که در دو بشیم که با ما [illegible] برنشانیم و که دل بشکنیم

[illegible] پس جمله خلق و که در بشکنم من تو علیم [illegible] روزگار خویشتنم ای برادر [illegible]
چون گفت لا اله الا الله روی از همه گردانید و دعوی محبت خدای کرد فلا بد من
البینة چاره نیست از گواه و اگر نه [illegible] دعوی بی بینه مدعی بود بی حجت و بینه [illegible]
شکر در نعمت او و صبر در بلاء او انیست که گفت **مثنوی**

[illegible] شکر و صبری زبندگان بس کرد اکنون بدانکه
هیچ کس در حضرت خداوند جل و علا عزیزتر و محبوب تر و مکرم تر و برگزیده تر چون
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم نیست و هیچ فرزندی عزیزتر و [illegible] تر
[illegible] علی رضی الله عنه امیر المومنین حسن و حسین صلوات الله علیهم نیست اگر [illegible]
[illegible] و انک گفت من اصابته مصیبة فلیذکر مصیبتی
هر کرا مصیبتی رسد پس او را مصیبت مرا یاد کند و مومن را همین مقدار
[illegible] است و همه [illegible] شکر باید که بدین بود چنانکه گفت **مثنوی**
[illegible] از جان نماید [illegible] ور یکی [illegible] هزار [illegible] مقصود از این جمله تسکین
و تسلی دل آن برادر بود هر چند [illegible] دست بر قوت آن برادر [illegible]

این زهر و کردن نهادن بر تقدیر و راضی شدن بقضا با این همه در مطالع مثنوی

مددی بود و اعانتی باشد بر دفع وسوسه شیطان که بزرگی گفته است کار خوردن

و جو بر که د بوشیدن پشمینه و مویینه نیست ولیکن کار راضی بودن نیست

از خدای عز و جل از این معنی گفت مثنوی حکم خود را سو بسو چو کرد نگاه جان

برابر اربی منار نه آه الا تا دم رند تو چون مردان او را هم ز راه باز کردان چشم

هم بران کنیم که خداوند جل و علا در کتاب مجید خود گفته است اذا اصابتهم مصیبة

قالوا انا لله و انا الیه راجعون مثنوی هیچ دل را جز بحکم راه نیست ... در

آمد جان کس آگاه نیست کار عالم جز طلسم و هیچ نیست ... حرابی

در خرابی هیچ نیست

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ...

مثنوی ذره ذره در وجه خدا در دل ...

ای برادر دل بباید که در و شادی یا فات بود یا درد و مصیبت یا ...

بود هر دل که ازین خالی بود به چند این شیب دارد که القلب بیت الله

خانه دیو گردد از بیجا گفت مثنوی ای دریغا جان تو تن در ...

قیمت جان ذره نشناختیم تشنه می میریم در طوفان همه وانکه آب از چشمه ...

جون مرگ در رسد کما تعیشون تموتون بود هر چند جون فردا از گور ...

کمان تموتون تبعثون بود نعوذ بالله منها چنانکه گفته اند ...

هرچه دردی یا حالت آن بود تا بدراه وصالت آن بود زانکه هر خبری که
بود اینوانست چون بمردی لقد مرد اینوانست از بتهایر بباید که غفلت
راه پرهیمیشه باید که ازین درد خالی نبود و روز بروز دران کوشد که این
درد زیادت کردد که قدر و قیمت بشر ازین درد است و اکر نه حیوان
بمردی مردم مثنویات هر کرا این درد عالم سوز نیست در نشیب او
هر کرا او را زوز نیست هر کرا این درد نیست او مرد نیست دریومان کر
کرا این درد نیست دران مکوش که نماز بسیار چون کزارم و روزه چون
بدارم که این هر دو نزار بکند چنانکه کفت مثنویات چون نه در نهاد خود سالها
کر نماز و روزه بسیار زانکه هرچند کزیده تر کردی زین هر دو خواجه
تر کردی کر همی لکوت کند فربه بسیر خوردن تر این نهکو
دران کوشش که این نفس سک که راه تو کرفته است چون بردارم و اکر کوهی
[illegible] راه است اما پناه حق کیر و بزاری دعا همی دست
حاکم تا این سکم در باطن است راه جانم سوبسو
یا بحکم شرع در کارش فکن یا بکلی در نمکسار بش فکن
[illegible] قدس الله سره در مناجات خود کفت الهی
جواب این امد که دع نفسک و تعالی معلوم شد که نفس
[illegible] است که راه کرفته است و تا نفس کام از راه بر نخیزد دل پیدا نکردد

وجاي آن دلست نه گل اینجاست ناله و فریاد طالبان [illegible]
کاشکی هرگز نزادی مادرم تا نکشتی کشته نفس کافرم کاشکی [illegible]
بنودی نام من تا بنودی جنبش و آرام من تا بدانی که کار طالب حق [illegible]
که جهاد اکبر است نه نماز و روزه بسیار که ترا هر لحظه فربه تر کند آنک در خرابات
در آمده اند و سبوها کشیده اند و زنار بسته اند و آنکه در بتخانه در آمده اند همه ایشان را
این جهاد اکبر بوده است با نفس کافر است که گویند ان فی الخمر معنی لیس
فی العنب و آنکه گفت بیت بر درخت انهای دو جهانی آر ره کفر در مسلمانی
همین است آنکه گفت مثنوی در بتکده در آی و بنشین بر بند بروی خرقه
زنار همین است کار افتادگان و ارباب معانی دانند این همه حیثیت خارجیان
[illegible] آنکه گفت مثنوی طالبان در راه حق خون خورده اند
[illegible] گرده اند لاجرم در بندگی سلطان شدند [illegible] خلق جهان
[illegible] برادر یا درد نباشد این [illegible]
درد نبود و با این درد نبود درمان بدید نیاید [illegible] گفت مثنوی [illegible]
چون نداری درد درمان کی رسد چون نه بوینده فریاد [illegible] کی رسد [illegible]
تو درمان باشدت جان دهی به امید جانان باشدت [illegible]
سوخته کی کند آتش تر افروخته این جمله تقریر بر سبب [illegible]
که نفس کافر راه گرفته است و او را از راه بر باید داشت تا راه بدید آید [illegible]

دیرد

[illegible]
[illegible]
[illegible] طالب حق

لکفر

84

[illegible] تا نفس کافر در کمین است کجا تو ره بری آنجا که دین است

یعنی این نفس کافر از راه برخیز و کردن آن سالک را فرض عین است
هرچه هست گو باش خواه در کعبه کبیر و خواه در بتخانه و خواه در صومعه کبیر و خواه
در خرابات این مقدمه نیکو نگاه دارد که اصلی بزرگست چنانکه گفت .

در بتکده گر خیال معشوقه ماست رفتن بطواف کعبه از عقل خطاست
گر کعبه از و بوی ندارد کنشست با بوی وصال او کنشت کعبه ماست
و نزدیک این طایفه صورت را اعتبار نیست معنی را اعتبار است ازینجا گفت

[illegible] ترک صورت کیر در عشق صفت تا بیابد افتاب معرفت
هر کرا آن افتاب اینجا بتافت آنچ آنجا وعده بود اینجا بیافت هر در وستی
دمی [illegible] که این درد دروی ببند صحبت وی غنیمت شمرد و [illegible]
[illegible] میان جان ببند [illegible] از فراک او یک دم [illegible]
[illegible] مدار و اگر [illegible] در [illegible] قصه خود
میخواند و جوی خون از دیده [illegible]

[illegible] گر بپذیری تو مرا بنده مقبول توام ور نه پذیری تو مرا چاکر معزول توام
یا رد و قبول تو مرا کاری نیست اینک بهر دو حال مشغول توام
بنده را با بندگی کارست نه با خداوندی بندگی چیست آن کنی که فرمایند
و بنده بودن چیست چنان باشی که دارند ازین معنی گفت

مثنوی بیت بنده را تا ادب نبود نخست بندگی از وی کجا آید درست
هرکه در پی حرمتی گامی نهاد در شقاوت خویش را داعی نهاد همه
بنده را از مراد خواستن است و مراد با بندگی هرگز جمع نشود که در
الوهیت شرکت نبرد میگوید اما انا و اما انت یا تو باشی یا من
بفضل الله ما یشاء و یحکم ما یرید همه خواست و مراد بنده کار بی کرده است
مثنوی دل و عقل از جلال او خیره تن و جان از جمال او خیره انبیا و
اولیا و سلاطین و امرا چندین چیز خواهند که شود و نشود و چندین چیز
خواهند که نشود و شود پس بدانچ کرده است برضا باید داد و همه
تسلیم باید شد و بندگی پیش باید گرفت چنانکه بنده را از مرگ چاره نیست
از بندگی چاره نیست شود هم آنچ خواست اوست چنانکه و السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب پنجاه و [illegible]

برادر اعز خواجه سلیمان سلام و دعا از کاغذ حروف مطالعه کند و معلوم
آن برادر گردد که اینجانب بفضل الله و کرمه بخیریت بسیار رسید
و کیفیت تقدیر کرد ای برادر آدمی در دنیا مبتلاست از برای
ابتلا در دنیا آورده اند از بلاهای گوناگون کشیدن چاره نیست
کی بود که بر مراد خود بود آدمی در شکم مادر خود خون خوردن است

چون از آنجا

85

این از آنجا در بلا آید چه خورد جز رضا بقضا بر دادن و گردن در زیر بار قضا نهادن
هرچه بر سر [illegible] سرد و گرم زمانه ناخورده نرسی بر در سرا برده هر بلایی
دجان نماید از دو دریکی ور بهر از شاید از و بقلت اول سطری که در لوح محفوظ
نبشته اند این بود من لم یرض بقضائی ولم یشکر علی نعمائی ولم یصبر علی بلائی
فلیطلب ربا سوائی هر که راضی نبود بقضاء من و هر که شکر نکند بنعمتهاء من و هر که
صبر نکند بر بلاء من بس گو او را بطلب خدای خود را پروردگار دیگر جز من زهره‌های
مردان از هیبت و سیاست این خبر آب میگردد و دلها کباب می‌شود نه در روز
کسی را قرار هست و نه در شب خواب زن فرزند و خوردن و پوشیدن خود کرا با
دست بعد آن کار و بار دنیا و تجارت و زراعت که این همه اسباب زیستن
است [illegible] که پیش نهاده اند کجا ایشان و کجا این همه مسلمان بودن و مسلمان
مردن نه اندک کارست مقصود آنکه جز صبر کردن نیز بر تقدیر هیچ تدبیر نیست مگر ایمان
از دار دنیا بسلامت ببرد انشاء الله تعالی والسلام علیکم

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

صدر العلما مولانا حمید الملة والدین را عقیر و حقیر شرف مشرف سلام و تحیت
مطالع کند و مقرر آن برادر کرده باشند شده است که آن برادر شغل قضا تقلید
کرده است و در چنین خطری عظیم مع علمه و عدم اضطراره خود را فکنده در خاطر

میکند و مگر آن برادر الا در نیت تحصیل علم حلّی بوده است و اگرنه از فواید

ثمرات علم حرمان بیابدی و از حق بغیر حق مشغول نگشتی معلوم است که گفته اند

علمی که بحق ره ننماید جهالت است **مثنویات** علم را چو تو خواهی از بازی آلت و ساز جاه

سازی علم ره سوی در آله برد نه سوی نفس و مال و جاه برد آن برادر مگر چنین

روا میدارد که فردا حشر او در زمرهٔ قضاة بود افسوس هزار افسوس با علم در

افتادن صعب کاری است نعوذ بالله منها از آن علمی که بنده را از حق بر دو جهان

راه او کرده هر اینه راست گفت هر که گفت **مثنویات** نان جامه سپید این منزل

نفز اید مگر سیاهی دل حرف کو کاغذی سیاه کند دل که سیر است کی چو ماه کند

زنهار هزار زنهار آخر عمر ست و فرصت عزیز بسوی او وجهی خود را از این زمره بر

آرد و گذشته را بتوبه و استغفار تدارک نماید و از مطالعه و جادله کتب [illegible]

[illegible] احض نماید و کتب مشایخ طریقت و کلمات اهل تصوف [illegible]

مشغول [illegible] هرستی [illegible] و [illegible] بر [illegible] دارین [illegible]

گفت **مثنویات** تا که باشد [illegible] شباب [illegible] ز مولا باشد از [illegible] حجاب چون همه

یاد تو از مولی بود همچو مجنونت همه لیلی بود کاتب خواست که از راه حق صحبت که

با آن برادر بیشتر و بیشتر از این چیز ها نویسد اما چون آن برادر با جاه و مال که یکی از بت

است و دیگر زنار الفت گرفته است ظاهر اینست که خوش نیاید بنشین ضایع بود

همه یکچند سطری اختصار افتاد و این چند بیت خواجه عطار رح آورده است

مثنویات

[illegible] بر روان رفتند و تو درمانده‌ای حلقه بر در زن که بر در مانده‌ای را از دو مشغولی
عالم تو اندیشه برای خدا یک دم از چون نمی‌آیی بر از خویش تو چون توانی
بند خدا اندیشی تو آخر از خواب امل بیدار شو یک دمی ای مست بو هشیار شو
چند گویم هر که مرد دین بود دردمند یک ذره درد این بود سر بسر کشتگان
در کار او تو چنین آزاد از اسرار او والسلام علیکم

بسم الله الرحمن الرحیم

[مکتو]ب پنجاهم در دعوی محبت و اظهار مود[ت]

برادر اعز محمد دیوانه جعل الله من محابیه سلام و تحیت از شرف [illegible] مطالع
کند و معروض آن برادر گردد که چند کرت مکتوب آن برادر رسیده است و برابر مکتوب
آن برادر [illegible] یادگار بر رسیده جزاک الله بالخیر و ذکر اشتیاق مکتوب
رفته بود در آینه المحب لا یکون الا مشتاقا چون آن برادر را دعوی محبت است
لا محبة من البرهان از اینجاست که میگویند [illegible] اساس [illegible] اما فافهم
برهان بر دعوی در غایت دشوار است ای برادر آن مسئله است که کم مشکند
هوشیار باش که هیچ مدعی را بی برهان نمی‌گذارند آن شنیده خلیل الله را چون مرد دعوی
بجام کشیدند و در منجنیق نهاد گفت حسبی الله برهان مطالب گشت ما هنوز در هوا
بود که جبرئیل هم در رسید گفت هل لک حاجة برهان این آورد اما الیک فلا
و آن شنیده که حارثه رضی الله عنه دعوی کرد اصبحت مومنا حقا حضرت رسالت

علیه السلام برهان طلبید گفت ان لکل حق حقیقة فما حقیقة ایمانک تا او این

برهان آورد که عزفت نفسی عن الدنیا واسهرت لیلی واظمأت نهاری بو السّوی

عندی ذهبها وفضتها وحجرها ومدرها اگر حارثه این برهان نیاوردی در ...

پیش حضرت رسالت صلی الله علیه رنجیده شدی و آنکه گویند وقتی درویشی

در جماعت درویشان رسید گفت السلام علیکم گفتند تو کیستی گفت بنده

درویشم آن جماعت یکی را گفتند برخیز و این را در بازار ببر و بفروش و او را

حال در بازار برد و بفروخت چون خرنده آن عزیز را در خانه برد و کار و بارش

دید حیران بماند گفت سبحان الله چون تو بنده‌ای بوده‌ای بزرگوار سر این کار

مرا بگوی و به بر و در کار خود مشغول شو گفت ای خواجه من دعوی کردم که بنده

درویشانم درویشان از من برهان طلبیدند برهان این بود دادم ...

در راه معنی باید رفت و از دعوی دور باید بود و اگر نه ...

مطالب گوید ... نیست که کار مردان از لافشان محال گفتن ...

خلق للمحراب رجالا وللعصبیه رجالا و آنکه تیغ زنند و تیغ ...

دیگراند و آنکه کمان کشند دیگرند مثنویات کردنی باید از یلی تا زنند دست ...

... سلیمی انک از تیر او شرف داری دیدگان از پی هدف دارد

بسم الله الرحمن الرحیم

مثنوی ششم در ابتدا و ...

بنده آن بهتر که بفرمان رود که خداوند آنچ خواهد آن رود آن عزیز علیه السلام
دو عالم از کائنات و قف مطالع کند و مقرر داند شنیده باشد بود که خبری از ابتلا ابن
آمده بود و تشویش گردانیده چون دنیا دار ابتلاست و خانه بلاست کدام کس
از خالی است مثنوی عالمی بر توقفست از پیش و پس ندهد او یک دو جمعیت
بس ای برادر پدر با چندان خلعت و کرامت که شنیده در بهشت که جای ناز و
نعمت است از ابتلا سلامتی نیافت فرزندان در دار دنیا که خانه بلاست
با همه ایشان معصیت و آلودگی بهتر بود که از ابتلا سلامت مانند همه میخواهند که
از ابتلا سلامت مانند لکن خواست او هم خواست ما وافی کرده است همان شود
که او خواهد ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن تو خواهی و من خواهم شود آنچ او
خواهد مثنوی [illegible] از کند جمله که خواهد مدام وانچ باید خلق را نبود تمام همینست
لیس لله شریک در الوهیت شرکت نگنجد ای برادر انبیا و اولیا ایشان خلوا
بالله [illegible] همین بودن از آنست چندین چیز را خواهند که شود و نشود و چندین
چیز نا خواهند که نشود و شود و همه سلاطین و امرا و ملوک و وزرا همین
بلکه الربوبیة و العبودیة خداوندی و بندگی همین است بودی شبهه
نبود برمراد ما کاری بنده بودن چنین بود آری ای برادر اگر
کار برمراد بنده بودی انبیا و اولیا را بودی که در بندگی اخص خصوص
ایشانند اکنون چنوان کرد چون بندگی اینست در تحت جریان تقدیر باید

وآنچ خواست خداوندست بدان رضا باید داد واز مراد خود دست باید
شست و با نامرادی خود باید ساخت که مراد و بندگی بهم جمع نشود
کس چه داند تا چه حکمت میرود بر وجود برا چه قسمت میرود و شاید که [صلاح]
بنده در نامرادی بنده بود او بداند که لله الطاف خفی در قصه یوسف پیغمبر
نظر کن کودکی نابالغ را برادران بچاه انداختند بی هیچ گناهی و پدری پیر یعقوب
پیغمبر عم را در فراق او سالها بسوزانیدند انگاه از چاه برارند و به بندگی [illegible]
وانگاه زلیخا را فتنه او کردانیدند انگاه او را عصمت دست گیرد بس از بندگی به
پادشاهی مصر رسانید و برادران را بس از گناه بدین عظیمی همه را تاج نبوت بر
نهند این همه تعبیه تقدیر نگر در وهم کی گنجد ازین معنی گفت
خون صد لقمان ازین حسرت بریخت وآسمان بر فرق [illegible] بیخت
سوسی ازین بی بر دیدای عجب موبی ازین ای برادر از سر
کار او [illegible] منی و توی [illegible] آدم پیغمبر
[آد]م را مسجود ملایکه کردانیدند و مملکت بهشت با قطاع بدو دادند
انگاه برهنه از بهشت بیرون کردند و در عالم ندا در دادند که وعصی آدم
ربه نقلست که فردا قیامت چون آدم پیغمبر با فرزندان در بهشت دراید
از غایت انبوهی از درها بهشت آواز برآید فرشتگان همه بتعجب گویند
سبحان الله این آن مردست که از بهشت برهنه بیرون کرده بودند

Margin: خفیه — فرشته — نامرادی

بدانی که تعبیرها و قضا و قدر که توان دانستن اینست که گفت مثنوی
تا ندانی تو که در پایان کار نیست کس الا که سرگردان کار پس در حال بنده را راضی
باید بودن و از خوف قضا و قدر خالی نباید بودن که المومن بین الخوف والرجاء
یعنی مومن میان خوف و رجا است تا بزرگان گفته اند که مومن را بخدای تعالی
رجا باید بخداوند خویش که اگر هفت آسمان و زمین گناه دارد نومید نگردد
و اگر هفت آسمان و زمین طاعت دارد ایمن نگردد مثنوی
این قدر زو جز که آسان بود تا خوش و ناخوش ترا یکسان بود تا از صد
یقین نقلست که گفته است که امید من بجایی رسیده است که اگر فردا قیا
مت ندا آید که امروز در بهشت نرود مگر یککس من دانم که آن یککس
منم و خوف من بجایی رسیده است که اگر فردا در قیامت ندا آید
که امروز در دوزخ نرود مگر یککس دانم آن یککس منم ای برادر چون مالک
مطلق است فعال ما یشاء تصرف مطلق
و اگر تمامی ببرد و از دوزخ آزاد کند و بیامرزد
فضل بود و اگر بگیرد بدوزخ عذاب کند از روی عدل بود که تصرف
او در ملک خود است هرچه کند رواست مثنوی
بر ما نیک گشت چو بدر رفتی نیک ما گشت بد چو بگرفتی از اینجا معلوم شد که
بنده را مگر خوفی و امیدی و ناامیدی یا فضل پدید آید یا عدل اگر فضل پدید

همه رستگاریست واگر عدل بد بیاید همه گرفتاریست الذینت گفت

مثنوی گر بفضل کنی یقین برستیم همه در عدل کنی وای بر سوابی ما

از دست و زبان خود و از نگاه و قلم خود راحت بدهی رسان و فم ...

بسم الله الرحمن الرحیم

... فضل و نگاه داشتن ... مثنوی ...

از در خویشم مگردان ناامید وز سر لطفی سیاهم کن سپید در ... بیم و امید

افتاده ایم در سیاه و در سپید افتاده ایم ای برادر هر جا که هستی و ...

که هستی نومید مباش که کارهای خداوند از طاعت مطیعان و ...

عاصیان مقدس منزه است هر چه خواهد کند علت در میان نه از اینجا گفت

مثنوی نه همه آنجا که طاعت خرند عجز بیز و ضعفی هر ساعت خرند

که بعضی درویش بعضی بزرگان میگویند الفضل لمن فضل الله تعالی لا بالعمل

... چون ... رضا این است که خداوند او را فضل دهد بعمل و کسی که ...

کسی زیرا که اگر فضل بعمل بودی هر آینه امتان پیشین موسی ...

فضل بودی که ایشان را هفتصد و هشتصد سال و هزار سال عمر بود پس

عمل و کار ایشان بسیار بود و عمر این امت اغلب شصت یا هفتاد

سالست پس عمل و کار ایشان لابد اندک بود و ... آنجا ... امت را

بر همه امت فضل آمد و اگر فضل بجوهر بودی شیطان را بر آدم فضل ...

هشتاد

که شیطان از آتش است نورانی است و آدم از خاک ظلمانی مع هذا
آدم را بر شیطان فضل آمد دانستیم که فضل نه بعمل کسبی است
و نه بجوهر یعنی بعمل و جوهر علت نباشد مر فضل خداوند را پس ثابت
شد که فضل نبود مگر آنکس را که خدای او را فضل دهد ای برادر چون
مالک مطلق است او را تصرف مطلق بود که اگر کسی را در علیین برارد
بی عملی و کاری او را رسد و اگر کسی را در اسفل السافلین فرود برد
بی جنایتی و معصیتی او را رسد ازین معنی گفت رباعی
که آزری خلیلی ز بتخانه ٭ کشتی آشنایی ز بیگانه ٭ که از انجا گوهر جانه
جز جو بود ان آبی را کی سنگ ریز اینک محمد رسول الله را با علی علیین
برآوردی با طاعتی و بی عملی که از وی در وجود آمدی پیش از وجود
وی و بو جهل را با سفل السافلین فرود بردی انک از وی معصیتی
آمدی از وجود وی صفت او آنست که گفت هولاء فی الجنة ولا
ابالی و هولاء فی النار ولا ابالی هرگز باک از کسی ندارد هر چه خواهد
کند باک در تصرف ملک غیر بود چو تصرف در ملک خود ست
باک از کی بود همه را از وی باکست و او را از هیچ کس باک نیست اگر
همه عالم تصادق صدیق اکبر گردند لا یزید فی ملکه شیء و اگر همه عالم
بدعوی انا ربکم الاعلی چون فرعون گردند لا ینقص فی ملکه شیء

مثنویات این چه درکار است عقلت بیش بین وین چه در بایست قعرش ناپدید

از بدین دریا درآیی یکدمی / حیرت جان سوز بینی عالمی ...

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ... دوم در ... [illegible]

نمی دانم مرا عالم بدین سیرت گرفتارم / نه من هندو نه من مسلم

نه من هر نه بدکارم ای برادر کار دشوار است و یافت مسلمانی مشکل ...

تا فرصت است غم ایمان باید خورد که چون لا اله الا الله بگفتیم دعوی

کردیم که جز تو دیگری نیست برهان درستی این دعوی این بود که ...

مگر از وی امید نداریم مگر بدو چون از دیگری نترسیدیم و به دیگری امید

نداشتیم برهان بر دعوی نماند و دعوی بی برهان دروغ بود و ایمان

لسانی فردا هیچ کار نیاید و اگر ایمان لسانی فردا بکار آید ... همه

فقهان رسند رحمت بر جانش باد که گفت

صوفی و سبز پوش و شیخی و جمله دار / این جمله شدی ولی مسلمان نشدی

و همچنین اگر کافر بیمار گوید فلان چیز مخور ترا زیان دارد و در حال ...

می آریم و نمی خوریم یک لک و بیست چهار هزار پیغمبران صلوات

الله علیهم آمدند و همه گفتند حب الدنیا راس کل خطیئة و ...

روز در طلب دنیا بس از آنست که گویی طبیب کافر را ...

وحشته

طبیب

[illegible] یک هست چهار هزار پیغمبر الکار استوار نداشتیم مگو اینجا ایمان
کجاست **بیت** سوده گشت از سجده [illegible] پیشانیم چند خود را تهمت
دین مسلمانی نهیم و عجبی اگر مخلوقی ما را مسلمان می خواند و در نظر او نیو اییم که معصیتی
[illegible] در نظر او هر روزی صد معصیتی پیش میکنیم پس این تهمت
که گویی از مخلوقان ترسیدیم و از خداوند نترسیدیم و هر که از مخلوق ترسد
[illegible] مومن بود یا کافر **مصراع** فردا که شود حال که امشب مستی ا
[illegible] خراب شده می نویسند که چیزی بنویس چه نویسیم همچنین است
[illegible] کند و پس ظاهر ست و از هر ده گویان و طفلان سرخواره
[illegible] در نظر اهل بصیرت آنها که خود را مردم میدانند جنسی
[illegible] نطفه در صلب پدر اند بلکی در عدم اند و یمدهم فی طغیانهم
چنین است که گفت **مثنوی** هر که شد لحظه ز خود خشنود سالها باید کشید

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] بسم [illegible] در عشق [illegible]

آب رسیده ام من بدریایی که موجش آدمی خوارست نه کشتی
[illegible] دریا نه ملاحی عجب کارست کشتی این دریا عشق است و ملاح این
[illegible] عنایت حق است **مصراع** شاگرد باش عشق ترا او استاد بس خوف و خطر
[illegible] گوناگون است چند مکتوبات و کلمات این بیچاره پیش دارد

امیدست که از تلاطم امواج این دریا که موجش آدمی خوارست از مطالعهٔ آن فسحت
بگذرد و هر عقده که در عبور این دریا پیش آید حل این از انجا طلب کند که این برادر
بر معانی کلمات و مکتوبات مطلع گشته است و بر قانون و اشارات ان وقوف
یافته است چنان تصور کند که از زبان کاتب می شود که العلم احد اللسانین حافظ
جمع دارد که از بخت بلندست که همت آن برادر بر دریا زده است مظفر باد به نبی
وآله الامجاد مثنوی نهنگ آن به که با دریا ستیزد کز آب خورد ماهی خورد خیزد
در رو لالی این دریا ... ست و جواهر او ... و غواص او عاشق و ...
و جان باز نه هر حسی و مخنثی باشنه روبهی و شکم پرستی
رو بازی کن که عاشقی کار تو نیست عاشقان دیگرند و مخنثان دیگر دین و مذهب
عاشقان دیگرست و دین مذهب مخنثان دیگر مثنوی در ره بود صبر و ...
در عشق بجز باده و زنار نباشد چون روبهی و لاارام بود قبله عاشق ابلیس ...
بجز دار نباشد هر که نه عاشق است مجنون باشی حاصل است هر چند یکبار روز
و یکساعت بود همان عمرست مثنوی این هر نفس که میرود از عمر گوهریست
کو را خراج ملک دو عالم بود بها شیخ عبد الله انصاری رح گفته است چند ...
باید هم بدست اری که دراندم دیده بر کاری که بجز حق تعالی نه بینی باید ان ...
دم همه عمر تو اگر نشینی بیت گر همه عمر با تو برآرم دمی حاصل عمر ... آندم
تو بینی باقی ایا رفت ای برادر خلعت عشق خود مر ... از ... کسی ...

باشد هر که لایق نباشد عشق را شاید خدا را شاید و هر که عشق را شاید خدا را شاید
محرمان عشق دانند که عشق چه حالتست اما نامحرمان را و مخنثان را از عشق چه خبر
ذوق عشق عاشقان دانند از اینجا گفت مثنوی درکوی تو باده با براکی دهند در جام
شوق جرعه با عیار کی دهند وآن خلعتی که بهر خواص است عام را کی دهند از عشق بهر
بازاری کی دهند جهانی طالب بهشت شده اند و یکی را نه بینی که طالب عشق است
از بهر آنکه بهشت نصیب نفس است و عشق نصیب جان است هر کس طالب
[illegible] باشند و یکی طالب در وجود نباشد ای برادر از سر خود برخیز و خود را
بعشق تسلیم کن همچون خود را به وی تسلیم کردی رسیدی اینجا گفته
آتشی را همی کند تسلیم داغ نمرود و باغ ابراهیم زنهار زنهار همت بالا دار هر
هر که بت طالب حق را نیست و زنار است محراب و منبر دار است از اینجا گفت
در بازار مردی در صف قتال او که بهر سوی در ره بر کم نهاده بر
سر باخته آن ره رو از سجده غیر او کز مرده ره او بی رو کم بنشاید بد میدانی
بر جمله این همه برد باد و حجابها که در راه نهاده اند حیثیت از بهر آنکه ما دیده عشق
روز بروز پخته گردد تا طاقت آن بار کشیدن و دیدار دوست بی حجاب یابد
از اینجا گفت پیری بار خرابه برون جست یک کوزه برانبید در دست
کوزه و خرقه و سجاده در پای تنی فتاده سرمست همراه جاد عشق
بردار هم توبه از بهر وصل بشکست نقلست وقتی پیغمبر را جبریل را صلو

علیه پرسید یا اخی جبرئیل هل رایت الرب خداوند را دیدی گفت یا محمد بینی
وبینه سبعون حجابا من نور نود نوبت واحد لاحترقت گفت میان من که جبرئیلم
و میان خداوند هفتاد حجاب است از نور اگر یکی ازین حجابها نور دانی[illegible]
سوخته گردم رهی همت و دلیری اب و خاک که از نوبت ونفخت فیه من روحی
میگوید اری ان انظر الیک دانکه او را از کجا و این سوال از کجا از ینجاست گفت
بیت مردم نطفه از باب و خاک هست مردم سرو قد جانباز[illegible]
صد جهان بر فرشته در وجود نطفه را کی کنند آخر سجود و السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب [illegible] چهارم [illegible]
[illegible] محمد

مکتوب آن برادر بعد از مدتی رسید مطالع افتاد و اردی کرده بود در حجت
نیک موجه است جواب ان باید نبشت ای برادر چون خطاب لولاک لما[illegible]
از تو بیه بخواجه عالم رسید بدیده بصیرت در نگریست دید صد هزار[illegible]
کویی وصال جوی از هر طرف سر بر کرده از غیرت گفت یا لیت رب محمد لم یخلق
محمدا هر جا که بود محبت غیرت بوده هر چند که محبت قوی تر غیرت سخت تر باد روشنی
درین عالم گفته است که خداوند امروز قیامت همه را از ابنا بولهم[illegible]
تواند بلند بباید که اینجا در خاطر چیزی بگذرد مثنوی
کار عاشق اضطراری اوفتد و آن زفرط دوستداری اوفتد

وقت دیگر گفت خدا[illegible]
را قیامت ناستا[illegible]
تا این چشم[illegible]
[illegible]

لا ۹ م

الحمد دیوانه را اگر چه خطاست هر چه میگوید بگستاخی رواست خیر و شد
چون جمله از آنجا میرود گفته دیوانه بجا میرود دیگر خواجه عالم هم در خلعت
خلق نور یا من نوره فعلی و حرفی دید بواسطه آن دید فعل و حرف محو اسم
وجود خود خواست گفت یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا فعل خلق و حرف
من چون این دو در میان بودی یکی بودی نوری من نوره دیگر ای برادر چون
محب و احد محب بود و برادر بن نعت محبت تمنا کردن نابود خود روا
بود چنانکه گفت نظم اندر ره عشق چون نیابی در بود وجود نو نشانی
الحق که ز خجلت بکاهی ای خسته عشق بهم جانی دیگر فی المثل اگر دوستی
مر دوستی را مهمان طلبند و بطفیل آن دوست ده دوست دیگر طفیلی
مهمان شوند پس از این ده دوست طفیلی را در خانه آن مضیف جای ادبا
بوجود آید آن دوست شرمنده گردد از غایت شرمندگی در روی آن
مضیف گوید ای کاشکی که من مهمان نشدمی چون این قاعده مقرر گشت
چون دانست حق سبحانه و تعالی جمله اهل عالم در وجود بطفیل ذات
مبارک سید المرسلین آورده است لولاک لما خلقت الکونین ازان جماعت
طفیلی بی ادبی پیدا کردند و چیزها که نشاید از ایشان در وجود آمدن خود شر
منده گشت از غایت شرمندگی گفت یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا این
معنی جمله در لوایح مولانا حمید الدین ناگوری در شرح آورده است

ام آن دوست از

لیکن آن عاشق صادق عین القضاة همدانی رح میگوید تو از بدا از [illegible] آن
حالت را که دران حالت حضرت رسالت عم گفته است یا لیت رب
محمد لم یخلق محمد اما انک گوید بهر آن گفته است الان اشره بالمشار احب
الی من ان یقول لشیء کان لیته لم یکن آن در مقامی مخصوص است
چون مرد بکمال خود رسید حظوظ دنیاوی و شهوات نفسانی در وی
نماند اگر درویش بود اگر توانگر بود اگر گرسنه بود اگر سیر بود و اگر تندرست
بود و اگر بیمار بود همه حال از دوست راضی بود و در حظوظ خود بگیند
و بسبب شهوات نفسانی خود نگوید کاشکی که چنین بودی و یا کاشکی چنین
نبودی که رضاء محبوب خود دران داند اما اگر صفتی در بود چند بخلاف
رضاء محبوب نشاید که بوجود آن صفت راضی باشد بلکه همه کوشش وی
از ازالت آن بود و همه زبان وی این گوید یا لیت هذه الصفة لم یکن ما و
اگر نه چنین بود همه شرایع انبیاء باطل گردد صلواة الله علیهم چه گویی اگر
کسی گوید خمر خورد و یا زنا کند و نگوید یا لیت لم اشرب و لم یا لیت لم ازن بعضی
مردمان را درین کلمه چنان نماید که این مناقض رضا بقضاست و نه چنین است
زیرا که رضا بالقضا آنجاست که رضاء حق است چون او بکفر و عاصی را
ضی نیست اینجا رضا شرط نیست ما شاید که انبیا گویند یا لیت الکفر لم
یکن و یا لیت المعاصی لم یکن تا برضا او راضی شوند و سخط او مناخط گردند و اسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] در همت بلند و طلب خداوند

[illegible] رحمة الله [illegible] اگر حاصل شود آن طلب و ازان جو لب ما میگوید [illegible]

جو بیحاصل کسی کو هست باغ و جار جو خواهد همت از کون و مکان با

دارد و هر چه در تحت ذل کن در آمده است و داغ حدوث بر وجود

دارد دیت و نهار راه خود شمرد همان گوید که آن اینجا گفته است

بیت بی وصالت جهان چه کار آید بی جمالت جهان چه کار آید آن [illegible]

راست که [illegible] مالک دینار رح در مناجات خود گفته است اللهم اذا

ادخلتنی الجنة وقلت رضیت عنک یا مالک فاجعلنی ترابا و هبا

الجنة لا زیادة [illegible] همت مردان اینست که گفت مثنویات

هر که صاحب همت آمد مرد شد همچو خورشید از بلندی فرد شد هر که ا

اند همت درین ره آمدست گر گدایی میکند شاه آمدست وان مست

الست بر دائی عین القضاة همدانی رح میگوید اینجا خوردن و آشامیدن

دانجا خوردن و آشامیدن حاشا و کلا مگر دیده دولت بدین ورق [illegible]

است اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت

ولا خطر علی قلب بشر جه جای نان و آب است ای بی همت مثنوی

هر که او را یوسفی گم کرده نیست گر چه ایمان آورد آورده نیست

گر همه عالم شود در پرتو مهر تو مکن از سایهٔ یوسف گذر ای برادر طالبان سا
بهشت وجوییدگان کرامت در عالم بسیارند اما طالب منعم و ملزم
کبریت احمر ست اینست که گفت دوبیتی کوی عشاق مولی آمد است
وآن مجنون روی لیلی آمد ست تا توانی با خرد بیگانه باش عقل را عاریت
کن و دیوانه باش طالب او این دولت دارد که یا داود اذا رایت
لی طالبا فکن له خادما سبحان الله از آنکه چون داود به معیت قوم حاکم
بود ملک و فلک او را غاشیه دار بود انس و جن را از روی [illegible]
احمد غزالی رح میگوید رباعی تا جام جهان نمای در دست منست
از روی خرد چرخ برین پست منست تا قبله نیست قبله هست منست
هشیارترین خلق جهان مست منست ای برادر طالب را [illegible]
مقصود در نظر ست اگرچه او را بسوی لا اله الا الله ست و به وحدت [illegible]
بی شک هنوز احوال در در کار ست یکی را دو می بیند رباعی
تا در خود فانی مطلق نشود اثبات ز نفی او محقق نشود توحید حلول
نیست نابودن تست ورنی بگزاف آدمی حق نشود ای جان در مرکب
عشق مرکبی با قوه است یک تک از دو عالم بیرون شود طالبان
در عالم لامکان کند اینست که گفت رباعی در عالم او اگر بکار آیی تو
در دفتر عشق در شمار آیی تو جبریل امین رکاب دار تو بود

ام کبد

۹۷

بوجب حضرت اگر سر آنیی تو از ما طلب باید که شنیده باز بود ما را و از ما
دوری بیر در مطلوب باز بود لیکن ره گذرش بر دار بود
گر ره لله عشق تو بر دار بود آسان بود ای پسر نه دشوار بود از خانه
چه باک باشد ار که او را معشوقه دلش میان گلزار بود او از زندو
بلبت و هو معکم اینما کنتم تو از وی دوری که بجوید مجوبی چون از حبال
و تند از هستی خود بیرون آمدی جمله این گویی رباعی
معشوقه عیان بود نمی دانستم با من بمیان بود نمی دانستم گفتم
بطلب مگر بجایی برسم خود نقره آن بود نمی دانستم آن سر که میان
قال رأس الشیاق ان دمر است اینست که لعنت حکایت عن الله تعالی
انمت لا انا و لا غیری مثنوی تو او نشوی ولی اگر جهد کنی جایی برسی
کز تو یی بر خیزد عجب مدار ز یاران عشق و تخم محبت چو سبز و از گل
خود آگاه یار برآید

و السلام علیکم

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ... در توحید شنیدن اسرار و لب بستن از ... و رشد ... جهد با قنوی است

مکتوب آن برادر رسید مطالع افتاد رموز و اشارات معلوم شد
مضمون نثر و نظم مقرر گشت ای برادر اقتدا السلف مبارک است افشا
سر الربوبیة کفر حکم این آلست مثنوی نه مستی گر بگویم عشق

جز ایشن در طریقت دار باشد گفتن و نبشتن اسرار ربوبیت بتفصیل
و تشریح و بی حجاب حرام است که در شرع رخصت نیست مگر آنکه برمز
و اشارات رخصت است تربیتا و تشویقا رباعی

دانی که چرا اهل صفا خاموشند در نکته دل همچو خرد می کوشند
می از دست دوست هر نفس می نوشند سر می بازند و سر حق می پوشند

مع هذا اگر فرد مرد نیست و آروغ با او ر دلست و ماند نیست که گفتن
و نبشتن و از ادراک و مکاشفات آروغ زدنست مرد آنست که دریا
با فرو برده و آروغ نزند غلام آن صاحب همت و قومم که حوصله
او هیچ کمالی از کمالات بر نگردد خواجه معاذ رازی رح سلطان
العارفین قدس الله سره العزیز نبشت که اگر کسی که از دنیا قطره
خورد و مست و مست گشت سلطان العارفین قدس الله سره جواب
نبشت اینجا کسی است که دریاها فرو می برد و [illegible] باد
می کند اینست که گفت مثنوی هست دریا محبت بی کنار لاجرم یک
تشنگی شد صد هزار تا نباشد اینچنین دردی تو انک [illegible] مردیا
مگر آنکه مضطر گردد و در خواندن و نبشتن چنانکه عین القضاة رح
گفته است این سر باد کار زبان خواهد شد یا در کار قلم اما چکنم
مضطرم اگر خواهم که نه نویسم و نگویم نتوانم بل او خود [illegible]

و در سلوک

نخاید که

زیرا که مغرور بود اینست که گفت **مثنوی** هرچه از دیوانه آید در وجود ❊
عفو فرماید از دیوانه زود ❊ اما تا کسی با خویش است در تفرقه است نه در
جمع در کثرت است نه در وحدت چنانکه کسی گفته است **مثنوی**
تا تو با خویشی همه دینی همه چون شوی خالی احدی فی همه پس در عالم
وحدت اگر اینچنین کسی را چیزها در زبان رود یا در قلم آید شاید که معذور
بود **مثنوی** لاجرم دیوانه را اگرچه خطاست ❊ هرچه میگوید بگستاخی رواست ❊
با این همه مشایخ رضی الله عنهم که مقتدا اند و از طعنه دور اند مثل این کلمات
از کسی بلا حجاب و از صبر و الا اشارات گفته است میگوید قد بطلنا
تا ردفیها اولا میکال و ما آنکه بزرگان از شهر خود سفر کرده اند و نفع خلق
رسانیده اند همچنین است لیکن بعد از آنکه از کار خود فارغ شده بودند
و به صفات کمالات آراسته گشته و صاحب دولت و نعمت شده
و بدین مرتبه رسیده که گفت **مثنوی** واسطه این قوم ابر حاکسست ❊
قول ایشان لاجرم پس راکست ❊ چون نمی بینند غیری جز مجاز ❊
حمله و تشنیع زد و گوید باز ❊ ای برادر راه بران کار مقبلان نماید چنانکه
از مختار [illegible] کار مردان نیاید کل میسر لما خلق له آن کس کدام سگ است
که او را در خاطر این گذرد بلکه کسی باید تا از نار نفس از گردن این
ابلیس ببرد و مسلمانی کند اگر سفر خداوند میسر گرداند برین نیت بود.

و عایت روز برین بت است ای برادر و عزیزان دیگر که چیا نوشته
ملک العارفین و ملک المشایخ یا خبان و چنین این همه خود اینک
میدانند و نیکو میشناسد لیس الخبر کالمعاینة بعد از بنده اثبات
توحید و مسلمانی کفر و شرک و نفاق و زنار خود از بس سی سال
با چهل سال رسیده است بتوحید و ایمان حقیقی که در کور رسید این
زمان معلوم گشت و معاینه شد آنک گفته است
هنوز از کافر کا کفر خود خبر نیست حقایقهای ایمان [illegible]
رحمت بر جانش باد هر اینه چون درین راه [illegible] بود این کفر [illegible]
و این نفاق و این بت و زنار نفس که در باطن است دیده بود چنانکه
دیگر گفت رح لاجرم کار برین بار آمده است و ورد این بیت ساخته
است مثنوی نمیدانم کرا مانم بدین سیرت که من دارم نه من هندو
نه من مسلم نه من مرتد بدکارم ان شاء الله تعالی بطفیل همه موحدان
و مومنان توحید و ایمان حقیقی روزی گرداد ای برادر توحید لسانی
و ایمان زبانی اگر مرد اکنون کسی را کار آید پس همه منافقان رستند
و خلاص شدند و در بهشت رسیدند الکلام یجر الی الکلام دراز گشته
و چنان دانم که همه حظوظ النفس است استغفر الله استغفر الله
استغفر الله والسلام علیکم و [illegible]

بسم الله

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب [illegible] در [illegible] شقاوت و [illegible] جهان و [illegible] همه جا [illegible]

آن دوست عزیز بسلام و دعا از شرف منیری مخصوص
شنیده شد که آن برادر را جانب دولتاباد مراجعت شده است ان شاء الله
تعالی بخیر باد و عاقبت محمود بود ای برادر خواست او هیچ چو استوار
بی آزرده است همان شود که وی خواهد بیت گرگ از دهن بردارد
هم دل او بود لو باد سبهای همی مرد شبار اما شاء الله کان و ما لم
یشاء لم یکن انبیا و اولیا و امرا و سلاطین همه عالم را همین بوده
است چندین چیزها خواهند که شود و نشود و چندین چیز خواهند که نشود
و شود و بکند الربوبیة والعبودیة خداوندی و بندگی همچنین است بی
شبهه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چندین سال این درخواست
بود که ابوطالب را ایمان عطا شود تا فرمان آمد انک لا تهدی من احببت
نوح پیغمبر علیه السلام مناجات کرد در باب پسر که خداوندا درد دل پدران چه
رب ان ابنی من اهلی وان وعدک الحق تا فرمان آمد انه لیس من
اهلک ای [illegible] اگر کار بر مراد بنده بودی ایشان را بودی که در بندگی
مخصوص ایشان اند چه توان کرد چون بندگی اهلیت در تحت جریان
نقد بر حکم باید نهاد و آنچه خواست خداوند است بدان رضا باید داد و ارام

خود دست باید شست و با نامرادی خود باید ساخت

این قدر رو صبر کن آسان بود تا خوش و ناخوش تو یکسان بود عمر روز

هیچ و پیش می بگذرد خواه ناخوش خواه خوش می بگذرد و شاید که صلاح

بنده در نامرادی بنده بود که صلاح بنده او به از بنده داند که لله الطاف

خفیه **مثنوی** داند آنکس که خرد دان باشد کانچ او را در خور تنش

آن باشد نوش دان هر چه زهر آد باشد از زشت نیکی همه نیکو باشد

در قصه یوسف علیه السلام نظر کن که کودکی نابالغ را برادران بچاه انداختند

بی هیچ گناهی و پدری یعقوب پیغمبر را در فراق او بگریانیدند انگاه

او را از چاه برآرند و به بندگی بفروشند و انگاه زلیخا را فتنه او گرد

نید انگاه عصمت دست بگیرد پس از بندگی بپادشاهی مصر برسانید

و برادران را پس از گناهی بدین عظیمی تاج همه تاج نبوت بر سر نهند ای

تعبیه بر سازند و احسن القصص آنرا نام نهند این همه در وهم

و فهم کسی نگنجد امینست که گفت **بیت** شد که انجا رسید سر بنهد

عقل کو انجا رسید سر بنهد ای برادر تقدیر او جبرئیل و میکائیل

خبر ندارند من و تو امثال ما خود که باشیم آدم پیغمبر را مسجود

ملائک گردانیدند و مملکت بهشت باقطاع دادند انگاه برهنه

بهشت بیرون کردند و در عالم بلا در دادند که وعصی آدم ربه

هیچ کس مر سرّ کار آگاه نیست . زانک آنجا هیچ کس را راه نیست

نقلست که فردا قیامت چون آدم علیه السلام با فرزندان در بهشت
درآید از غایت انبوهی از دربار او در بهشت فرشتگان همه تعجب گویند
سبحان الله این آن مردست که از بهشت برهنه بیرون کرده بودند
در شب معراج پیش دولت براق آن سلطان انبیا و تاج اصفیا
صلی الله علیه وسلم صد و بیست هزار نقطه نبوت قوای زده بودند
در ... بر حجرهٔ مختص نشسته بود و افسار آن خر از برگ
خرما بود و بالاپیر از برگ خرما بود و وقتی کلید خزاین روی زمین پیش
نهادند بگفتند مراست هر تصرفی که خواهی کن و انکه از پس آن از بهر
نیند بهانه چو بر در جهودی باید رفت و گفت که مرا وام ده تا آن جهود
... که لیس لک ضرع و لازرع من این تقضی ترا نه شتر است
و نه گوسفند و نه زراعت و نه باغی از کجا دهی اینست که گفت
گر با کف پر سیم و که درویشم که با دل پر نشاط و که دل ریشم
که در انجمن خلق و گه در بیشم من بوقلمون روزگار خویشم
معلوم شد ای برادر که بندگی و مراد جمع نشوند یا با مراد
خود باید ساخت ... باشی که همه پراکندگی اندوه و غم امر
خلق از طلب مراد پیش آمده است هر اینه از طلب

مجال همین بیش آید والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

برادر اعز عزیز الوجود ملک الامرا سلمه الله تعالی بمحبت فقرا و
کین مزین و مشرف باد ای برادر در عالم سر همه سعادتها و مایه
همه دولتها مومن را بعد ایمان محبت فقرا و مساکین حق هست
که آنکه سلطان انبیا و تاج اولیاست صلی الله علیه و سلم
درخواست او از حضرت عزت این بود اللهم احینی مسکینا وامتنی
مسکینا واحشرنی مع المساکین خداوندا مرا در حیات و ممات
دار و حشر من فردای قیامت با مسکینان کن
گرچه خدای سلیمان کار داشت بر زمین تا عرش گیر و دار
مسکنت را قدر چون بشناخت او قوت از زنبیل بافی ساختی
ای برادر بحقیقت پادشاهی هان این فقرا و مساکین حقند که ملک
و پادشاهی ایشان نه در دنیا گنجد که در صحرایی که آنرا صحرای
گویند و در فضایی که آنرا فضاء ربوبیت گویند چون ملک و پاد
شاهی ایشان این بود که نشیدی خود را جامه درویشی و مسکینی
بپوشیدند تا کسی را بدان ملک و پادشاهی ایشان نظر بیفتد

این نام خود را اختیار کردند بشارت شد و از لغت و صلاح خلق سلامت
شدند و بشارت بدین بردند گفت مثنوی با خلق بدانند که وی کیست تلبیسها
بشارت زر نثار کرد یعنی بدان ای برادر بحکم این محبت در زمین
کسی که امروز کافر شد بشارت مر او را که فردا قیامت بر وی این
بود من احب قوما حشره الله فیهم ای جمعه الله فیهم یوم
القیامه که دوستی دارد قومی را حق سبحانه و تعالی فردا قیامت او را در
میان آن قوم حشر کند اینست که گفت مثنوی خلق [illegible] هر نوعی و هر را
که مرد چون همه جا و بدان آن حرص [illegible] بند برد وان بشارت موید ست
بدین اشارت که مسعود رضی الله عنه میگوید هم بیامد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
امد و گفت یا رسول الله چه گویی در حق کسی که دوست میدارد قومی را
و هنوز بدیشان نرسیده است در عمل گفت المرء مع من احب و هر که دوست
میدارد کسی را با او است یعنی بحکم محبت و هو معکم اینما کنتم خود کما
بوده صحابه را رضی الله عنهم بعد از اسلام هرگز چنین شادی نبوده
بود که آن روز که شنیدند المرء مع من احب و آن هر دو آن مرد
را از شکرانه جامه و درم و دینار بر کردند و گفتند که این دولت ما را
و همه مسلمانان را تا قیامت بس [illegible] بود و درین معنی گفت مثنوی
تشنه از دریا جدایی میکنی بر سر گنجی گدایی میکنی و در کلمات مشایخ [illegible]

الله علیهم از اینجاست که گوید هر کس که او در مغرب بود و مشرق [illegible]

با ما همه راز او است یعنی بحکم محبت با ماست هر چند در ظاهر در مغرب [illegible]

یا در مشرق لیکن چو کسی دعوی محبت این طایفه کند باید که بحجت

و برهان مقرون گرداند که بمجرد دعوی چیزی ثابت نشود تا گواه نبود

گویند درویشی وقتی در جماعت درویشان درآمد گفتند تو کیستی گفت

من بنده درویشانم درویشان یکی را اشارت کردند که برخیز و این را در

بازار ببر و بفروش آنکس در حال برخواست و آن درویش را به بازار

برد و بفروخت چون آن خواجه آن درویش را در خانه برد در حال در کار

شد او را معاینه کرد تعجب نمود گفت تو بنده چون باشی اما سر این کار

با ما بگوی و بر سر کار خود رو گفت ای خواجه من دعوی کردم که من بنده

درویشانم و درویشان از من گواه طلب نمودند گواه این بود که دیدی

والسلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ششم [illegible]

السلام علیکم و رحمة الله و برکاته مصلا [illegible] آن برادر رسید

قبول کرده گشت جزاک الله خیرا لاجر از عالم دیوانگی بشیر بود مطالع

افتاد متمسک بدین مثنوی گردانید

مثنوی

هر چه از دیوانه آید هم وجود
عفو خواهد شد از دیوانه زود ای برادر [illegible]

عجب نیست شاید که از روی ظاهر مکتوب الیه شخصی معین بود و در
ظن مراد شخصی دیگر که تقدیر چنین بود العجب‌ها بسیار یاد آرد از یکی
... سازد و از یکی مکتوب الیه سازد و نه کاتب را از حقیقه
... خبر و نه مکتوب الیه را از سر کار اثر مثنوی
... و گر یاد نیست ؛ اخر کار تو سرگردانیست ؛ نه یکی دست
... همت و از مقصود خبر نه و کاغذ را کلمت مکتوب فیه
... از سر کار اگاه نه یکی بپزد و یکی بخورد و یکی ببافد و یکی بپوشد
یکی را در کار ... کند و دیگری را نصیب گرداند و الله فضل بعضکم
علی بعض فی الرزق کسی چه تواند کرد ای برادر از سر کار او جبرئیل و
میکائیل خبر ندارند من و تو که باشیم والله یدعوا الی دار السلام و ...
... و هدایت خاص گشت که یهدی من یشاء اینست که گفت
هیچ کس را از سر کار اگاه نیست ؛ زانکه انجا هیچ کس را
راه نیست ای برادر خلق للخراب رجالا و للقصعة والثرید رجالا
یکی را همت انکه هر روز کمند طلب در کنگره عرش افکند و یکی را همت
انکه چون دو نان بیافت و شکم سیر شد ملک جهان بدست آمد این را
چه بهره که قسمت ازلیست اینست که گفت مثنوی
نیست کس را از حقیقت اگهی ؛ جمله می میرند با دست تهی ؛ چنانکه رزق

معده معلوم و مقسوم است رزق دل و جان نیز معلوم و مقسوم [illegible]

المعلوم لا یتغیر والمقسوم لا یزید ولا ینقص علم باید گشت و لب

نیز باید بست و باید گفت که بفضل الله ما شاء و بحکم ما یرید خوش

گفت آن بیچاره که گفت **مثنوی** گر از بهر آنک از بیم او کشاید

زبانها جز بتسلیم تو ان شاء الله تعالی اگر از مکتوب معلوم و مفهوم

آن برادر است حال و ذوق گردد این بیچاره را بتفضل او تعالی

بود الغریق یتعلق بکل حشیش آن بیچاره را ان شاء [illegible]

پیش نکرده اند تا بدان مایده کیا نر اخواهند نشاند طباخ مسکین

دست و پای خود بسوزد و وقت خوردنی دیگر خود و [illegible] سلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب در معرفت عقل و در مقابل حکم خدا و بندگی و جهل و [illegible]

آن دوست عزیز بسلام و دعا مخصوص است ای برادر [illegible]

امروز مخصوص چند سعم و اولیا مخصوص چند بلا حکم عقل اینجا نکو [illegible]

رست که عقل آلت قیاس است و خدایی بقیاس [illegible]

نباید که خدایی بر مشیت است نه بر قیاس بندگان نه بینی که هیچ

عاقل کاری نکند مگر او را در آن نیاز باشد و حق تعالی چندین هزار

گونه خلق آفریده و مر او را هیچ گونه بدیشان نیاز نه و نیز کسی بی منفعت

دوستی نکند و بی مضرت عداوت نکند و حکم عقل اینست و مر خدایرا از کسی
نفع نه و ایشان محبت و از کسی مضرت نه و با ایشان عداوت و حکم عقل اینست
که هر دو صفت از جنس [illegible] ازند و با دشمن بلا کنند و [illegible] ارند حق سبحانه و تعالی همه
را با دوستان کنند و [illegible] دشمنان کنند و حکم عقل اینست که دشمن [illegible]
چون دشمن [illegible] هلاک کنند مگر که نتوانند و حق سبحانه و تعالی دشمن آفریند
و [illegible] هلاک نکند و می تواند پس چون قیاس را راه نماید عقل را با خدایی
[illegible] خود در رفت و حکم او در خدایی نگونسارست مثنوی
عقل کل [illegible] زد فتر او نفس کل یک پیاده بر در او و نیز اینست
که [illegible] یحول حول الکون فاذا نظر الی المکون ذاب عقل گرد کون
[illegible] گردد [illegible] مکون [illegible] نگردد بگذارد که عقل مخلوقست و عاجزست
و مخلوق عاجز را البصر نبود مگر در مخلوق و عاجزی همچو خودی عقل را بیافرید
باید [illegible] که بندگی چگونه باید کرد که اگر عقل نبودی ازلی کردن بندگی عاجز
بودی نه آنکه خدایی خداوند را بقیاس خود تواند دانستن اینست
که گفت مثنوی عقل باید با عبودیت کند جانت باید با ربوبیت کند
ای شده از شناخت خود عاجز کی شناسی خدایرا هرگز چون
تو اندر علم خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی که عقل هر چند برا
روی را شکست [illegible] ازوی صراف بوه نتواند سنجید ای برادر اسرار کار
حضرت رب العالمین کرا اندازه بود که او گوید که چگونه است و چنین

تقدیر جبرئیل و میکائیل خبر ندارند بیچاره عقل بجهت جهل و وهم فهم نشوید
را بدو چه با ~~مکتوب~~ عقل عقلست و جان جانست او انکه زیت بهتر بست
الست او عشق داده بند عشق کمالرا عقل را هم بعقل کرد عقال او را
سطری که در لوح محفوظ نبشته است اینست که انی انا الله الذی
لا اله الا انا سبقت رحمتی غضبی من لم یرض بقضائی ولم یشکر علی نعما
ئی ولم یصبر علی بلائی فلیطلب ربا سوائی هر چیش آید گر دمی تا باید
نهاد حکمی بندگی اینست که گفت **مثنوی** بند آن بهتر که بر فرمان بود
گر خدا او را انچه خواهد آن رود و شب و روز میگوئی رب ظلمت نفسی ظلما
کثیرا فاغفر لی ذنوبی فانه لا یغفر الذنوب العظیم الا الرب العظیم این معنی
گفت **مثنوی** هر دو رحق بگرد زور مکرد که بزاری شوی چو دین ره مرد

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هفتاد یکم در خدمت مردان ...

قومی متحیرند در راه دین قومی دگر بماند اندر غم دین می ترسم از آنک
بانگ برآید روزی کای بیخبران راه نه آنست نه این در رسیدن مکتوب
آن عزیز انسی عظیم بود معلوم است که القلوب تتقاضی والضمایر
تتناجی والله بفضله یسهل اسباب الملاقات ای برادر چه نویسند
و چه گویند که دین مردان دیگرست و دین مخنثان دیگر چنانکه گفت **قطعه**
در زه بود منبر و محراب بتحقیق در عشق بجز ده و چهار نباشد ... دار بود

یار اگر عاشق فردی ور فی بنشین با ذر گفتار بباش. چه تواند کرد ان الله
خلق للمحراب رجالا و للمصطبة و المشربة رجالا هزار هزار مومن موحد را در گورستان
برند تا یک طالب حق را بر جنازه نهند چون بنسبت طالبان دنیا طالبان
آخرت اندک اند بنسبت طالبان آخرت طالبان حق که ایشان را اهل الله
گویند هم اندک اند لاجرم همچنین اند و ما همه امروز طالب شیخی و کرامتیم
و عاشق جاه و حطامیم اما مخنثان را با حدیث مردان چه کار قوة کل
طير على قدر جثته و هل رأيت حجاما قط يزاحم الملوك على سلطانهم
وقتی امام شبلی رح از مقام خود غایب شد اصحاب در طلب شدند
عاقبت با چند کس جامه مخنثان پوشیده و در میان ایشان نشسته فریاد
بر آوردند ای پیر طریقت این چه حالتست گفت در صورت زن نیستم
و در مردی نیستم پس بباشم مگر مخنث رحم الله من انصف مثنوی
گرچه عاقل بر علی عمل خندد ولیک عاقل جز این نخندد راه دین صنعتی
و عبارت نیست جز خرابی در عمارت شانتیست ای برادر صوم و صلوة
و تلاوت و اوراد و خلوت و عزلت همه افعال و اعمال محمد است
و جمله مومنان برین مخصوص اند ولیکن شان الطالب شان آخر و کار طالب
حق کاری دیگر است او را نه با دنیا گذارند و نه با عقبی و نه با تن گذارند
و نه با جان از اینجا گفت مثنوی هر که را بویی رسد از سوی او هر دو عالم

چیست خاک کوی تو ای محنت کو در اینجا بار نیست عشق حق را با محنت

کار نیست الایمان عریان شیخی و پیری و مقتدایی و مریدی همه در عالم

وحدت آلایش است اشارت بدین کرد و گفت

در مذهب عشق خودپرستی نبود * هشیار روان مقام مستی نخرند

در عالم معرفت اگر داد دهی * بی نام و نشان برو که هستی نخرند

وقد اوحی الله تعالی الی داود ع م یا داود من طلبنی وجدنی و من طلب

غیری لم یجدنی فی مثنوی مردی باید نه سزاوار به پای جام لم نه درد

او در خدای وقد اشار الشیخ ابوسعید رح الی هذا حیث قال اذا اردت

ان تبصر الحق فی قلبک موجودا فطهر قلبک عن غیره فان الملک

لا یدخل بیتا فیه الخرافات والاصنام ثمة وانما یدخل بیتا فارغا لیس

فیه الا هو ولا تکون انت معه فیه هزار هزار طالب بهشت باشد

اما طالب حق در دو جهان عزیزست چراغ بر نبود که اوحی الله تعالی

الی داود علیه السلام یا داود اذا رأیت طالب لی فکن له

خادما ای برادر اثرا که آمده است زیبا آمدست انت لی و انا لک

شیئت ام ابیت کار کار اوست بار بار اوست اینت که

گفت مثنوی گر از و راهی بود سوی تو باز * تو ازین دولت تو ای کرد

باز ما را و امثال ما را علیکم بدین التجار نصیبی تمام است

الرجو

اگر بود و ازین حدیث جز نبشتن و گفتن نصیبی نباید خوش گفت الله
تعالی رباعی شمعم که جهان بیاکس و کس افروختنم روشن دارم
جهان و خود می سوزم من بنده دهم که ذل بناکس مداهنه خود می نکنم این
سبق اموزم استغفر الله استغفر الله ازین نبشتن و گفتن چون از جواب
مکتوب چاره نبود گفته و نبشته آمد و آنچه بیش ازین چیزی نبشته شده
است کیان نه مرضی الله است از همه استغفار است نه سهل از نیا
اما هر روز این درد دامنت گیرد زود مرید عشق هر بود لاسیح البلغ
من العشق بیت شاکرد باش عشق ترا اوستاد بس طالبان حق را
کرشتی چه حالست از اینجا گفت مثنوی در عالم هر کجا بر نایی است
عاشق باد اکه عشق خوش سودایی است بیت
مور مسکین هوسی داشت که در کعبه رسد دست در پای کبوتر زد و
ناگاه رسید ان کبوتر عشق است اینست که گفت مثنوی
درد عشق اند دوایی هر دلی جان بده گوی عشق هر گز مشکلی با والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هشتاد و دوم در بیان دادن جواب عشق و الفاظ

عزیز الوجود ملک مفرح مکنه الله سلام و دعا از کاتب حروف احمد یحیی
منیری بدان الفاظ او نیک تامل و تفکر کنه کر فقیر حقیر منیری چه فرمود

مبری الملقب بشرف بخواند و مقرر آن برادر گردد که مکتوب بسوز کریا یا
یادگار یک صوف و یک مندیل برسانید تقبل الله منک و جزاک الله بالخیر
ای برادر شنیده الدنیا مزرعة الآخرة بقدر امکان در کار باید بود و از دست
زبان خود و از کاغذ و قلم خود و از نقد و جنس خود راحتی بدلی مسلمان
و این را کاری بزرگ میدان عیبهاء دنیا و آفتها و بلاها دنیا چندانست
که اگر نویسم جلدها سیاه شود که عمر عزیز وی بنهایت همی رسد با آن
همه هنرش همین یکچیز نیست که مزرعهٔ آخرتست بزرگی بالای بسیار
راه بحق تعالی چندست گفتند بعدد هر ذره از ذرات موجودات راهی است
بخداوند جل و علا اما هیچ راه نزدیکتر و بر فایده تر از راحت رسانیدن
بدلها نیست و ما بدین راه یافتیم و مریدان خود را بدین گردیم ای برادر
شرع اینست که من قضی لاخیه المسلمة حاجة قضی الله له سبعین
حاجة هر که یک حاجت برآورد مسلم برادر حق تعالی هفتاد حاجت
او برآرد و قال عم من کسا مسلما کساه الله یوم القیمة الف
حلة و قضی الله الف حاجة و کتب الله له عبادة سنة و غفر الله ذنوبه
بها کلها و ان کان اکثر من نجوم السماء و اعطاه الله بکل شعرة علی
جسده نورا و رفع الله عنه عذاب القبر و کتب الله براة من النار

نکته مهم

حدیث

وجوازا علی الصراط سبحانا من الشدائد یعنی هرکه بپوشاند مومنی را جامه
حق تعالی بپوشاند او را روز قیامت هزار حله و برآرد حق تعالی مر او را از
فاقت و عیوب، مر او را عبادت یکساله و بیامرزد مر او را گناهان همه
اگرچه بسیار باشد گناهان وی از ستارگان آسمان و بدهد حق تعالی مر او را
بعدد هر مویی که بر تن وی است نوری و برآرد حق تعالی از وی عذاب
گور و بنویسد مر او را برائتی از آتش دوزخ و گذشتن از پل صراط و
ایمنی از هیبت بدان روز و اکنون این دولت در نماز و روزه نفل کجاست
از اینجاست که در مجلس بزرگی گفته‌اند که ملک این شهر نماز نفل بسیار
میگزارد و بشب بیدار می‌باشد و روزه میدارد گفت بیچاره راه گم کرده
است و در کار دیگران درآمده است گفتند یا شیخ این چگونه باشد
گفت زیرا که راه سلوک وی اینست که نعمتها و لونهای گرسنگان را بخوراند
و برهنگان را جامها نوع بنوع بپوشاند و دلهای خراب را آبادان کند و حاجت
مندان را حاجت برآرد نماز نفل و شب بیداری کار درویشانست هرکسی را
در خور خود کار باید کردن ای برادر یک دل شکسته را دریابی و یا یکدل را
بدست آری بهتر از آن و آنکه همه شب بیدار باشی که شکسته هیچ چیز قیمت
ندارد مگر دل هرچند شکسته‌تر قیمتی‌تر نقلست که وقتی موسی علیه السلام در مناجات خود گفت الهی ترا کجا جویم جواب آمد انا عند المنکسرة قلوبهم

لاجلی نزدیک شکسته دلان کفت الهی هیچ دل بهتر از دل من شکسته تر نیست جواب آمد که پس من انجا ام آخر ای برادر شنیده باشی که چندان دولت و نعمت رابعه بصری را رخ نمود از دن ابی بودم کی تشنه را مادران باید کوشید که هرچه دهند بی سوال دهند که نفته اند که السوال وان قل ثمن النوال وان قل ثمن النوال وان جل سوال اگرچه اندک نیست بهای عطامیست اگرچه بسیار است و هرچند بسیار دهند اندک داند که همه دنیا خود اندک است از امام شبلی رح نقلست که گفت اگر همه دنیا شهام را بودی و یکا لقمه کنم بدهمن درویشی بهم هنوز عمر بر وی شفقت آید والسلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هفتاد و سیوم در ...

ای برادر چون روح که خلیفه است در تجلی اید و بخلافت خود دعوی انا الحق بکردن کیرد که جمله موجودات پیش تخت خلافت در سجود پیند داند که مگر حضرت حق تعالی است نظر برین حدیث اذا تجلی الله لشیء خضع له در حیرت او فتید و کوید یا انا ام انت هذا الا الاهین یا انا ام انت هذا الا الاهین حاشاک حاشاک عن اثبات اثنین فاین ذاتک حیث کنت اری فقد تبین ذاتی حیث الا اثنین این عقبه الیست که هزار رونده بعد قطع سایر عقبات اینجا کشته

بی لحوند

می‌شوند چنانکه گفت مثنوی افکنده دلم رخت بمنزل گاهی کانجا نبرد بصد
دلیل راهی چون من و هزار عاشق اندر ماهی می کشته شوند که بر نیاید آهی
از اینجاست که آخرین فتنه در راه خداوند درین تجلی بود اگر این تجلی روند
را مفتون خود کند از راه رفتن باز ماند و اگر ما زاغ البصر و ما طغی صفت
گردد و مردوار ازین فتنه درگذرد و در سایه دولت کاملی تحقیق کار رسد
اینجا بداند که عاشقی کرامت کدامست و طالب منعم کدامست اینست
چنانکه گفت بیت ما دیده ندانیم و بر درازی و انیم ما عشق حقیقی از
مجازی دانیم آری زیرا کار روح نه چون مخلوقات دیگرست خواجه حسن عطار
گوید رحمة الله علیه بیت نیست بالای تو مخلوقی دگر نیست بیرون تو معلوم دگر
دگر چون بیرونی نور عقل و معرفت نه تو در شرح آیی و نه در صفت
هرچه در توحید مطلق آمدست آن همه در تو محقق آمدست بیش در
وی بیشی ذکر روح کردند گفت جل جلاله جهانی سر گردانی اوست استاد
ابوبکر دقاق رح درین معنی میگوید بیت شهر وطن ما ز نشان بیرونست
بیچاره چه مثل زنی از آن بیرونست این راز نهفته از نهان بیرونست
یعنی که خدا از دو جهان بیرون نیست و عزیز میگوید ان الله خلق الارواح
من نور البهاء و لولا انه ستره بنور وجهه لسجد لها کل ملک براها و این
نه عجب است که فاذا سویته و نفخت فیه من روحی این نشان میدهد

وان الله خلق آدم علی صورته بر این قول اشارت میکند والله اعلم خواجه
ابوسعید ابوالخیر رح میگوید رباعی ای دریغا جان قدسی نزهت پوشیده
است بس که دیدست روی او و نام او نشنیده است هرکه چند حسن
او اندر زمان کافر شود ای دریغا این شریعت کعبه [illegible] است
عین القضاة رح اینجا میگوید قل الروح من امر ربی شرحی تمامست
لیکن اهل معرفت را میگوید ای عزیز بون امر فرمانید دیدی کننده اشیا
و مخلوقات آمد و روح از جمله امر بود نه مامور و فاعل بود نه مفعول و جبر بود
نه مقهور و بر این زیادت کردی اگر شریعت بند دیوانگی عیسی بگفتمی
که روح چیست اما غیرت الوهیت نمی گذارد که گفته اند ان الله غیور
شرح روح کردن از غیرت حرام کرده است خواجه ابوسعید ابوالخیر رح
میگوید بیت ای دریغا جان قدسی در درون دو جهان کس ندیدستش عیان و
کس ندادستش نشان گر کسی گوید که دیدم در مکان لامکان بود از جهت
غیرت او دلخته شد پس ازان ای برادر چون معرفت کنت کنزا مخفیا حاصل
بدین می شود که من عرف نفسه فقد عرف ربه بر اهل بصیرت کار پوشیده
نیست بیت کی توان از خلق متواری شدن بر ملا مشعله اندر دست و
مشک اندر گریبان داشتن زیادت ازین سخن نتوان اختصار بدین
مقدار واجب بود مصراع کس سرش نمی داند زبان در کش زبان در کش

ای برادر عزیز او صلک الله بمذ الحقایق اینجا هشیار باید بود که جای
علم درین بادیه سفر نتوان کرد و بدلالات عقل برین سرحد نتوان رسید
که علم و عقل بسیار جا بود که راه همی زنند و در ضلالت و در فساد دو چند
همه را معاینه و مشاهده است در علم چنانکه حکیمی گوید گفته است

در علم بسی شوری و شیون باشد · در عقل بسی رهبر و رهزن باشد
در بتکده در آ و خاموش مباش · کانجا بت خاموش برهمن باشد

این جمله فی حقیقة علم نقیب بارگاهست تربیت خیل و حشم و خدم
بکار دارد باشد او درک اسرار پادشاه کاری ندارد و عقل اگرچه میزان
راستست فیل برازوی که زر و نقره سنجد کوه نتوان سنجید احوال آخرت
و حقایق دین که بوصول تعلق دارد چنانکه معرفت ذات و صفات و افعال
خداوند جل و علا هرگز باز نماید که سر یهم عظیم دولتی بود آن بنده را
اما اگر کسی بی وقت در آن خوض کند حرامست که مصطفی صلی الله علیه
وسلم گفت یا رسول الله علمنی من غرایب العلوم فرمود ما ذا اعددت
لاهیب رو که کار تو نیست اسرار قیامت و علم ارواح و سر قدر را
نیستی و هر چه بحقیقت دین تعلق دارد نه بمعامله آنرا بیان کردن بطریق
تفصیل حرامست اما بطریق اجمال گفتن حرام نیست از اینجاست
که بعضی ازین طایفه برمز و اشارت چیزی گویند و چیزی نویسند بعضیها

و تشویقا و ترغیبا این اصلی بزرگست درویش را باید و اغت یا در
غلط نیفتد در گفت و شنید خود یا من لا یعلم ما هو الا هو استغفر الله عن الز
لل و الخلل و عن کل ما لا یرضی به من قول و فعل و اقول لا اله الا الله محمد
الرسول الله نقلست که بزرگی گفته است او را می جستم خود را می یافتم
اکنون خود را می جویم او را می یابم بیت که گفت انا ستیتم ز بویس ای جسا
اکنون خبرایم هم سوی خود که ازمن می زند بویش چون گویند حکایه عن الله
تعالی انت لا انا و لا غیری که تواند کرد گشتن مثنوی
درد جدائی که داری میفرست لیک دلبر ایزیازی میبرجهت دل
کجائی یا رب درد کشد کین چنین دردی نه هر مرد کشد والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هفتاد و چهارم در بیان محبت ...

رباعی
چون شمع محبت تو افروخته شد پروانه نفس من بدو سوخته
بشکن قفص وجود و رو باک شد آن مرغ که رمیده بود آموخته شد بدانی
ای برادر محبت خداوند تعالی غایت و نهایت همه مقامات
و برتر از جمله درجات ست و هیچ مقامی نیست پس از دریافت
مقام محبت مگر آنکه مقدمه است از مقدمات محبت چنانکه توبه و زهد
و مانند این نقلست از خواجه سری سقطی رحمه که گفت فردا قیامت هر امتی را

به پیغامبری بخوانند یا مقصودست و با امت عیسی
۱۰۵
و با امت محمد علیهم السلام مگر محبان خدا عز و جل
ایشان را اندرین بود یا ولیاء الله این طایفه
افزون کنند چه خالص از بهر محبت خدا کنند باک
از میل بهشت و از بیم دوزخ ایشان سلطان
امت اند در رحمت ایشان خدا عز و جل و علا
قدر ایشان از آنکه در تحت ذلک در آمده است هر که از
دوست محبت در عین ملت است اگر چه کله خراب
ملک دارا ستین دارد و هر که بلطف دوست مجرد
است در عین عطیت است اگر چه نان شب ندارد
اینها را در طاعت و عبادة مراد نه بهشت باشد و نه بیم
دوزخ حق در نگرند بحقیقت هم نصیب و حظ خود
هست نه خالصا لله و تعظیما و محبة لله این طایفه
اند که اگر حق تعالی جنة وصل و قرب بدیشان فرستد
آتش دوزخ را توتیا سازند و اگر یک لحظه در فردوس علی
بجان فضل الله خیرنا یاد کنند که دوزخ باشد این ایشان را
رحمت این در تو را به آمده است کشت ظالم انه الله

حریر خود

مراد از امید بهشت و یا از بیم دوزخ اگر بهشت یا دوزخ نباشد

من سزاوار پرستش نبودمی نقلست که عیسی پیغامبر علیه السلام

در سفری بقومی رسید از عابدان گفت مطلوب شما چیست

گفتند از دوزخ میترسیم و به بهشت امید میداریم گفت از

مخلوقی میترسید و بمخلوقی امید میدارید بقومی دیگر

رسید آن عابدان را پرسید مطلوب شما چیست این عابدان

گفتند حب الله وتعظیما پس گفت شما دوست خدا اید

مراد بآنست که با شما باشم ازین معنی گفت [illegible]

خلق حاصلست باز چند اقبالی دارد لیکن اگر دل در

موده زنده شد در خصوصیت خدا را [illegible]

یک [illegible] که [illegible] آنکه هیچ مومنی از [illegible] جالی

[illegible] زیرا که از اهل معرفت و اهل حالی [illegible]

محبت و غلبه او چندانکه محب مولع گردد [illegible]

بگرداند و از رسم و عادت بیرون [illegible] که آنرا عشق گو

بیشتر خلق از آن دو [illegible] آمدست گفت

نهاد سلطانست مراد او راز [illegible] مطلب [illegible]

فدای عشق بود عشق او آنکه مطلب عشق [illegible]

سلطانست قرب او راز [illegible] مطلب و کمال محبت

یعنی [illegible]

[illegible]

عشق و [illegible]

مرد کان

و نیز گفته‌اند آنست که دوست دارد مر خدای را بکل دل خویش
چنانکه او را التفات بغیر نماند و در دل او دیگری را جای نماند
اما استغراق گویند در محبت چون حالش چنین گردد محبت
دلش او بود و محبوب [illegible] او بود و مقصود دلش او بود و
معبود دلش او بود و منظور دلش او بود پس گوید مصراع
در هر چه نظر کنم ترا می‌پندارم انا لیلی و لیلی انا اهل البصیرت
گویند عشق بنده را بخدا رساند ازین عشق فرض
راه آن را بحریری گفته است صد و بیست و چهار هزار پیغامبر
اند آن همه بسبب ذره عشق بود در عهد خواجه ما محمد رسول الله
صلی الله علیه و سلم آشکار شد آن ذره بود در حق او دریای
گشت چنانکه گفت لا مور مسکین هوس داشت که در قعر
دریا رود دریای کوثر بود ناگاه رسید آن کبوتر عشق گفت شیخ
عبد الله انصاری رحمه الله گوید صد و بیست و چهار هزار
جوهر بوده را بخلق فرستادند پیغامبران ذره آشنائی
[illegible] اگر ذره عشق حضرت محمد فرستادندی هم
آشنائی یا حقیقی لا مغز الحقیقت لعالم قدس کی قدم جبریل بود

سیوالبطارسر ممقعه صدق حنذ که عشق تو را دلیل او
بازار حسن خوبان بازار حسن خوبان حلاوت است
ره نیست کز تو هیچ خبر دار بکند زد اما خبر
کار اندوه یست که ان رسول الله صلی الله علیه وسلم متواصل
الاحزان دایم الفکر است که نعت
دم در کشم و جمله همت نوشتی گشتم تا از نیستی ...
کویند فردا قیامت چون عاشقان سر از کور بر دارند
در نکس ... اندوه ... ان کم ...
فریاد کنند که ... رحم اید ...
گفته اند کی تو هست اهل درد ومرد راه
درد خواه درد خواه درد ...ت کرد است ای درد
گفتگوی این ندارد هیچ سود گر شود این درد دامن گیر تو
بس بود این درد دایم بیر تو بسم الله الرحمن الرحیم
سعدی بجفا ترک محبت
نتوان کرد به در نشینم کر از خانه براند جفا ...

درد خواه

منع و عطا در عالم محبت یکسان بود مثنوی
بنده ام خواه قبولم کن و خواه رد از انکه
منع و خواهش ز تو دو نیکوی وفا یکسانست
المحبت لا یزید و لا ینقص
خواه بکش خواه بنواز خواه
... یک روی شده است مرا با تو کار
تا فرق کنند میان جفا و وفا و میان منع و عطا در
عشق حاکم نیست و در محبت تا تمام طالب نصیب
...الله حبیب نیست رباعی مشغوفت بکوشش ...
دلداری شمشیر جفا کشید چون عبادی ...
دو کون لذة جوید ... الحمد ... عاری
... از محبت سلطانت شرکت نبود در عشق ...
... ز یکدیگر انا لیلی و لیلی انا خود را خواهی و دوست
را خواهی این شرکت بود در وحدت شرکت نگنجد

اما انا و اما انت تو با منی یا من از خشنده جمع

بشوریده بوهکار و آیت پیروش چو

وحی کرد بر داود علیه السلام بدرستی و راست

حرام کرده ام بر دلها که در آید در و محبت من و محبت

دیگری مصراع یا خانه جای رخت بود یا خیال

هر که در طلب مرادست با خودست و هر که با خود است

محب خودست نه محب محبوب حق از انجا گفت

محو باید در هر دو سرای پای از سر باید

همچون درین راه یا و گرد رباحی قدری

امام شبلی رحمه الله گفته است اگر مرا مخیر کنند میان بهشت

و دوزخ من دوزخ را قبول

کنم که بهشت مراد نفس

است و دوزخ مراد دوست

که سلسلهٔ زلف بر دو جهان بند د در بند نماز خود دوزخ بد ما
توانیم اگر براه در راه عاشقان راهیست بو العجب و کار محبان کاریست
اینجا صعب نه هر نامرادی تواند شنید نه هر محنتی تواند کشید
مثنوی محرم دولت نبود هر کسی بار سلطنت نکشد هر خری
مجنون باید تا سنگ ملامت تواند خورد فرهاد باید تا کوه بی ستون تواند
کندن زلیخا باید تا نام یوسف تواند بردن رو بازی کن که عاشقی کار تو نیست
کل میسر لما خلق له حرب رجال و للقصعة و الثرید رجال فضول در عالم
بسیار است و زبان گفت و گوی بی شمار اما در نظر اهل نظر همه پیداست
چنانکه گفت [illegible] ما دبیاد انیم و بر درازی دانیم ما عشق حقیقی از مجازی
دانیم اهل بصیرت همه را می بینند و می شناسند با این همه همه را معذور
میدارند که جز آن نبود که تقدیر است و جز آن نباشد که نصیب است
کسی چه کند که جف القلم بما هو کائن الغرض ای برادر مردانه میزن و مردانه
میخور **مصرع** بار ستم دستان بزند هر که در افتاد عاشقان را در پایاب [illegible] نیست
و کوه کاهی وفا همان و جفا همان منع همان و عطا همان نشان صدق اینست
بیت داری سر ما وگرنه دور از بر ما ما دوست کشیم تو نداری سر ما

بسم الله الرحمن الرحیم

باب هفتاد و ششم در بی نیازی [illegible]
و دوری عقل از علت

سلام و دعا از حقیر و فقیر احمد یحیی منیری الملقب بشرف [illegible]

برادر بهر حالی که هستی و بهر کاری که هستی دل مشکن و نا امید مشو که کارها

خداوند جل و علا از طاعت مطیعان و از معصیت عاصیان مقدس

و منزه است هر چه خواهد کند و علت [illegible] میانه و از اینجاست که بزرگان

گفته اند الفضل لمن فضل الله لا بالعمل و لا بالجوهر فضل آن راست

که خداوند عز و جل او را فضل دهد نه بعمل کسی و نه بجوهر کسی زیرا که

اگر کار فضل بعمل بودی هر اینه امتان پیشین را برین امت فضل بودی

که ایشان را هفتصد و هشتصد سال عمر بود پس عمل و کار بیشتر بسیار بود

و عمر این امت اغلب شصت و هفتاد سال است پس عمل ایشان

لا محاله اندک بود و مع هذا این امت را بر همه امتان فضل آمد و همچنین

اگر فضل بجوهر بودی شیطان را بر آدم فضل بودی که شیطان از آتش نورانی

و آدم از خاک ظلمانی مع هذا آدم را فضل آمد بر شیطان دانستیم که فضل

نه بعمل است و نه بجوهر یعنی عمل کسی و جوهر کسی علت مشیت مر فضل

خداوند عز و جل را اگر کسی را با علی علیین بر آردی بی عملی و کاری او را رسد

و اگر کسی را با سفل السافلین فرود بردی بی جنایتی و معصیتی او را رسد اینک

محمد رسول الله علیه السلام با علی علیین بر آوردی بی طاعتی و عملی از وی پیش از وجود

وی و ابو جهل را با سفل السافلین فرود بردی بی جنایتی و معصیتی از وی پیش

تا چو اویی وا ابلیس عمر در بتخانه مقبول و ابی ابن کعب صعلوکی منافق
در مسجد مخذول مثنوی این جهان جان همه حیران تو صد هزاران عقل
سرگردان تو ای ز شیم جان [illegible] دیدار تو گم شده عقل و خرد در کار تو
لانه المالک المطلق فله التصرف المطلق چون مالک مطلق است
هر آینه تصرف او مطلق بود مثنوی آنکه دلها آشنا دارند
دل ز چون و چند جدا دارند کرا زهره آنک از بیم تو گشاید زبان جز ببیم تو
تو عرض تعبیر آن بود که هر چند از اعمال و افعال مفلسی نظر بر فضل او
دار [illegible] را چه عمل و طاعت بود و اصحاب کهف را چه عبادت
و مجاهده بود که در زمان واحد از بیگانگی یگانه گردانیده اند و اسفل السافلین
با علی علیین بر آورده اند بر خلق عالم نمودند که کار ما بعلت نیست هرچه
خواهیم بیعلت [illegible] در میان نه از بی علت هر که گفت مثنویات
که آری خلیلی ز بتخانه کسی آشنایی ز بیگانه که از آنجا ان گوهر جان چز
چو بوطالبی را کنی سنگ ریز ای برادر حکم اینجا سرگردان و نگونسار است
که اعترض المعترض قیاس است و خدایی بقیاس راست نیاید که خدایی
بر مشیت است نه بر قیاس بندگان نه بعلتی که هیچ عاقلی کاری نکند
بلکه او را در آن کار حاجت و نیاز بود و حق تعالی چندین هزار گونه خلق بیا
فرید هر او را هیچ گونه بدیشان حاجت و نیاز نه و کسی بی منفعتی دوستی نکند

و بی معرفت عداوت نکند حکم عقل اینست که هر خدای را از کسی عنایت [illegible]
محبت و از کسی معرفت نه و با ایشان عداوت و حکم آنست که دوست را بر گیرند
و بیزار شوند و با دشمن همه بلا کشند و بگذار [illegible] جا همه بلا با دوستان کنند و هر اند در کنار
دشمنان اند معلوم شد که قیاس را آنجا ره نماند چون قیاس را راه نماند عقل را
با خدا هیچ کار نماند ای برادر از سر کار او جبرئیل را و میکائیل را صلوات الله
علیهما خبر ندارند بیچاره عقل را چه مدخل و وهم و فهم بشر را بدان چه راه است
که گفت مثنوی زاینچنین کاری که در پیش آمدست علم مفلس عقل درویش
آمدست ای برادر عقل آلت عبودیت است بندگی را [illegible] او
راست بباید اما دانستن اسرار ربوبیت کار عقل بیچاره نیست
عقلا و حکما اینجا سرگردانند و علما و عرفا جملگان درین حضرت
ابجد خوانند از بیچاره گفت مثنوی این چه درگاهیست مفلس بار [illegible]
وین چه دریاییست قعرش ناپدید گرچه ره جستند هر سوی ازانان
می ببردند ای عجب موی ازان غایت کار انست در اعمال و افعال
بندگان امروز علامات است علی ما سبق لهم برا لجرم النشانها [illegible] سابق شده
است از سعادة و شقاوة اما چنانک علت نیست سبب اهم نیست
و هر سبب مقدم بود بر سبب چه افعال و اعمال بندگان امروز حکم سعادة
و شقاوت ازلی امروزینه مر ازلی را سبب چگونه بود و ازین کلمه [illegible]

معمول

۱۱۱

...ب تو بجز ان دل قوي دارد هر چند ضعیف است و عاجز و از طاعت
مفلس که کار بفضل است نظر انجا باید داشت و مقدار امکان دست و پای هی
باید زد چنانکه گفت مثنوی ما اندرین ره اگر جهان بکنی دست و پای مزن زمان بکنی
رهرو دولت و اتش بی علت لست طاعت حق کار صاحب دولت لست
خود را مهمل و معطل هم نباید داشت راه راست اینست که گفت مثنوی
نهمه را جایگاه طاعت خرند عجز بیش و ضعف هر ساعت خرند والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

اعتقاد مهم در سر ان ... و باد ... تن ان

ای تو هم بر درد کرده هیبت اندر تو خبر و بلا ... افسوس ای برادر قفل
... بود لیا و بند غفلت بر فکر ما است و جهانی از حقیقت خود غافل
و محجوب ماند چون بدر مرگ این قفل بگشاید ایت فکشفنا عنک غطاءک
... کرده و بند غفلت از جان فبصرک الیوم حدید بر خیزد هزار فریاد از جانی
بر اید اشارت برین کرد گفت مثنوی ای دریغا جان و تن در باختیم
همه ... دره نشناختیم تشنه می میریم در طوفان همه وانکه اب از چشم
حیوان همه ای برادر معلوم است که یک عالم فرشته مطهر و مقدس خاک را
سجده چون کنند خاک خلیفه چون بود از بهر گفت هر که گفت مثنوی
... ادم ... ره ندانسته سوی کردگار راه بد بد امد چون ادم شد ...

زو کلیدی هر دو عالم شد پدید سبحان الله ما درین خاک چه جواهرست که
تواند نبشت و نه زبان تواند گفت و نه عقل گرد آن تواند گشت و با علم او
محیط تواند شد الانسان سری و همه ره بجمال بسته است اگر سری فهم توانی
کرد ازین بیت مثنوی محراب جهان جمال رخسارهٔ ماست سلطان
جهان در دل بیچارهٔ ماست اینجا مخنثان را راه نیست که در نظر ایشان این حلو
ناید هر آینه دین مردان دیگرست و مخنثان دیگر او را جواب گوی
ای مخنث تو هر اینجا بار نیست عشق حق را با مخنث کار نیست قطعه چو
نکان آزاد گشت جمله گستاخی و کار افتاد گیست العشق جنون الهی سلطان
دیگر بند و عاشقان دیگر مثنوی عاشقان از شرع تکلیف اند سیف می دلا را
عشق تشریف آمدست ازان بیت هین ازانکه عشق ره بر اوست کفر و دین از
پرده بر در اوست ازان علم که تو داری وازان نماز که تو میگزاری وازان
که تو میداری درین راه قدم نتوانی نهاد چنانکه گویند مثنوی بیت
این همه علم جسم مختصرست علم رفتن براه حق دگرست راه دین صنعت و
نیست جز خرابی در دو عمارت ننگ ای برادر این کار در دست بلعمه کسی را
این درد فرو نگیرد و پیش از مرگ نمیرد این راه نتواند رفت و بلا این راه نتوان
کشید اینست که گفت مثنوی ذرهٔ درد خدا در دل تو بهتر از هر دو جهان
حاصل ترا هر کرا این درد نیست او مرد نیست نیست در جان تو ترا این درد

چنانکه در این راه جوانمردانست نه بازی کودکانست جاه و مال زن و فرزند طلبان
و تن باکشتن و دین را اول قدمست چنانکه گفت مثنویات هر چه جز حق بسوز و
غارت کن هر چه جز دین از و طهارت کن [illegible] از تن و جاه و عقل جان بگذر و در ره
اولیا مردانه باش [illegible] عین القضاة همدانی رح میگوید یک لک و بیست چهار هزار
نقطه نبوت در جهان در آمدند بیگانگان آشنایی نیافتند اگر ذره از عشق خود ترا
[illegible] آن همه آشنایی یافتندی مثنوی هرکه در سر محبت خود بسته
ما هم محرم و هم زنده شد در عشق امد روای هر ولی حل شدی عشق
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] هفتاد و ششم در نفی دنیا و اثبات [illegible]

توشه گیر زین سرای مجاز توشه آنجهان در وی ساز ای برادر درویشی
هنرهای بسیار دارد و راحتهای گوناگون دارد و توانگری عیبهای بسیار دارد و
رنجهای گوناگون دارد اما دوستی مال و جاه امروز خلق را کور و کر دانیده است
تا عیبهای توانگری را هنر می دانند و جمله هنرهای درویشی را عیب می شمرند و چنانکه
نمرود و فرعون و هامان دانستند و دعوی خدایی کردند اینست که گفته اند مثنویات
بلند جهان علم با معنی بهم دوزخ آز دهار دنیا بهم چون ز دل دنیات دور
افکنده نیست جای تو جز دوزخ سوزنده نیست از اینجا میگوید علامت کسی
که خدای را شناخته است ترک دنیاست و دور بودن از صحبت اهل دنیا

چنانک گفت **شعر** هست دنیا دشمن حق بی مجاز دشمن حق کی ...

پس هر کجا که ترک دنیا بود ما را معلوم شود که معرفت خدای آنجا هست و هر کجا

ترک دنیا نبود ما را معلوم شود که معرفت خدای آنجا نیست که ترک ... معرفت

هر دو کلمهٔ شهادتست و کلمهٔ شهادت مرکبست از نفی و اثبات نفی آنجا

ترک دنیاست و اثبات معرفت خداوندست پس هر که نفی دنیا کرد نفی

تمام کرد و هر که معرفت خدا حاصل کرد اثبات تمام کرد اینست که گفت

لا اله الا الله نه آنک کسی بزبان میگوید لا اله الا الله و دنیا را اثبات ...

و در امرا و ملوک را قبله خود می سازد این را ایمان زبان و کفر دل ...

که گفت **بیت** مصحف بکف گرفته کفری درون نهفته بطال است خفته ...

ربانی **بیت** مسلمان نشود لا زنار مکبل از اینجا معلوم می شود که ...

بیشتر خلق با دعوی معرفت خدایی النار دنیا از راه برده است ...

چنانکه نمرود و فرعون را بر دعوی کفت هر که گفت چنانکه گذشت

مثنویات صد جهان علم با معنی بهم دوزخ ارد بار با دنیا بهم چون از دل

دنیات دور افکنده نیست جای تو جز دوزخ سوزنده نیست ... دیگر

است **رباعی** دنیا طلبان که دشمن درویشند بیگانه ز حق و آشنا خویش...

گمراه فتاده و گرفتار شکم چون در نگری بمعرفت بدکیشند ما اینجا یک دقیقه

نگاه دار تا غلط نخوری که مراد از ترک اینجا ترک فضولاتست نه ترک ما لا بد

چنان

معنی

سجده

ت طلب فضولات ناپسندیده است و حجاب راهست ترک لابد و ضرو
ریات نیز ناپسندیده است و مانع راهست که ادمی را قوت و لباس و مسکن بقدر ضرو
رت نیز ضرورت لازم حال اوست اگر جمله را بکلی ترک آرد محتاج دیگران گردد و در
طمع افتد و آن نیز عین بلاست و هلاک کننده است پس چنانکه طلب فضولات
فساد بسیار دارد ترک لابد و ضروریات نیز فساد بسیار دارد اگر کسی اینجا از فضولی
لی ابو بکر صدیق رضی الله عنه ترک کلی بود تا چون پیغمبر عم پرسید که ما خلفت لعیا
لک گفت چه گذاشتی برای زن و فرزندان را گفت الله ورسوله خدای و رسول او را جواب
این بود گفت اگر حال و کار تو چون حال و روزگار ابو بکر صدیق است ترا نیز مسلم بود
ورنه فرو شکرکی باشد که قیاس خود بر پادشاه کند ای برادر بی صحبت اهل معرفت
و بی صحبت نفس مردان طریقت کسی را این کار بفضول و جهل خود راست
نیاید راست گفت هر که گفت شعر کور هرگز کی تواند رفت راست بی عصاکش
دور رفتن خطاست را دور است و آفت ای پسر راه رو راهی چابید راهبر پس باید که
صحبت با نیکان و دانایان کنی از صحبت بدان و جاهلان دور باشی این همه ریا
ضت و مجاهده بسیار که میان صوفیان است از جهت آنست که تا مرید شایسته صحبت
دانایان گردد و هر مریدی که صحبت دانایان گشت یکروز بلکه یک ساعت که در صحبت
دانایان باشد بهتر از آن بود و فاضلتر از آن باشد که صد سال بی صحبت دانایان ریا
ضت و مجاهده کند خبر نشنید شعر سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت مردم شد

و نه بینی که جمله اصحابه پیغمبر عم در بتخانه در بت پرستی سالها گذرانیده

روزی چند دولت سلطان الانبیاء صلی الله عم ایشان را از غیب بر راه

مسلمانی مقتدایی و اقتدایی و ماهتاب و ستاره‌ای گشتند و این خطاب یافتند اصحابی کا

لنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم مثنوی لاجرم در بندگی سلطان شدند

جهان ایشان شدند تا از دوزخ فردا آزاد آمدند در بهشت عدن دلشاد آمدند

ای برادر هر که از صحبت یافت اما دیر است که گفته اند مثنوی

صحبت نیکان ز جهان دور گشت خوان عسل خانه زنبور گشت امروز خاک

باید کرد و ماتم خود باید داشت و همان باید گفت که خسرو علیه الرحمه گفته است

بیت در مجلس و محالت در پاکند مستان چون دور خسرو آید می در سبو نماند

بسم الله الرحمن الرحیم

مقاله [illegible]

مثنوی که آری خلیلی ز بتخانه کسی آشنایی ز بیگانه که آنجا که گوهر خانه چیز

چون بوطالبی را کنی سنگسار ای برادر امروز اعدا مخصوص شد نعمت و راحت

مخصوص شد بلا و محنت چنانکه امام شبلی رحمه الله فرموده است که

دوستان خود آن کنند که فردا با دشمنان خود خواهد کرد بیت فرعون را ندیدم

درد سر زیرا که او نداشت سر دردهای ما حکم عقل اینجا نگونسار است و گفت شنید او اینجا

که عقل علت آلت قیاس است و خدای بلا قیاس است نیاید که خدایی پرستا است یعنی

صحبت

یافت

۱۱۱

قیاس عقل نه بینی که هیچ عاقلی کاری نکند مگر او را دران نیاز و حاجت بود و حق تعالی هژده هزار عالم آفریده است و مر او را هیچ گونه و هیچ وجه بدان حاجت و نیاز نه و نیز کسی را نعمت دوستی نکند و بی مضرت عداوت نکند حکیم عقل اینجا سرگردانست و جدا و بیدار از کریم نعمه و با ایشان محبت دارد کسی را مضرت نه و با ایشان عداوت کند

مثنوی

بین چه درگاهیست عقلش نابدید وین چه دریاییست قعرش ناپدید
هیچ دلیرانگیز او ره نیست علمی را و حکمت را گمان حاصلش اگر هست
ای برادر هر چند عقل ترا از وی رهست اما سبز از وی هم [illegible] سبحان الله از سر کار او جبریل و میکائیل را خبر مدار نه عقل بنیه علم و فهم آدمی [illegible] کار رسد

مثنویات

دل و عقل از جلال او خیره تن و جان از کمال او خیره

از بدین دریا [illegible] حیرتست جان سوز بینی عالمی آخر قصه یوسف پیغمبر علیه السلام نظر کن کودکی نابالغ برادران بچاه او [illegible] بی هیچ گناهی و بدری چون یعقوب پیغمبر علیه السلام را در فراق او بسوزند بی هیچ جرمی آنگاه او را از چاه برآرند و به بندگی بفروشند آنگاه زلیخا را فتنه او گردانید و آنگاه بس او را از بندگی بپادشاهی رسانند و برادران را بس از گناهی چنین عظیمی آخر کار همه را تاج نبوه بر سر نهند این فهم و فهم کی گنجد اینست که گفت

مثنویات

اینجنین کاری که در پیش آمدست علم مفلس عقل درویش آمدست تو چه دریا چرا ای هم بپای ما سر عین حسرت آمدیم و آن بین که در شب معراج براق آن سلطان انبیا و تاج اصفیا را یک لک هست چهار هزار پیغمبر علیه السلام قواطر قوامی زدند و همچنین جبرئیل روی بر زمین پیش وی نهادند و گفتند هر چه خواهی میکن ترا برین حساب و عتاب نیست

بیش از دوات

وانچ تراهست نزدیک ما دران نقصان نیست وانکه از پس آن از برای جاه بهانه میسازد

در جهودی بر شده هم راضی او واسم بده تا آن جهود این تیر بر جگر زند که ان المشتری

نیست از کجا دهی سرانیست که گفت بیت که با کف برسیم و که در دوشیم

وگه دل ریشیم که وا پس حمله خلق وگه در بیت ... عشق تو قامون روزکار ... چون

مقدار معلوم شد پس امروز باید که زبان اعتراض در کشی و راه تسلیم گیری اگر نعمت

است همان و اگر محنت است همان و اگر صحت است ... همان

باز سر بندگی خود ثابت باشی چنانک آن بیچاره گفت مثنوی

فرمان را جلنه گوی که تن در دهد چو کار المقدور کاین والمقدور

اندوه زیادت خوردن فایده نیست ای برادر چون کاتب ... کاف نویسد

هرگز کاف نشود ... چون کاف نویسد هرگز قاف نگردد مثنوی هر چه الله ...

طفل در مکتب آن تواند خواند اهل بصیرت و معرفت را چون بدین نظر می اند

کم می پرسند که چون تقدیر در ازل یکی را ابو بکر آفریده هرگز ابو جهل نگردد و چون در

ازل تقدیر یکی را ابو جهل آفریده هرگز ابو جهل بکر صدیق نگردد اینجا عقل چکند

اینست که گفت مثنوی عاشقان سوی حضرت کش هر مست عقل

جان در دست ای بیارش راه گو وجه دین می زیانش راه جنگ و جه یقین

زیادت ازین نتوان که سر قضا و قدر کشد اینجا فرمان اینست اذا ذکر

القدر فامسکوه تمت والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

چو محرم اسرار شدی اندر کار رازی که نهانست نهانش میدار
باید بدوازه گوی زبان از گفتار در حق خودی سعادت خود مید از

ای برادر وصیت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مر علماء امت را
اینست کلموا الناس بما یعرفون ودعوا ما ینکرون اتریدون ان یکذب
الله ورسوله سیاست وهیبت این وصیت در جان اهل علم و معرفت
ان میکند که دوزخ بر جان اعدا خواهد کرد نه علما را نشاید هرچه دانند بگویند
بسیار چیز باشد که دانند و نشاید که بگویند کلموا الناس علی قدر عقولهم
تنبیه ایشانست اگر آنچ دانند همه گویند آنکه فساد از صلاح زیادت
بود و جمهور از شود بگردد اگر همه گفتن جایز بود مشایخ رضی الله عنهم
در کلام خود رموز و اشارت نه نهادندی و در عبارت خود اصطلاحی
مخصوص مکر دانندی این همه از برای آن کردند تا آنچ شاید گفتن
بگویند گفته آید و آنچ نشاید گفتن در پرده اسرار مستور ماند که ایشانرا
معلوم شده است اگر همه شایستی گفتن در قرآن حروف مقطعات
نبودی و لهذا بعضی متکلمان حروف مقطعات را میگویند سر بین
الله و حبیبه در قوت القلوب امام ابوطالب مکی رح آورده است

العلوم ثلثة علم ظاهر و علم باطن و علم بین الله و عبده آن علم که ظاهر
ست با اهل ظاهر شاید گفتن و آن علم که باطن است با اهل باطن شاید
گفتن و آن علم که میان بنده و خداست نه با اهل ظاهر شاید گفتن نه با اهل
باطن اگر کسی گفت افشاء سر الربوبیة کفر او را پیش اعاذه من خصه
بالتوحید فقتله اولی من احیاء غیره و او را القدست جانها از بعضی این معنی
مسطور ست چنانک گفت قطعه دیدی که لشکر عشق تو هر جا جلاج بگفت
در رفت بر دار بر بند زبان که عاشقانش در عشق نمی خرند گفتار
ای برادر آخر نه مثلست که چون بنده گوینده بود و پاینده گنگ از بهر آنست
گفت صم بکم عمی صفت عارفان است سلطان العارفین قدس
سره سر دید افتاده و دران سر نبشته صم بکم عمی گفت این سر
می نماید اینست که گفت مثنوی او علم نمی شنید لب بر بستیم او عقل
نمی خرید دیوانه شدیم چون حال این بود گفتن از چه بود اگر گفتن بود
این نبودی که لب بر بستیم و دیوانه شدیم شب و روز بصد عبارت
نکته گفتندی و بصد نوع عبارت بیان کردندی لاجرم همه دریا فرو
بردند و دم نزدند مثنوی مردان هزار دریا خوردند و تشنه رفتند تو از
چه مست گشتی چون جرعه بخوردی قطعه دانی که چرا اهل صفا خاموشند
در نکته دل محو خود می کوشند می از کف دوست هر نفس می نوشند

کری بار بمعرفت حق می پیوستند اما انچه این طایفه مشغول
گشته اند در غلبه حال دیگری بوده است
عالم وجه الشیاء معذور نها العشاق لا یواخذون
معلوم که هر چه از عاشق از عالم اضطرار بود نه از عالم اختیار
مشغولات قصد دیوانگان ازاد کیست
اختیاری بود که از ایشان دلکیست کار عاشق اضطراری
در غلبه ایشان در ط دوستداری اجنبد اخه فاسق می بگوید
کی توانه گفت هرگز عاشق عاقل از شرع مطلق
شد ترسید الا از عشق تشریف آمدنست عوض ازین
شریران بوده است که از لفت و شنیده نمی گفت ز کودکان سخن
ایشان یاد گیرند و بگویند ا اجعنه کا روبار بزرگان نیز
سودا در صحیح غرض بر بیابید اشارة بدین کرد
که گفت بیت دو شنیده دارای بشک بر سر روی خرقه زنار
بس اهل دانش در این کار بوده در این گفتار از کار کار
برآمد کار نه از گفتار رهشود کار کی کار کند وار
گفتار ندارند اره کار دارد کار از رفتن راه می رسد
نه از گفتن پس لب باید بست و در طلب دواند

خود باید بود و ماتم خود باید داشت تا وقت باقی است و اگر
بردن رفتن از دنیا بدین حال و بدین کار دشوار است
ماتم همی جای خویش نیست و اگر لعنت میکنند باشد در [illegible]
خواهیم کرد عمر خود ماتم کجا خواهم کرد طرح عید دیگر کردن [illegible]
و الله [illegible] هیچ بسیار کس بود و این همه ملامت و نفرین بر خود
میکنم بر خود میکنم نه بر دیگری و این ماتم و مصیبت خود را
طریقت نهاده ام نه آنکه مقصود وعظ و نصیحت غیر است
هر کسی باید که مرا وعظ و نصیحت کند و غم خود [illegible]
آنکه خود چنین گرفتار بود حال دیگران پریشان و زار
بود او را کار خود اهم بود شرکار هم کند و بعد
از ان مشغول شود نه چنین [illegible]
درین بلا گرفتار است اگر فضل و رحمت حق با
چنین معصیت و خطا دست گیرد و کرم او این
خراب شده را در پذیرد امید رستگاری

۱۱۶

ابو
[illegible] اگر به خجل و غرغون فر
[illegible] مد [illegible] ثنیت خانه زاری و زبا [illegible]
[illegible] خواجه عطا ربا که گوت

مثنویات

[illegible] از دست و [illegible] نم با زحر
[illegible] ورنه و زجهانم با زحر
[illegible] بیدتم هوش [illegible] ز دو خفتم
[illegible] بیدارم ده خانقا
از اهل عارق بوده ام باری
[illegible] خود [illegible] در تها دق بوده ام
ور بیاد خجل دادم [illegible]

تو ز قنوت در پذیر و درگذار کی نخواهم خواهم عذر

عذر خواه جرم من عفو تو بسی اگر درا [illegible]

از سوی تو پای کوتاه آن سیاه [illegible]

در سوی تو برای خطا [illegible]

است نه آنکه علا خرده بران کرد در [illegible]

ست تا ابای دیگر نبرد و اگر از خط [illegible]

فقها درماندگان اهل درد را فایده حاصل آید عجب

که اهل اعتبار از کار دو بار اهل [illegible]

فواید برگیرند و اگر از کار دو بار موسی در [illegible]

برگیرند چه عجب چنان نکرم گفت

بر درخت بقا دو جهان از [illegible] در [illegible]

واگر از قصه پریشانی و حیرانی کسی را فایده حاصل آید محال نیست که طالب ترا

[illegible] نوع بشارت [مثنوی] یقین میدان که شیران شکاری درین ره خواستند

[illegible] باری سلیمانی پیغمبر علیه السلام [illegible] جلالت نبوه و ملکت بدین سود [illegible]

[illegible] جهل [illegible] بود تا مکر از وی سوی [illegible] ربوبیت برخوانند

[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] الهی [illegible]

[illegible] فصل دیگر در فضل بنی آدم و عشق با خداوند تعالی

[illegible] اهتمام مذهب این طایفه در کتب و تصنیفات ایشان سالها

[illegible] مطالعه کرده شده است اجماع مشایخ طریقت و علماء شریعت برین [illegible]

است هرکه بمقامی بلند رسید و یا بمرتبه عالی برآید و یا بعلم و معرفت آراسته

گردد و ملک و ملکوت بروی کشف شود اگر متابعت شرع پیغمبر خود نبود و دست

از شریعت وی بدارد و یا در بیابان اباحت [illegible] شود و یا در بیابان

حلول و اتحاد افتد و هلاک شود و دین بر باد دهد اینست که گفت مثنویات

هرکه در راه محمد ره نیافت تا ابد گردی ازین درگه نیافت دولت اتحا

جو درین اتحا طلب مرجع اهل یقین آنجا طلب چنانکه بعضی از ان

بخیال وحدت بی مقتدایی کامل و بی راه بری دانا بعقل رکیک خود و برای

[illegible] بتخیل شیطان مغرور گشته اند و درین بیابان خونخوار افتاده اند

و دین بر باد داده اند رحمت بر جان عطار باد که گفت مثنویات شعر

بهر و کبر هست اجرا آمده است سینه او بحر اخضر آمده است راه جو ورست
بر افت ای پسر راه رو راهی بباید راه بر گر تو بی رهبر فرو آیی براه
فرو افتی بچاه کور هر کی تواند یافت راه راست بی عصا کش
خطاست کو ترا در دست بر آید بدید قفل در دست ما کلید ابد
برادر با آنک لا اله الا الله حقیقت و محمد چو کوهی با
هزار سال بگوید لا اله الا الله و محمد رسول الله ... هرگز
مسلمان گردد و ایمان وی درست بود اگر همچنین بودی یهود و نصاری
جمله مسلمان بودی که ایشان لا اله الا الله میگویند محمد رسول الله نمی گویند
پس چنانچ ایمان بی گفتن محمد رسول الله ایمان نبود همچنین بی شریعت
وی هرگز دین و اسلام نبود حکیم سنایی رحمه گوید

مثنویات

چو تو بیماری از هوا و معصیت رحمة للعالمین طبیب تو بس او دلیل تو بس
تو راه جویی او زبان تو بس تو پیاده مگوی شرع او روح عقل روحانیت
... تو یار دیو نفسانیت سوی حق بی رکاب مصطفی نرود
بایعت از پسی بدوی خاک او باش و پادشاهی کن آن او باش هرچه
خواهی کن هر که چون خاک نیست بر در او گر فرشته است خاک بر سر او
ای برادر تا علم و عقل باقی است شرع و تکلیف باقی است بهر این اجماع
اجماع مشایخ و باتفاق علماء رضوان الله علیهم از دین و اسلام بیرون بود

اگر برتر از علم و عقل کسی را کاری بر آید و حالی ظاهر شود که آن را
[illegible] می گویند و آن عطا نیست از کسبی چنانک گفت مثنوی
[illegible] نیست از کسب از عطاست [illegible] کی شود دردی چنین از کسب راست
[illegible] کشته می باشد عشق و ایمان جنید می باشد از اینجا گفته اند
[illegible] جنون الهی آنچ بر عاقل بود بر دیوانه نبود و از هوشیار دیوانگی نیاید
چنانکه [illegible] نیاید پس این شخص معذور بود که عاشق لامحاله
بی دل بود و تن بی دل مخاطب نیست چنانکه در تفسیر امام زاهد و جای
دیگر [illegible] مسئله [illegible] محبت پس آنچ در عالم بالا بود و او داند ما چه میرود
از این حال چنین نشان میدهد مثنوی عاقلان را شرع تکلیف آمدست
عاشقان را عشق تشریف آمدست   درد عشق آمد دوای هر دلی حل شد
بی عشق هرگز مشکلی   پس میان او و میان خدا [illegible] کاری باشد آنچ
دیگری بود آنچ بود هر چند در شرع مخالف نماید چنانک گفت مثنوی
هر بیت مرا با تو که کس محرم آن نیست گر سر برود سر تو با کس نگشایم
مختصر کرده آمد اما امید هست که اهل استعداد را تمام شافی بود غرض حل
انشاء الله تعالی استغفر الله عن الذلل و الخلل و اقول لا اله الا الله
محمد رسول الله دیگر [illegible] آن مردی آن حال در آمدن راه و فضولی کردن
که [illegible] عاشقیم تا من اهل وحدت بیرون رفتن بود از دین و السلام

نود باالله منها اشارت برین کرد گفت مثنوی کفر کافر را ودین دیندار را
ذره دردت دل عطار را در ره و در خدا در دانش ... هر دو جهان
امروز هر کسی فضولی میکند ... چنین واهل وحدت ...
جبر ... از اهل وحدت جبرای برادر این کار فضول ... نیست واین ...
که تو خوانده نیست این علمی دیگر ست واین طایفه دیده اند ...
مثنویات ای این همه علم جسم مختصر ست ...
طمع کان پاک باز آزاد هند هر که آن کی تو نیاز آزاد هند حرف ...
سیاه کند ... است کی چو ماه کند اهل دل را ذوق ...
کان زمین هر دو عالم برترست هر کرا آن فهم در کار ...
خویش را در پای اسرار افکند ...

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب دویست و ... در ... افعال و احکام خدا و ند ...

سلام و دعا از کاتب حروف شرف یحیی منیری مطالعه کند و مفوض ضمیر
اخوی باد که ... برادری رسید مضمون روشن شد سوال از افعال و
احکام خداوند تعالی کرده است که معلول بعلت یا ... است یا معلل
بعلت نیست ای برادر این مسئله تعلق بعلم کلام دارد که در ... کلام اهل ...
میان علما مختلف در افعال خداوند و بحث در میان علما ...

وجو ...

[illegible] بحث که میان علمای [illegible] تمام [illegible] شود این مسئله [illegible] انجا
[illegible] شود اما چون آن برآمد [illegible] است [illegible] خواهد طلبید ضرورت
[illegible] جماعت گویان بحث [illegible] آید و [illegible] بعضهم من الدلیل و المحل
[illegible] در میان علما آنست که افعال و احکام خداوند معلل
[illegible] بعضی میگویند معلل است برعایت مصالح عباد و بعضی
[illegible] معلل [illegible] علیت و هر یکی برین حجج و براهین اقامت میکنند
مقصود [illegible] هر که میگوید افعال و احکام خداوند معلل افعال و احکام
[illegible] که خدایی بر مشیت است نه بر قیاس عقل هر که قیاس
[illegible] افعال خداوند را بر افعال بندگان آدمی گوید انچ از خلق قبیح است
از خداوند قبیح است انچ از خلق نیکست از خداوند نیکست او از اصحاب
تشبیه است و خداوند تعالی مستحق منزه و مقدس است نه تشبیه
پس این قایل میگوید خداوند هرچه خواهد کند بحکم الوهیت بروی این جایز
چرا گردد که این بر کسی آید که فعل او یا جر منفعت را بود و یا دفع مضرت را
بود و فعل خداوند ازین هر دو منزه است و مقدس و هر که میگوید
که افعال خداوند معلل است برعایت مصالح عباد زیراک اگر افعال
خداوند که قادرست و علیم و حکیم است خالی بود از غرض عبث
گردد و آن بر خداوند محال پس باید که دران فعل غرضی بود اما آن غرض

بنسبت بعباد بوده نه بنسبت خداوند و فعل برین وجه منافی کمال نیست ب...
براین قول این سوال آید که در آفریدن عالم خداوند را حکمت چیست
و معنی حکمت جواب چنین گوییم که چون گفتیم که فعل خداوند تعالی ...
و آن غرض و معنی بنسبت بعباد بوده نه بنسبت خداوند ...
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف این آید که تا بندگان او را ...
و غرض و فایده شناخت هر بندگان باز گردد نه بدو و در احیا ...
...یف کرده است که درین مسئله آنست که خداوند قادر است و علیم است
و حکیم است و او را فعل و ترک است پس در فعل و ترک ...
طرف انجح اولی بود از هر دو طرف و هر اجه اولی فی ضروری و حاجتی ...
و حکیم ناقص بود و این هر دو محال است و آن اولویت بنسبت خداوند بود
بلکه بنسبت الی العباد بود یا در نفس امر بود و فعل برین وجه منافی کمال نیست
بلکه عین کمال است پس غرض شناختن به بندگان باز گردد نه بدو
چنانکه در آفریدن کفر و معصیت نیک وجه همین است که گفته اند والله اعلم
اما عین القضاة همدانی رح در زبده [illegible] آورده آنست که چون در خاطر تو بگذرد
که خداوند جل و علا چرا خلق را بیافرید بغرضی که بدو باز گردد این محال است
یا بغیر غرضی این نیز محال است یا بطریق طبع محض والله تعالی لا یوصف
به پس بدانک این سوال است که بیشتر علما در وی متحیر اند این خاطر ...

ترک

لعل ان

انجح

او د بعضی نرم گذشته بود که گفت یا رب لم خلقت الخلق فقال کنت کنزا
مخفیا [illegible] جنبت ان اعرف حسن مقصود ایجاد موجودات از اینجا آن بود
آن [illegible] بود از وبقیه که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف و تصور ندارد
[illegible] علی عارفان البته عذیر این مقدار کرده است که ایجاد موجودات
[illegible] الوجود را صفتی است ضروریة الوجود چنانک قدم مثلا صفتی است
مراو ضروریة الوجود پس چنانک جایز نیست مر واجب الوجود را که قدیم
نباشد همچنین جایز نیست مر ذات واجب الوجود را که موجد نباشد پس
قول [illegible] موحدیست چنانک باشد که چرا قدیم است پس جواب
آن باشد که اگر قدیم نبود واجب نبود پس هر که از وی سؤال کرد که اشیا را وجود
به هستی یارانیست که گویند ایجاد صفتی است مر او را ضروریة الوجود چنانک قدم

بسم الله الرحمن الرحیم

گفت بحشناد جعفر در ترک دنیا و میل به عقبی رباعی

حال دنیا را بپرسیدم من از فرزانهٔ — گفت یا بادیست یا خوابیست یا افسانهٔ
باز گفتم حال آنکس گو که دل در وی ببست — گفت یا دیویست یا غولیست یا دیوانهٔ

گمای پادر بهشت مخلوقست با دنیا نتوان یافت محال باشد که خالق بهشت
را با دنیا توان یافت امینست که گفت **مثنوی** گر ترا دین باید از دنیا مغاز
هر دو با هم راست ناید ترسباز از اینجاست که ترک دنیا سر همه دولتهاست

که ترک الدنیا راس کل عبادت وچون دنیا خلق را از حق حجاب آمد ملعون

داغش کردند که الدنیا ملعونة و ما فیها الا ما ابتغی به باشد احتیاج [illegible]

بقدر کفاف ملعون نیست هیچ زیادت بر کفاف ملعون بو[illegible]

و حسنات صرف شود آن نیز ملعون نیست [illegible] که گفته

نیست دنیا بد اگر کاری کنی بد شود گر غرض دنیا رحی کنی اما اگر دنیا [illegible]

و بد آنرا بهوای نفس و شهوت لذت صرف کند یا جمع کند و بخورد آن ملعون باشد

اینجا گوید کر مثنوی کر دست اگه زمعنی امدست کار دینست ترک دنیا [illegible]

ای برادر منظور نظر خداوند تعالی دل بنده است ظاهر بنده که ان الله لا ینظر

الی صورکم ولا الی اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم پس اگر ظاهر بنده با اعمال

ملوث بود باید که منظور حق است از محبت دنیا خالی دارد که حب دنیا

میل دیده دلست چون دل نابینا شد احوال آخرت همه بر و پوشیده

گشت ازینجاست که صد و بیست چهار هزار پیغمبر صلوات الله علیهم

که آمدند همه گفتند حب الدنیا راس خطیئة پس محبت او در دل بد است اگر محبت

او در دل نبود همه عالم در دست او بود و در ملک او بود هیچ باک نبود چه

چنی که سلیمان پیغمبر بود ملک عالم همه می سر گشت بود چون محبت آن در دل

مبارک وی نبود گوئی نبود تا با آن که هم سر را هلان بود و اگر دست کسی

از دنیا خالی بود اما در دل وی محبت و طلب دنیا بود گوئی با همه دنیا

بحکم محبت و طلب هر دل که محبت و طلب دنیا در وی جای گرفت [illegible]
[illegible] خراب بود [illegible] باید دل خراب خداوند [illegible]
[illegible] مثنوی [illegible] گندم را [illegible] او فتاد عقل را از [illegible]
[illegible] فتاد ای [illegible] در شاخ دنیا [illegible] تا بزرگی گفته است
[illegible] آدم [illegible] دنیا پایخانه آدم است علیه السلام که چون
[illegible] آن دانه گندم خورد حاجت انسانی پیش آمد [illegible]
[illegible] در دنیا باید رفت [illegible] از اینجا می
گویند که دنیا پایخانه آدم است علیه السلام کنیف پایخانه را گویند
[illegible] بود که پایخانه را دوست دارد [illegible]
[illegible] مثنوی [illegible] جان [illegible]
[illegible] در جان [illegible]

زمان

ابن عباس رضی الله عنه گوید که حق تعالی دنیا را سه جزو کرد [illegible]
یک جزو از آن مومن راست و یک جزو از آن منافق را و یک جزو از آن
کافر راست پس مومن از آن یک جزو توشه آخرت خود ساخت [illegible] که گفت
[illegible] کردی ترا دنیا [illegible] دنیا دارد و دوست
[illegible] منافق [illegible] از آن یک جزو [illegible] خود ساخت و کافر آن یک جزو دیگر
[illegible] گردن [illegible] دنیا [illegible]

... نصیحت حکما و اهل عقل کی میدهند ایشان خواسته‌اند تا بزرگی گفته است
که نفس را در دنیا نیست مگر آنکه همچو کسی باشد که بخسبد و در خواب چیزی بیند
بدان خوش شود در میان بود که بیدار گردد نه آن چیز و نه ...
اینست که گفت مثنوی هر چه بینی جز خیال نیست [illegible] دل ...
همچنین مردمان خفته‌اند پس چون بمیرند بیدار گردند الناس نیام اذا
ماتوا انتبهوا و در دست ایشان هیچ نبود و آنچه خوش میشدند [illegible]
محو شوند نقل است که آن مورچه که با سلیمان پیغامبر علیه السلام در سخن آمده
... گفت سلیمان پیغامبر چیست آنکه خداوند ترا عطا داده
گفت باد را فرمان بردار تو گردانیده است آن مورچه گفت
اشارة حکمت آنست که بدست تو نیست چیزی از آنچه دادیم ترا مگر بادی
یعنی گفته است که دنیا و متاع دنیا هست چون که دست باد دنیا از بدان ... چون
گوید میدانی که آنچه بر تو [illegible] بود در باخته ایم تا دنیا و متاع دنیا اگر داده
است هر که دست با قطاع نماز [illegible] لاجرم ایمان و دین خود را بباد دهد و گویند
اول که درم و دینار میزدند شیطان برداشت و بر پیشانی خود نهاد
پس هر دو را بوسید و گفت هر که شما را دوست دارد او بنده منست از حق
گفت مثنوی ترک دنیا گیر تا سلطان بود آن بنده از دوست تا است ...
بسم الله الرحمن الرحیم

…بود گفت از بچه را چون ستیمانیم چند خود را بهشت دیدی جان

ای برادر اهل معرفت گفته‌اند بتان عوام سه‌اند حب شهوت شکم و حب

… و جمع زن و فرزند و بتان خواص نیز سه‌اند جمال و حب جاه

… ستی ظاهر و بت هشتم نفس کافر که اصل همه بتان او است که

… بکار از اینجاست که شرع جهاد کرد با نفس کافر جهاد اکبر گفته

… تا جهاد را اکبر [illegible] جهاد را اکبر کافر را شمشیر در

توان … ابدال احوال از خود کشی دور توان کردن نفس کافر و شمع

… ورود … گردن وی که راه وی بست و از شر وی [illegible]

… گفت که ای صاحب نظر کوت بر همین راست اندر خانه

… تیز زد تا سکه ای پوشیده اندر دل است بکشی می بلغ و غیر …

… لت مثنویات دزد خانه است نفس جانیت

… گنه دار خانه دل و دست دزد تا که حسن دزد …

دزد … نفس دزد بود دائم اینجا در خاطر

آید که انبیا و اولیا را زنان و فرزند بود آری

بود اما در دل ایشان همراه بود … و دور مقصود و

… بکانه بود نه بیگانه چون بتان

... نیلوفر و خواص معلوم شد [illegible] بود [illegible]

[illegible] پوشیده است [illegible] معنی و [illegible]

سبز پوشی [illegible]

خود را بحکم حال بجا نه [illegible] ربود [illegible]

انصاف [illegible] ان است [illegible]

گفت سبز پوشیده بسبب خدمت [illegible]

زنار [illegible] می کنند از توجه پوشیدم ای [illegible]

[illegible] از حق حجاب کردد و از ان حضرت بنده را [illegible]

مشغول که در نظر طالبان حق آن [illegible]

اگر صورت [illegible] در میان نبود [illegible]

از صحبت [illegible] که [illegible]

راست گویم آنچه هستم چون امام جعفر صادق رضی الله عنه

را پرسیدند که ما الطاغوت گفت ما شغلک عن الحق فهو طاغوتک [illegible]

گفته است طاغوت کل امر [illegible] از [illegible]

رفته [illegible] جمع [illegible] برادر [illegible]

[illegible] که خواست [illegible]

و در [illegible] خود [illegible] بود در مطلوب خود

تعالی طلب کرده از خلق که همه او را رغبت بدو بوده و همه را خوف ازو بود
طلب نمیکند از خلق که همه را رغبت بدو بود و همه خوف ازو بود این
خدا و منشغف جلاو علا که نفس کافر بود در ادعوی میکند و از همه
آن بنگسد و با این دعوی بر آدمی کار نکند دعوی خدایی آرزو نبرد
خود را کسی دید و این صفات همه در خود خیال بست
دعوی کرد و این گمان مبر که این صفات در وی بود و در تن
تو نیز در همه نفسها همین صفاتست و همه نفسها را دعوی همین دعویست
اما او اشکارا گفت انا ربکم الاعلی از بهر آنکه او را خوف کشتن نبود که برترا
زوی در وقت وی کسی نبود لیکن نفسها می ترسند که اگر اشکارا کنند چنانکه
او گفت در حال بکشند پس فرعون او اشکارا بود و نفسهای ما را پوشیده
است فرق اینست ازینجا صاحب نظر گفت بیت تو گر خود را همین دانی
مسلمان کو بدین باری مرا نزدیک شد کو دست تو زنار بر بندم ای برادر نفس
کافر را جز خدای عز و جل کسی بر نیاید اگر طرفة العین با دعوی مسلمانی نفس
کافر را دست دهی صد زنار بر میانش بند و صد بت در پیش نهد سراسیت
اگر بشنیدی مثنوی ازین کافر که دارد زنهاد دست مسلمان در جهان کمتر فتاد
باید که او را هیچ وجه اهل خیر ندانی و از وی این نباشی چون دعوی مسلمانی
کند و از خود همه راستی و پاکی نماید او را استوار نداری تا او را امتحان نکنی چنانکه

سلیمان علیه السلام با عصمت و تاج نبوت کرده است که یکی از اهل اشارات
میگوید که چون سلیمان علیه السلام دعوی طهارت کرد و از خود همه پاکی می دید و از روی
کمال بدید و استوار نداشت تا او را امتحان نکرد خواست ملک دنیا و پادشاهی
بی شرکت برای امتحان نفس بود تا گفت رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی
که غایت و نهایت مراد نفس در پادشاهی است و در پادشاهی چون در وی
شرکت بود نوعی نقصان بود در کمال مراد از این جهت گفت لا ینبغی لاحد من
بعدی تا از نفس کافر او مکری و بلایی پنهان بود چون کمال مراد یابد ظاهر شود
کرد اما از انجا که ایشان اخص خصوصند می شبهه نفس ایشانرا همه طهارت
بود و همه پاکی بود ولیکن چون ایشان سر همه اهل معرفتند و شر نفس کافر و
مکر و بلایی او چنانک هست شناخته اند استوار نداشت تا او را امتحان
نکرد که چون حق تعالی ملک بی شرکت بداد با وجود ملک بی شرکت همچنان
بود که پیش از ملک و پادشاهی بود همان زنبیل بافتی و بدو قرص جوین قناعت
کردی بدو رسان دادی و یکی با مسکینان افطار کردی چون خوف پیغمبران
از دست شر نفس چنین بود حال دیگران که چگونه بود ازینجاست که روندگان
راه طریقت و طالبان ملک حقیقت از دست نفس کافر خونها خورده اند
و از مکر و شر وی دست از خود و از کار خود بشسته اند و خود را به هلاک سپرده اند
انک شنیده که بعضی سالکان زنار بسته اند و در بتخانه در آمده اند همه از نفس کافر بوده است و این گونه

ای برهمن بار ده رو کرده اسلام را با چون من گمراه را در بتکده هم بار نیست

چندانکه بتان نهفته اند [illegible] ندانم ترا مانم بدین بس شکر گفتارم نه من هندو نه من مسلم

من فربند چه کارم [illegible] دانکه شنیده [illegible] بار دیگر پیر ما خرقه بزنار داد نقد بود سالها

زهد بکفر زنار داد زهد بیک کوی ایما و راه قلندر گرفت بهر یکی کوزه می خرقه و دستار داد

قبله بدل کرده [illegible] معتکف دیر شد روی بمحبوب کرد دوست را بار داد و مثل این

ابیات همه همین است اینجا هوشیار باید بود که این کار و این گفتار همه بحکم حال

بود است بحکم اعتبار نه بحکم اعتقاد نعوذ بالله منها این طبقه نیکو نگاه دارد تا غلط

نخورد که متعلمان خشک را اینجا غوغاست که این لقمه اندازه حوصله ایشان نیست در سته

گفته اند درین مردان دیگر است و درین مختنان دیگر جنون ان [illegible] ان الله خلق للحرب

رجالا و للقصعة والثرید رجالا ای مسلمانی [illegible] کاری است اینست که گفت

بر بر روزی درین میدان کشند این رقم بینی که در مردان کشند انگهی

[illegible] معنی صد هزار [illegible] و دانی و داری [illegible] ای برادر شیخی و مریدی و صوفی

زاهد و عابد شدن بسی می باید چنانک امروز عالم پر شده است اما مسلمان شدن

بسی دشوار است از هزار یکی بسیار بود چنانک گفت

صوفی چو گشتی [illegible] شیخی و حیله دار این جمله شدی ولی مسلمان نشدی صوفی یا سر [illegible]

که یاتی علی الناس زمان یصلون فی المسجد و لیس فیهم مسلم [illegible] از زمانه این زمانه است

و این نماز [illegible] در مسجدها [illegible] که در زبان مسلمانی و از کار و معامله ما کافرانیم

نکتست بقلست که جهودی در همسایگی سلطان العارفین قدس الله سره بود

یکی او را بر سبیل تعجب گفت در همسایگی سلطان العارفین در جهودی مانده ای گفت

اگر اسلام آنست که بایزید دارد آن از من نیاید و اگر آنست که شما میدارید مرا خود

ازان ننگ است این مکتوب بتامل و تدبر مطالعه کند تا شیخی و مریدی و درویشی

جهال که درین زمانه پدید گشته اند و فتنه ایشان جهان را گرفته

اما صاحب شرع خبر کرده است که لا تقوم الساعة الا علی شرار الناس مگر این همه

یا مقدمه آنست پس کار ایمان خود باید داشت و توجه بر خود باید کرد امروز دیگر چه

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هشتاد و پنجم در رغبت کردن بکار آخرت و ترک

حال دنیا را پیری از فرزانه گفت یا بادیست یا خوابیست یا افسانه

باز گفتم حال آنکس گو که دل در وی بست گفت یا دیو است یا غول است یا دیوانه

یار قدیم امام نظام الدین سلام و تحیت از فقیر حقیر احمد یحیی منیری الملقب بشرف

مطالعه کند و معلوم آن برادر گردد که مکتوب مرغوب آن برادر رسید با معانی دقیق و اشا

لطیف روشن گشت برغبت تمام مطالعه افتاد ایام گذشته و صحبت قدیم

همه یاد آمد باندوه دل گفته اند خسروا ما گرد آمده بودیم چو پروین بجهید ایمن

از فراق وز هم گزند ما مانک نبودیم درین جا حرمسند ابرد چو بنات نعش مرا

کند اما یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید گشت همچنین بالجمله ایست که در دنیا

بلند گشت ضرورت کردن باید نهاد و رضا باید داد چنانک گفت مثنویات

بنده را گردن بنهد فرمان را چکند گوی که تن در ندهد چوگان را ای برادر در

عالم که بود که شربت جدایی دوستان نچشید یا نبود همچنین بود رحمت بر جانش

باد که گفت نظم زهر است بجای باده در جام فراق تلخ است سراسر همه ایام

فراق ای یا من تو بمیرد عاید خواهم کرد آنرا که نهاد در جهان نام فراق آن خود گذشت

اکنون عمر بآخر رسیده است هوشیار باشند و بدانند بهشت که مخلوقست با دنیا نتوان

یافت خداوند و خالق بهشت محال بود که با دنیا توان یافت اینست که گفت

مثنوی ترک دنیا گیر تا دینت بود آن به از دست تا اینت بود هر دل که

دنیا در وی جای گرفت خرابست و خانه خراب مر او را نشاید دل خراب خداوند را

نشاید مصراع یا خانه جای رخت بود یا خیال دوست زینجاست که ترک الدنیا راس

کل عبادة اگر مر دنیا را قدری و وقایعی و حسنی و بهایی بود اهل بصیرت و دانش

کمند افکندی که بما رسد و انبیا و اولیا که افضل خلایق اند مطلقه ثلاثه نگردانید

ندی و آنکه حضرت رسالت علیه السلام فرموده است ان الله لم یخلق خلقا

ابغض من الدنیا و انه منذ خلقها لم ینظر الیها درین باب مر عقلا را انتباه تمام است

ای بقیه عمر بتوبه و استغفار عذر ایام گذشته باید خواست و استعداد مرگ سفر آخرت

باید کرد و دیگر همه اشتغال را بگوشه باید نهاد اینست که گفت مثنویات

ترک دنیا گیر و کار مرگ ساز راه بس دور است زه را بر کش باز زانکه دنیا

همه بر همه تهی بازمانی عافیت و سستی و تمسک بدان باید کرد که عیب اهل
عصر مر خواص را الفت است که راضی گردیده باندکی دنیا و باسلامی در دین
راضی گشته اند اهل دنیا باندکی دین باسلامتی دنیا قطعه

اری رجالا بادنی الدین قد قنعوا ولا اراهم رضوا فی العیش بالدون
فاستغن بالدین عن دنیا الملوک کما استغنی الملوک بدنیاهم عن الدین

وا
کند بزن و فرزند مسموع بلیت نقلست از امیر المومنین علی کرم الله وجهه که گفته
است لا تجعلن اکبر شغلک باهلک و ولدک فان یکن اهلک و ولدک من او
لیاء الله فان الله لا یضیع اولیاءه وان کانوا من اعداء الله فما همک و شغلک لاعد
اء الله یعنی بگر با شغل زن و فرزند را مهم ترین اشغال خود مگردانی که اگر ایشان
از دوستان خداوند خدای عز و جل دوستان خود را ضایع نگذارند و اگر از دشمنان
خداوند پس غم و اندوه دشمنان خدای عز و جل چرا خوری ای برادر رزق همه مقسوم
است والمقسوم لا یزید ولا ینقص چنانک عزیزی گفته است

جری قلم القضا بما یکون فسیان التحرک والسکون جنون منک ان تسعی لرزق
ویرزق فی غشاوته الجنین اندوه دنیا از پی اندوهی آخرت است شعر

دریغ باشد یوسف بهر جه بغروشی نباید که مرگ دررسد و [illegible]
کما تعیشون تموتون پیش آید و چون با دنیا ختم شود نعوذ بالله منها کما تموتون
تبعثون مکافات کرد و تا فرصت هست که فرصت عزیز است بدین آن کار خود

بغفلت همه هلاک آرد و در حسرت و ندامت ابدی افکند بنده گوید

مثنوی: هر دم غفلت روزگارم چون کنم · هر چه باشد هیچ کارم چون کنم

خاتمه
به بهبود و عاقبت [illegible] بخیر باد بالنبی و آله الامجاد و السلام تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

گفت [illegible] در دشمن داشتن دنیا و [illegible] عقبی رباعی

حال دنیا را بپرسیدم من از فرزانهٔ · گفت یا بادیست یا خوابیست یا افسانهٔ
باز گفتم حال آنکس گو که دل در وی ببست · گفت یا دیویست یا غولیست یا دیوانهٔ

ای برادر آنقلست که روز قیامت بنده را که دنیا دوست داشته باشد
با جمله طاعتها کرده باشد بر پای کنند و منادی ندا کند که این آن بنده است
که آنچ خداوند او را حقیر داشته است و پلید [illegible] است او را برگزیده است
و عزیز داشته است اینست که گفت مثنوی: صد جهان علم با معنی کهم
دوزخ آرد بار با دنیا بهم · چون ز دل دنیات دور افکنده نیست جای
تو جز دوزخ سوزنده نیست · چگونه اگر یکی را از ما طبیب کافر میگوید نان و گوشت
مخور که ترا زیان دارد در حال ترک می آریم و نمی خوریم صد و بیست چهار هزار
پیغمبر صلوات الله علیهم آمدند و همه گفتند حب الدنیا رأس کل خطیئة و هیچ
ترک نمی آریم پس تو بگو که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را صلوات الله علیهم
استوار نداشتیم آن طبیب کافر را استوار داشتیم اینجا بر خود ماتم باید کرد

کجا ما و کجا مسلمانی **مثنوی** در ره دادار کجا خواهیم رد عمر شد ماندم کجا خو[اهم]
ترک دنیا گیر تا دینت بود آن بنه از دست تا اینت بود رابعه بصریه مناجات
کردی الهی مرا از دنیا هرچه قسمت کرده به دشمنان خود ده و هرچه از آخرت
قسمت کرده به دوستان خود ده مرا تو بسی **مثنوی** ترک دنیا گیر تا سلطان شوی
ورنه همچون چرخ سرگردان شوی جمله در بند و فروکن باقی راست
گر کفن را هیچ نگذاری رواست امام شبلی رح گفتی اگر مرا گویند دنیا قبول
کن و این هم گویند اگر دنیا قبول نکنی در دوزخ اندازم من دوزخ را قبول کنم
مثنویات یک بار از آن یک درویش آمدند هر نفس دیگر خود پیش آمدند
در حقیقت جمله او را خواستند لاجرم خصمی خود را ساختند ای برادر
بزرگان گفته اند در دنیا هیچ چیز نیست که بدان شاد شوند مگر آنکه در زیر آن
چیزی هست که بدان غمناک گردند که شادی با غم و خوشی با ماتم در دنیا
قرینه اند گویند مهتر عیسی ع عورتی زالی بدحال سیاه روی کریه لقا
یعنی را دید از وی پرسید که تو کیستی گفت من دنیا ام مهتر عیسی ع گفت
از آن چند شوهر کرده گفت بحد و بی اندازه از چیزی معدود بود
و محصور باشد انکا بکنم که چندین بعد از این مهتر عیسی ع گفت از آن
شوهر هیچ کدامی ترا طلاق گفته است گفت نه همه را من کشتم و ایشان بلهیه
ومن بر قرار **مثنوی** زانکه گر یک لقمه نانه باشد مر ترا صد بلا آن بعد آن باشد ترا

کار عالم جز طلسم و هیچ نیست ، جز خرابی جز خرابی هیچ نیست چنانک عجب
[illegible] در بهشت بود و کویند که عجب تر از آن کسی که کار دوزخ کند و می خندد و می
ترسد بیت ای دل اغافل دمی بیدار شو ، چند بد مستی کنی هشیار شو ، اندوه
دنیا از پی اندوه آخرت است بزرکی فرماید دریغ پایه کی یوسفی بهر چه فروشی
و هر دل که در دنیا جای کرفت وای بر وی که در خانهٔ خراب او را چون قرار
کرفت بزرکی فرموده است که هر چه در دنیا خیالست آن تا اندوه و ضلالت
آن بود بزرکان کفته اند جمله بدیها در خانه جمع کردند و کلید آن دوستی دنیا
و جمله نیکیها در خانه جمع کردند و کلیدی آن دشمنی دنیا است بیت کار خود در
زنده کی کن بهر کس ، زانک نتوان کرد کاری نزد مرک ، این زمان دریاب کاملان
باشدت ورنه دشواری فراوان باشدت آخر شنیده الدنیا جیفه
و الدنیا دار دار و محن بدرم آدم صلوات الله وسلم چون بدنیا رسید
زار زار کریست خطاب حضرت عزت رسید ای آدم این خوار برای
کار دنیست تا از پی دنیا کار کنی و در عقبی فایده آن یابی نه این را
دوست داری و در وا آسایش جوی این دنیا وفای ندارد و بقای نه
از آن سبب بزرکی خوش کفته بسوز عشق غیرت ایمان ترا این حکایت
بس بود برهان ترا لا یعلمون ما فیه الدنیا مزرعه ای اصل مراد عاشقان است
که از زن فرزند جدا باشند و از ایشان محبت ندارند مکر محبت حق کویند زن و
فرزندا کر دوست خواهند خدای بر ایشان روزی خواهد داد و اکر دشمن خدای اند

برایشان التفات حرام و خدای تعالی کریم و رحیم و بندگان ایشان اند و دا[ئم]

رباعی

هر کس در پیش و تو هم بس می روی ∴ بهر مرداری چو کرکس تا بدی

کو مسلمانی تو چون رزق می دهی ∴ ورنه آخر دینی خود کافر دهی

مثنوی

ای آنکه بهر در جهان می پوئی ∴ این سعی ترا چه سود کند چه گوئی ∴ حرفی ک
نشان ادی ∴ آن جمله تو دیگر کرامی گوئی از اینجاست که اهل بصیرت گفته
ملک باتست و ملکوت باتست و جبروت باتست و خداوند این همه
جل و علی باتست و هو معکم اینما کنتم برخوان و بهین می او بشنوی و لیکن
بی او شنوی و الله که نام یقینم اینست این کلمه که انت لا انا و لا غیری
و دیگری برین معنی نشان دارد که کسی گفته است بیت من بنده بجان رضات
جویم ∴ حیران شده ام بجانت جویم ∴ در جان منی از وی معنی چون یافتم چرا
جویم هر چند چنین رسته [illegible] که او را ببینند و آن گوشی کجا که او را
بشنوم رباعی آن عقل کجا که در کمال تو رسد ∴ آن روح کجا که در جلال تو
رسد ∴ گیرم که تو پرده برگرفتی ز جمال ∴ آن دیده کجا که در جمال تو رسد
بو العجب کاری با همه ولی همه خداوند این معنی وقتی کشاده خواهد شد
یا همچنین سر بسته خواهد شد عالمی در فریاد و شور ازین حالت که گفت
مثنوی سرمست در آن زلف تو کس بسته مثال ∴ اما چه توان کرد که با ملکت [illegible]
نحن اقرب الیه من حبل الورید هر چه رحم بران رسد و عقل از اصو[ر]
کنند و خیال آنرا در دیده تصور دارد آنگاه داند که معنی چیست

جویان

ترسم که تو پرده برگرفتی ز جمال آن دیده کجا که در جمال تو رسد خواهد شد یا همچنین بس
بس خواهد ماند و عالمی در دریا و شور انه بیجا بیابید که گفت **بیت**
سر بسته همان رفتو سر بسته اما چون آن گرد جو با کشایی نحن اقرب الیه من
حبل الورید هر چه وهم بدان رسد و عقل آنرا صورت کند و خیال آنرا بگیرد و فهم
آنرا ادراک کند ذات و صفات خداوند جل و علا از آن منزه و مقدس است با این
همه از رگ گردن تو بتو نزدیکترست و از بینایی چشم تو بچشم تو نزدیکترست
و از شنوایی گوش تو بگوش تو نزدیکترست و از گویایی زبان تو نزدیکترست
و از دانایی دل تو بدل تو نزدیکترست راست گفت آنکه گفت **رباعی**
ای در طلب گره گشایی مرده با وصل بزاده وز جدایی مرده ای بر لب بحر تشنه
در خاک شده وی بر سر گنج وز گدایی مرده [illegible] قرب مخلوقات بیکدیگر
جز آن نبود که بعد در و مدخل دارد یا بصورت یا بمعنی یا بوهم و قرب
حقیقی قرب خداوندست جل و علا و قرب حقیقی آن بود که بهیچ وجه از وجوه
قابل بعد نبود چون آینهٔ دل مصفا و منور گردد سالک بدان نور بداند و ببیند
که خداوند جل و علا با همه است هیچ ذره از ذرات موجودات نیست
که خداوند جل و علا با آن نیست و بدان محیط نیست و از آن آگاه نیست
چون سالک برین مقام رسید گفت **رباعی** معشوقه عیان بود نمی دانستم
با من بمیان بود نمی دانستم گفتم بطلب مگر بجایی برسم خود نقص آن بود نمی دانستم

از اینجاست که گویند راه حق در آسمان نیست و در زمین و در عرش و کرسی نیست
و در لوح و قلم نیست راه حق در درون تست و فی انفسکم افلا تبصرون ابیات
که گفت ، بیت محراب جهان جمال رخسارهٔ ماست سلطان جهان چنین دل بیچا
رهٔ ماست شور و شر و کفر و توحید یقین در گوشهٔ دلها همه خونخوارهٔ ماست

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هشتاد و سیم در [illegible]

جهان چون مار افعی پیچ پیچ است ترا آن به که در دست هیچ است
چه بخشد مر ترا این سفلهٔ ایام که یک یک باز بستاند سرانجام زمانه خود جز آن
کاری ندارد بجز داد و ستد کاری ندارد دهد بستاند و عاری ندارد که اندوهی
دهد جانی ستاند اگر عیشی دهد صد تیمار با اوست وگر برگ گلیست صد خار با او
برآوردن گیتی افکندنست نشاندنش یکباره بر کندنست
بلیست مهر زمانه بی کینه بسر دارد میان لوزینه منه دل بر جهان کین سر دنیا
جوانمردی نخواهد کرد با کس معشوقه نتوان گرفتن کسی را که با او دست بالش و فائی
ندارد جهان دریای بلاست جیحون پر خونست دنیا معشوقهٔ فتانست رعنایی
بی سر و سامانست لاعبی بر عجب است بلعجبی پر طربست حالی بر انقلاب دولت
و رفتاری ناصواب دارد دلی بی مهر دارد خلق را از خود بی بهره دارد هر
کرا بامداد بنوازد شبانگاه بگذارد هر را صبح دم برارد نماز شام از پای در آرد

کالی

کاسی اوبی زحمت خشی نیست وکان اوبی وحشت دلکشی نیست **رباعی**
از جام او مجوش که دران جام زهرهاست گلبرگ او مبوی که دران زیر خارهاست
دهر سپنج است نداند وفا کس دیده ام آزموده شنیده یم بارهاست الدنیا دار
زوال فلا یرکن احد علی حال اما نعمة زایلة او بلیة نازلة فلا ثبات لنعمها
ولا زوال لوحشتها ولا قرار لبلیتها آخر این عروس زال بسی شاهان و جوانان را
خورده یاد دارد و بسی عاشقان او عاشقان سر انداز را از پای در آورده
یاد دار روایت که گفت **مثنوی** هر زمان گلگونهٔ دیگر کند هر زمان آهنگ شوهر
کند از طلسم او شد اگر کسی در میان خاک خون دارد بسی گر دولت
آگه ز معنی او ست کار دینت ترک دنیا او ست این جهان فریبنده سراسر
همه عیب است اما هنرش آنست که مزرعهٔ آخرت است که در و تخمی توان افکند
که ریع آن در آخرت مهیا می باشد کمترین عیب دنیا آنست که هر روز چون شوهری
بی وفا بر دیگری هوا آرد و چون زانیهٔ فاجره هر ساعت با دیگری جمع آید و هر
کرا چیزی دهد بداده خود رجوع کند و بخشیده خود باز خواهد شوخ چشمست از
خسی شرم ندارد احمق و رعناست نیک و بد را فرق نکند مثالب و معایب
او بسیار ست و فضایح و قبایح او بی شمار با این همه عالمی در پی او سر
گردان و در طلب هوای او گرفتار از اینجا گفت **مثنوی**
اولین بند در رهٔ آدم بود نای گلو و طبل شکم

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

ای برادر راه بخدای عز وجل از دلی و از بهار و از دولت باید یافت
از طلبی و اندوهی خالی مباش دل باید که درو شادی یافت بود و یا مصیبت
و اندوه نایافت بود اینست که گفت مثنوی نیست کن هر چه راه دوای بود
یا دولت خانه خدای بود پس اگر از حرمان و ادبار خود شادی یافت نیست
مصیبت و اندوه نایافت بکار رفته است رباعی درد تو دوا شدست ما را
خاک تو بها شدست ما را از بهر تو ام بدادن جان از دیده رضا شدست ما را
و این نه تنها مرا و ترا است بلک همه را درین مصیبت و اندوه دادن و از پیش
که رفته اند با این مصیبت و اندوه رفته اند و در گور که خفته اند با این مصیبت
و اندوه خفته اند و فردا چون از گور بر خیزند با این اندوه و مصیبت بر خیزند
چنانک گفت مثنوی ز درد دین همه پیران ره را محاسنها بخون دل خضاب است
همه مردان دین را زین مصیبت جگرها تشنه و دلها کباب است تا گویند چون فردا
قیامت این گروه از گور بر خیزند و در سینهها خود نگرند اگر ذره اندوه خود کم
یابند چندان فریاد کنند که دوزخیان را بر ایشان رحم آید اینست که گفت
رباعی هرگز نشود ای بت بگزیده من مهرت ز دل و خیالت از دیده من گر از
پس مرگ من بجویی یابی آن ذوق در استخوان پوسیده من ای برادر محمد شاد باد قدم

کاری و مکانی بدا بالا مکانی شماری افتاده است اینست که گفت مثنوی

ما را چون نگار با پاک افتاد پس آدم عکس در خاک او افتاد همو دُرج کبریا را

محبوب در میان نیاید و این محب بیچاره را از حضیض مکان نگذارد چکند خاک

بر سر میکند و میگوید مثنوی آنجا که تویی من آمدن نتوانم اینجا که منم تو خود نیایی

دانم مگر امام شبلی رحمة الله از اینجا گفت شعر یا دلیلا لمن تحیر فیکا قد تحیر

فیک خذ بیدی یا [illegible] رفتم از دست گر نگیری دست مگر حضرت رسالت

صلی الله علیه وسلم از اینجا نالید که گفت یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا محب چون

استعداد وصول با محبوب در خود نه بیند جز عدم دیگر چه خواهد رباعی

تراب زنی بر دیده آن میدان را روی بجمره ور نه آن سلطان را صد جان آری برو [illegible]

آن [illegible] گوید حظ نباشد اینجا چاره محب در مانده و بر در مانده فریاد

میکند و میگوید رباعی معشوق منی چی تو نمی آرم زیست درمان وصال تو نمی

دانم چیست تا عشق فراق کرد دیوانه دلم در عالم کس نیست که بر من نگریست

سبحان الله خاک و آب از کجا و این کار و بار از کجا و نفخت فیه من روحی کدر را با

پادشاه در رسید و کار آورده است و عرضی که ساکنان عالم قدس و طهارت

از آن عاجز آمده در این خاک نهاده است اینست که گفت مثنوی

عرضی ورای امکان چه خیال فاسد است این هوس جمال سلطان بدل گدا نشسته

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب نود و [illegible]

السلام علیکم و رحمة الله و برکاته [illegible] ازین کافر که ما را در نهاد دست
مسلمان در جهان کمتر فتادست ای برادر دران میکوشیم که نماز بسیار چون گزارم
و یا روزه بسیار چون دارم دران کوشش که این نفس کافر که راه گرفته است
چون برآرم اجماع اهل طریقت است که راه بحق نه در آسمان است
و نه در زمین و نه در مغربست و نه در مشرقست بلکه نه در عرش و نه در کرسی
و نه در لوح و نه در قلم راه بحق سبحانه و تعالی در درون تست اول از قرآن
بشنو وفی انفسکم افلا تبصرون پس ازین طایفه بشنو [illegible]
ای آنکه بهمیشه در جهان میجویی آن سعی ترا چه سود دارد کویی چیزی که تو
جویان نشان اویی با تست همین تو جای دیگر جویی و این راه که در تست
که بدان از حجاب برون آیی و بحق رسی حکما از آن نفس ناطقه خوانند و اهل
تصوف از آن روح خوانند و نفس خوانند و قلب خوانند عبادت مختلف
است معنی یکیست و آن حقیقت انسانیت است که مظهر و آینه سر حقیقت
الوهیت است اینست که گفت مثنوی ما نیامد جان آدم آشکار
ره ندانستند سوی کردگار ره پدید آمد چو آدم شد پدید زو کلید هر دو عالم
شد پدید تشنه از دریا جدایی میکنی بر سر گنج گدایی میکنی و معلوم است
که یک عالم پر فرشته مقدس و مطهر خاک را سجده چون کنند و خاک خلیفه چون بود

الا الا

ان الله خلق آدم علی صورته ای علی صفته خود برین مشاهد است سرانیت
ازلیت ما نه بجای جان آدم زاند شیث را کی توانی خواند مردم خویش را
بت مرید نطفه از آب و خاک هست مردم سروقد و جان پاک حیله جهان
بوده نشسته در وجود نطفه را کی کنند آخر سجود اما نفس کافر که این راه گرفته است
نه بینی چون سلطان العارفین قدس الله سره در مناجات خود گفت الهی کیف
الطریق الیک جواب این بود دع نفسک و تعالی ازین جاست که طالب
حق را اول نفس کافر از راه برخیزد آن بروی فرض عین بود بحکم حال اگر
زنار بست و انک در بتخانه درامد و انک در خرابات درآمد و سبو بر سر کشد این جمله
اکبر بوده است تا آن نفس کافر از راه بردارد ازینجا گفت هر که گفت
در بتکده گر خیال معشوقه ماست رفتن بطواف کعبه از عقل خطاست
گر کعبه از و بوی ندارد کنشت است با بوی وصال او کنشت کعبه ماست
ضرورت چه کند حتی گویند ابی الله ان یکون لصاحب النفس الیه سبیلا چون کسی را
با وجود نفس کافر بود و راه هست برداشتن این نفس کافر از راه بهر انچ برداشته
بود بر طالب او بحکم حال فرض عین بود اهل ظاهر و عادت پرستان ظاهر بینند
و اینها خود مشغول کرده اند و ندانند که ان فی الخمر معنی لیس فی العنب زهر
که مهلک است و حرام است بسیار جا بود که دوا گردد چون طالب بفضل و عنایت
ازلی این توفیق یافت و این نفس کافر را از راه برداشت یافت هیچ است و در

انجا که رسید و دید آنچ دید از بسط و فرح فریاد برآورد و گوید بیت

معشوق عیان بود نمی دانستم · با من بمیان بود نمی دانستم · گفتم بطلب
مگر بجایی برسیم · خود تفرقه آن بود نمی دانستم · چون آن برادر در این کار آشنا
شده است و استعداد این کار بران برادر مشاهده است · بوقت این
کار نیز باقی دارد بنابران آنچ حاصل از مجموع تصنیفات اهل تصوف
و انواع کلمات و کار اهل سلوک نبشته آمده است لیکن از جانب آن
برادر جدی و جهدی باید که بود تا بمقصود رسد ان شاء الله تعالی لیکن جد و
جهد می باید ترا تا در این گنج بگشاید ترا زانک در راهی که گنج آنجا نهند با گنج
شک نبود که رنج آنجا نهند جهد میکن روز و شب در کوی گنج بو که ناگاهی به
بینی روی گنج · بعد مطالعه مکتوب پاره کنند تا هر ناکسی گوی بعد پان خود ملوث نکنند والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب [illegible] در ترغیب و ترهیب

فرزند اعز قاضی حسام الدین بصره الله بعیوب نفسه و اعانه علی تزکیته قبل
ان یدرکه الموت ای فرزند آنچ در نفس فرعون لعین دعوی ضدیت
کرد و ندیت با خداوند جل و علا موجود بود بنابران گفت انا ربکم الاعلی
در همه نفسها موجود است اما او انا ربکم الاعلی آشکارا گفت پس دیگران
پنهان میگویند انا ربکم الاعلی او را فرعونی آشکارا بود دیگران را پنهانی

فرعونی است

ومومنی است **مثنوی** ازین کافر که ما را در نهاد ست مسلمان در جهان کم

نهاد ست انشاء الله تعالی آن فرزند به تدریج برین معنی مطلع گردد و توفیق

ابد یابد تا این نفس کافر را از راه بر گیرد و بحضرت لا اله الا الله بار یابد و تا که جا این نفس

کافر که در رسد جان تعیشون تموتون بود و من یکن الشیطان له قرینا فساء قرینا

مومنی هم قرین شیطان بود **مثنوی** زانکه هرچیزی که سودا بود آنست چون بمردی

نقد فردا بود آنست راحت و محنت ازینجا می برند دوزخ و جنت ازینجا می برند

وچون فردا از گور برخیزد کما تموتون تبعثون نقد گردد ازینجاست که آن بزرگ

گفت من کل الف واحد للرحمان و تسعمایه و تسعون و تسعه للشیطان میگوید

از هزار کس که در گور نهند یکی مر خدا را بود و نهصد و نود و نه مر شیطان را بود مر این

که گفت **شعر** هر که را در پیش این مشکل بود خون تواند کرد اگر صد دل بود کاشکی

بهر نبودی نام من تا نبودی جنبش و آرام من کاشکی هرگز نزادی مادرم

تا نکردی کشته نفس کافرم این خود قصه دراز است نهایت ندارد چنانکه گفت

مثنوی شب رفت حدیث من بپایان نرسید شب را چه گنه حدیث من بود دراز آمد هم

بدانکه چون آن فرزند را بحکم حسن ظن که در حق این فقیر است قصد بود با این فقیر دارد

و التماس طاقیه کرده است این فقیر نیز آن فرزند را قبول کرد و طاقیه بر آن خویش بر آن

فرزند فرستاد باید که چنانکه شرط این کار است بجا آرد چند درویشی از اهل تصوف جمع کند و بحضور

ایشان اول توبه نصوح کند پس تجدید ایمان کند انگاه فرداانه پیش آید و چون مریدان صلو

طایفه بر سر نهند و تصور کنند که درین کار از سر ما برخاست و دنیا از پس پشت انداخت
و روی با آخرت آورد و گوید ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین
و دو گانه شکر بگزارد و روز بروز بافعال و اعمال و اخلاق این طایفه خود را متحلی گرداند
و همت بر آن نهد که بمقامات و احوال ایشان رسد و از نعمت و دولت ایشان نصیب
یابد و در دنیا و آخرت در پناه ایشان بود و نسخه مکتوبات این فقیر در دست باید هر کسی
همیشه برای خود نویسانند و پیوسته پیش دارد کرات و مرات تامل بمانی و مطالع
کند ان شاء الله تعالی اصول و فروع این مذهب و روش این طایفه معاملات
این گروه ازینجا معلوم گردد که القلم احد اللسانین مرید باید که یا از زبان پیر شنود یا از
قلم آنجا بر دارند پس اگر از زبان پیر شنیدن متعذرست از قلم باید شنید و این کار
باید کردن این طایفه را طریقت اینست چنانک خواجه عطار گوید اینست
هر ره که بهشت احمر اندرست سینه او بحر اخضر اندرست راه دور است و بر افتهای پر
راه رو را می بباید راه بر گر تو بی رهبر فرو آیی براه گر همه کوهی فرو افتی بچاه
کعبه هرگز کی تواند یافت راست بی عصاکش کور را رفتن خطاست گر ترا در دست
پیر آید پدید قفل در دست را کلید آید پدید بسم الله الرحمن الرحیم
[illegible] در دستگیری کردن [illegible]
هر نیا توانی که عقبی خری بخر جان من ور نه حسرت بری مقرر ضمیر عزیزان و دوستان
که دران سمت اند گردد خواجه حاجی زایر الحرمین موصل کاغذ این درویش صاحب

حال

عیال و اطفالست قلت معاش او را در قلق و اضطراب آورده است
بابد این در اینجا نیت تتمیم کرده است چهر عزیزی و دوستی که رسد چنانکه دلها
اصحاب حاجات در یابند و حاجات بمکارم اخلاق خود در می یابند و ذخیرهٔ آخرت
خود میکنند دل بر کنده او را نیز بقدر امکان در یابند و جمع کرداناد حق تعالی دلهای
این عزیزان و دوستان در دنیا و آخرت جمع کرداناد بمنه و فضله ای عزیزان و دوستان
بدانند که عیبهای دنیا هر چند چند چندانست که در تحریر یا در تقریر گنجد اما با همه عیبها این هنر
اینست که مزرعهٔ آخرتست مرنیکبختان را ازین جهت گفته اند که دنیا ستوده بود مر
ستوده را که نعم المال الصالح للرجل الصالح اینست که گفت که خواجه عطار رحمة
الله علیه گفته است مثنوی چون چنین کردی ترا دنیا نکوست بس برای دین تو دنیا
دار دوست تو بدنیا در مشو مشغول خویش لیک در وی کار عقبی گیر پیش خصوصا
امرا و ملوک و اصحاب منصب و ارباب قدر و منزلت را هیچ راهی بحق سبحانه
و تعالی نزدیکتر ازین راه نیست چنانکه بزرگی را پرسیدند که راه بحق سبحانه و تعالی چند
گفت بعدد هر ذره از ذرات موجود داشت راهی است بحق تعالی اما هیچ راه نزدیکتر
و فایده تر از راحت رسانیدن بدلها نیست و ما بدین راه یافتیم و مریدان را
بدین وصیت کردیم ازینجا که در مجلس بزرگی گفتند که ملک این شهر شبها بیدار می باشد
و نماز نفل بسیار میگزارد گفت بیچاره راه خود گم کرده است و کار دیگران پیش
گرفته است گفتند یا شیخ راه او کدام است گفت راه او و کار او آنست که الوان طعامها

و نعمتها ببرانند و گرسنگان را سیر بخورانند و جامهاء نو ماکون بدوزانند و برهنگان را بپوشانند
و دلهاء خراب شده را آبادان کنند و حاجتمندان دستگیر [illegible]
کار درویشانست والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب نود و سیم در دریافت کفر نهانی و ظهور [illegible]

ای شده پیدا دو جهان از تو پدید ناپدید از جان و جهان از تو پدید ای ز جسم و جان
نهان دیدار تو گم شده عقل و خرد در کار تو ای جهان جان همه حیران تو صدهزا
ران عقل سرگردان تو مکتوب آن برادر رسید مطالع افتاد بحمد لله بعد رفتن آن
برادر خللی در کار نیفتاده و آفتی در نیامده هرچند خوف این بود این برادر احباب و
اقربا زن و فرزند هرکه ترا مشاغل است از حق در تحت ما شغلک عن الحق
فهو طاغوتک میدان و اقتدا بخلیل کن و بخلیل الله تکبر کن فانهم عدو لی الا رب
العالمین میخوان خواجه عطار گوید رح مثنوی هرچه جز حق جو زان کرفتی حشم
جبرئیلت نیاید اندر چشم آخر اما الیک فلا در قصه خلیل الله شنیده یا رفیق
فی در دین عزیزست اگر بود عیب بود الرفیق ثم الطریق فتوی نیز هست
خواجه عطار گوید مثنوی یار همدرد بس عجیب بود ور بدست آیدت غریب بود
بس نکو گفته اند هشیاران خانه را جار و راه را یاران فمن یکفر بالطاغوت
و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی ای برادر یقین بدان با این کفر نبود
یعنی کفر بطاغوت جان و یؤمن بالله کسی بجا میشد والطاغوت ما شغلک عن الحق

بمیدان

195

یعنی طمع ودرویشی لغة است طاغوت کل امر ذی نفسه طاغوت مر اینجا نفس

انوابی بمعنی شیر است ازین معنی گفت مثنوی

او چه وجو قاعده ایمان گفت آسمان آسان بکافری نتوان رفت عاشق و

ون وعشق عالم نیرنگ است در عالم وحدت بی شبهه یکی بود اشارت بدین کرده

هر دو بینی عقل راست بیچ بیچ چشم ایمان دو بینی نه بیند هیچ

کرده احد کاری بود ورنه بیشک رنج بسیاری بود خاطر جمع دارد و ست

ار باش چون میگویند باش تا وقت رسد که ترا نمونه عالم خود سازیم امید

وقت بدین نور رسی چون بدین نور رسیدی مومن حقیقی بشدی غیر نماند بس

بتو پدید آید آمدن از عالم او باشد و تو در میانه نشانه مثنوی

ون برون آیی ز چشم جان تمام تو نمانی حق بماند والسلام بی یسمع وبی یبصر و

یبطش وبی یمشی اشارت بدین دارد وما رمیت اذ رمیت ولکن الله

ایم بدین راه نماید مثنوی با هو و تو چون رخ باینه معقول نه زره اتحاد و نه

ی حلول احوال و معانی هرچه غلبه آرد و درون را پر کند فرو می برد و میجوشش

ز جای عجب هل من مزید نعره می زند و یا دلیل المتحیرین زدنی تحیر الکفتن

ضم کلی ایچ تقاضای زیاد تست مثنوی گر تو صد دریا در آشامی بزور

بچو لوهی باش وچون دریا مشور وانکه خود می بنگرد کلی همه کشته می یابد دو کانه

بکر بیکر از دو کردش آمد اکنون روشن بمراد دست دهد بعده دولت کشش

مصلق

اکو

که جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین حال خود بنماید چه

اینجا بدل شود و از حال خود این مثنوی بشنود مثنوی در جهان جهو...

از خود و زاین و آن فارغ شدی ای برادر اقربها صد تو صفحة

باقی بود موصوف باقی بود کثرت بود وحده لا شریک له از کجا بود

غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی اما انا و اما انت

ای صدف جوی جوهر الا جام جا نرا بنه بساحل لا تا بجاروب لا ارد...

نرسی در سرای الا الله رحمت بر جان خواجه عطار رح باد که گفت

مثنوی هیچ هستم می ندانم یا نیم چون همه همه اوست آخر من کیم این...

همه را مشکل شده است معما ست چه توان کرد معما یست در...

بسته اما جوان کرد که با ما نکشا یی از ینجا بعضی اهل معرفت گفته...

من شرح بالتوحید فقتله اولی من احیاء غیره چرا که افشاء سر الربوبیة...

و ظهرت الربوبیة لبطلت النبوة یعنی احکام النبوة و قوام الایمان

استقامة الشرع بکتمان السر فیه وقع التدبیر و علیه انتظم الدین و الله عا...

علی امره و ایشان گوینده العالم ثلثه علوم علم ظاهر تبدأه لاهل الظاهر و...

باطن لا یسع اظهاره الا لاهله و علم هو سر بین العالم و بین الله هو حقیقة

ایمانه لا یظهره لاهل الظاهر و لا لاهل الباطن و از ینجاست ای برادر

اینجا در طور عقل و علم است که بحر بر می انجد و عبارت فی اید اما اتن کار که...

العلم

136

علم از این مفلس [illegible] درویش است جانا [illegible] مثنوی

این کاری که از جنس ما نیست علم [illegible] جنس عقل و درویش ما نیست

[illegible] این همه نشانش مشغله [illegible] کدر افتد مثنوی

عشق بر از عقل و بر جان نیست لی مع الله وقت [illegible] کفر و دین

عقل را نام بود عشق با کفر و دین کدام بود عشق را امروز و فردا کی بود

کفر و دین اینجا و آنجا کی بود اینجا در خاطر این همه چیزی که در دای برادر میداند

که تعلیمات دایر بر عقلست وجود او عدم او طور عشق برتر از طور عقل است

آمده است که گفت مثنوی عاقلان از شرع تکلیف آمده است بی دلان از عشق

تشریف آمده است العشق جنون الهی آنچ بر عاقل بود بر دیوانه نبود از

اینجاست که گفت مثنوی هر چه از دیوانه اید در وجود عفو فرمایید از

دیوانه زود توبه ی مهر و کین از آن آمد تو توبه ی کفر و دین از آن آمد

این همه رنگها برتر بی رنگ خم وحدت کند همه یک رنگ این مقدار در بیان

قسمه نمودار کرده شد چون ابیات و کلمات این طایفه مطالع همه در بیان

اهل فهم کند و بگذرد تا وقت رسد و آنکه گویند ماورای علم و عقل کاری

هست چون کسی آنجا رسد بداند و ببیند این همین است مثنوی

عشق باشد پرده گویدران زانک داند که سر بود غماز والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

نود و چهارم [illegible]

شرف منیری [illegible] تقصیر است و [illegible] از خطا [illegible]

در سلامت و [illegible] آنجا خواهد بود سلام و تحیت [illegible]

بیت جدایی در دلم چنان [illegible] پیاله در چشم چون در رگ

فراموش نه وقتی که دیگر وقت یاد آیی و نمود که ملک حسام الدین

رسید بود و سلام آن برادر رسانیده دولت ابدی و سعادت سرمدی

تصور افتاد الحمد لله علی ذلک و چون ملک حسام الدین مراجعت کرد مکتوبی

بخدمت برادری فرستاده شده است ان شاء الله تعالی رسیده باشد

و چون آن برادر در مقام [illegible] می باشد و آن مقام در گوشه است

هر کسی را آنجا گذر نیست و هر کسی بران برادر رفتن نمی تواند بنابرین مکتو

بات و یادگار فرستاده نمی شود و اگر نه متواتر فرستاده آید تا حیات چند روزه

که باقی است خاطر جانب این مدبر بدارد و همت در کار این فقیر کند تا حق تعالی

ازین گرفتاری بیرون آرد چکنم تا در پای بند شده است شرع نمی گذارد

واگر نه در حال و ساعت بیاید و بر در آن مسجد که آن برادر می باشد مجاوری

کند و ماتم خود بدارد **بیت** گر دست دهد هزار جانم در پای تو فشانم

هرچند این مدبر خواست که از هندوستان بیرون آید و در صحبت مسلمانان

و در خدمت درویشان افتد مگر مسلمان گرداد باز نگذاشت تا عاقبت

حال این مدبر

حال این بیچاره چه دانند چه خواهد شد باری تا عاقبت روز زنار گبرکی از گردن
بیرون نشده است و جمال توحید دیده نشده در بت پرستی میان اهل کفر و
[illegible] گبر چند گرد خود برمی آید جز بت و زنار و کفر و شرک
نفس چند دیگر می بیند فریاد فریاد فریاد بیت
درین غصه که فریادرسد جان مرا ترک قتال فرصت تنبه و تکاری نماند من قا
الموتی فانه الحمل این مدبر را مصیبت دو جهانی است و من کان فی هذه اعمی
فهو فی الآخرة اعمی دامن این مدبر نگذاشت چه بیر بیت
کجا روم چه کنم [illegible] را آرم شفیع دلی که رفت ز دستم چگونه باز آرم عجب
دیگری ملی شیخ گفت دیگری مرید شد یکی ملک المشایخ نشست دیگری قطب
الاولیا گفت و خواجه هنوز روی مسلمانی ندیده و زنار گبرکی از گردن نبریده
زهی فضیحت رحمت بر جان باد که گفت بیت صوفی و پیر پوشش و شیخی و جبه دار
این جمله شدی ولی مسلمان نشدی حال این مدبر خاک راه زنقیر و تحیر برای برادر
چه دل است این یک بیت بر وجه اعتبار تمام خواهد گفت بیت
ندانم کرا مانم بدین سیرت گرفتارم نه من هندو نه من مسلم نه من مرتد بدکارم
دنیا جز گریختن به دوستان و افتادن بر در محبان و فریاد خواستن از این
دیگر چاره نیست بهر گونه دولت و نعمت خود بدین مفلس و گدا نظری کند در آن
وقت که لی مع الله وقت عبارت از آن است از حضرت عزت این مدبر را بخواهد و بستاند

رفتم از دست وز گیری دست دریاب وگر نه در بینوائی با چرخ [illegible]
بدین خرابی همه وقت یار کار افتاده با یاران و دوستان دست گرفته اند با [illegible]
بوده است چنین بوده است شعر یار کار افتاده [illegible] هم از [illegible]
بر تقصیرات و خطاهای ما که ازین مدبر در وجود آمده است مغفرت [illegible]
بران نظر نکنند بر کرم و اقبال خود نگرد که از مدبر هرانچه جفا آید و [illegible] بفضل و عفو
بی دولت تقصیر آید و از صاحب توفیر در رحمت خود بین و ببین در [illegible]
همانجا که از سر تا ناخن با هم بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب نود و نهم در [illegible]

این فواید منقولست از مکتوبی که بر سلطان الشرق فیروز شاه که بالتماس خواجه
عابد ظفر آبادی در قلم آورده بود در آنچ مال او بظلم تلف شده است نقلست
از بلال موذن رضی الله عنه که او گفت با حضرت رسالت عم در خانه ابی بکر
صدیق رضی الله عنه که در مکه نشسته بودیم مردی آمد و در بکوفت پیغمبر عم مرا فرمود
تا بیرون روم چون بیرون آمدم مردی نصرانی دیدم ایستاده گفت محمد اینجا
گفتم آری پس در خانه در آمد و گفت یا محمد تو می گویی که من رسول خدای فرستاده
است مرا بحق و مردمانرا بدین السلام دعوت میکنی پس اگر تو رسول حقی [illegible]
مگذار که قوی ظلم کند بر ضعیف چون منی پیغمبر عم گفت که ظلم کرده است گفت
ابو جهل مال من بگرفته است در حال پیغمبر برخاست وان وقت وقت قیلوله بود

و [illegible] گرم بود

وقت گرم بود روان شد تا آن مظلوم را نصرت کند گفتند یا رسول الله وقت
قیلوله و گرم است شاید که ابوجهل قیلوله کرده باشد در خشم شود نشست
همچنان برفت خشمگین و در ابوجهل بکوفت چنانکه ابوجهل در خشم شد و سوگند بلات
و عزی که بتان وی بودند خورد هر که در بکوفته است بکشیم چون بیرون
آمد دید حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم ایستاده بود در گفت در آی چرا بر من کسی را
نفرستادی پیغمبر گفت علیه السلام بخشم چرا تو مال نصرانی گرفته باز ده مال او را پس
گفت برای این آمده چرا یاری نفرستادی که باز میدادم پیغمبر علیه السلام گفت سخن
دراز مکن مال او برو بده پس ابوجهل جمله مال او بیرون آورد و بنصرانی داد پس
پیغمبر علیه السلام گفت یا نصرانی مال تو بتو رسید گفت رسید مگر یک جوال دوزی پیغمبر علیه السلام
فرمود که جوال دوز او بده و باز ده ابوجهل گفت یا محمد تو باز گرد من بدو برسانم
حضرت رسالت پناه علیه السلام فرمود هرگز باز نگردم تا آن جوال دوز باز ندهی پس ابوجهل
در خانه در آمد آن جوال دوز نیافت خوبتر از آن یکی آورد گفت آن نیافتم این
بهتر از آن آوردم بدل آن میدهم پس حضرت رسالت پناه علیه السلام فرمود یا نصرانی
این جوال دوز بهتر است یا آن جوال دوز گفت یا محمد این جوال دوز بهتر است
پیغمبر علیه السلام فرمود اگر میگفتی جوال دوز من بهتر است هرگز من باز نمی گشتم تا از وی
قیمت آن نمی گرفتم و بتو نمی دادیم دیگر روایت کرده اند از پیغمبر علیه السلام
هر که یاری کند مظلومی را خدای جل و علا او را یاری کند در گذشتن پل الصراط

روز قیامت در آید او را در بهشت و هر که مظلومی را ببیند پس آن مظلوم
از وی فریاد خواهد و انکس او را فریاد نرسد صد بار یا نه از آتش درون
گور وی زده شود دیگر انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرد که پیغمبر علیه السلام
فرمود هر که یاری کند مظلومی را نبشته شود مر او را هفتاد و سه مغفرت یکی
از آن اصلاح کار او بود در دنیا و هفتاد و دو در دینی وی بود در عقبی دیگر
انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرده است که کاروانی بیرون شهر فرود
آمده بود عمر خطاب رضی الله عنه و عبد الرحمان بن عوف رضی الله عنه را گفت
بیا تا کاروانرا که بیرون شهر فرود آمده پاسبانی کنیم نباید که ایشان در خواب
شوند کسی از اسباب ایشان چیزی ببرد برفتند همه شب پاسبانی کردند حق
تعالی مر یاران پیغمبر ابدین ستوده است که رحماء بینهم بر همه مسلمانان رحیم بوده
اند و غم مسلمانان چنین خورده اند بحمد الله که امروز آن ذات معظم و مکرم است
که پناه مظلومان و درماندگان است و عدل و انصاف از آن درگاه در
عالم پدید آمده است و بدین سعادت رسیده که پیغمبر علیه السلام فرموده است
که عدل یکساعت بهتر از شصت ساله عبادت عاقبت بخیر باد والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ... در کمال تواضع و ... بجانب داور ... نوشته بود

سلطان محمد و جواب مکتوب وی لا اله الا هو شرف منیری که سگ کمترین آستانه

ت سلام و تحیت با هزار از خجلت و شرمندگی و با هزاران معذرت
ندگی در شانه صدری بگیرد و نمود که بسی سیاه روئی که باشد که خدمت صدری
را بدین نوع ذکر کند اما این بر آن ماند که مشک را گفتند که تو یک عیب داری
ن آن کرامت گفتند که بهر کسی و ناکس بوی دهی گفت من در آن نیکرم
ه و گفت من در آن ملزم که من کیم و اگر نه این مدبر مخذول را که باشد که خدمت
صدری ادراک المشایخ و قطب الاولیا و خود را معتقد او نویسند هیهات هیهات
کار نفس این مدبر از اهل شقاوة و ادبار و لعنت همراهی بازی و نگونساری
و بنیاد رسمی و زناز داری بکند پیشه است و خلق را در حق این مدبر از منافقی این
شه خود کمان بر وجه دیگر افتاده گویند بزرگی در جنازه شخصی نماز نکرده بود
بعد آن از زبان کسی شنید که این مرد در این شهر نیکنام بود آن بزرگ گفت
اگر مرا پیش از این معلوم بودی نماز بر جنازه او نمیکزاردم گفتند چرا گفت
ا مرد منافق نشود میان خلق نیکنام نگردد و اگر از جهت شهرت است پس شیطان
در عالم از این مدبر و مشهورتر نیست ای صدر بزرگوار اسلام نه این همین است
که هر ملوثی و ناشسته روی جمال خود بنماید لایمسه الا المطهرون جهانی بر در
دانسته و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون عالمی را از حضرت توحید خود
رانده کار دین نه چنانست که انگاشت که خلق را صورت بسته است آنها که پیشوا
دین آمدند و هر چیزی را چنانکه هست بدیدند بر حقیقت کما طالع کشتند نقد

اللهم اجعلنا عدما لا وجود له و بعضی زنار در میان بستند و در دیر
در آمدند چنانک علم و عقل یکسون نهاده اند همه این گفتند [illegible]
او علم نمی کشید لب بربستیم او عقل نمی خرید دیوانه شدیم و آنکه گفت با
دیوانه باش و با شریعت هوشیار باش همین است و اگر کسی را امروز
برسم و عادت خود را اسلام گوید کاری دیگرست چو ابلیس همان آن
که گفته اند [illegible] غروات کند حمار که اصلب سنی جون بد هرک فکشفنا عنک
غطاوک کشف کله الله عنه مرید آید که دستار داشت یا زنار اخلاص داشت
یا نفاق در صومعه بود یا در بتخانه اینست که گفت سوف تری اذا انجلی الغبار
افرس تحتک ام حمار
بسم الله الرحمن الرحیم
[illegible]
از حق تعالی در آن بجانب مولانا قوام الدین کرهی
در کعبه نمی بند کرباری در بتکده یا اهرمن باش ای برادر عابدی دیگرست
و زاهدی دیگرست و درویشی دیگرست اذا تم الفقر فهو الله بر زاهدان و
عابدان چه میکردی زر را از دکان صراف طلبند نه از دکان بقال و تره فروش
اینست کفت [illegible] آنچ میجویی تو زانجا می بجوی گوهر در یار صحرا می مجوی
گرد هر شهری هرزه جون گردی دل دران ره طلب که گم کردی آن برادر در
طرفی رفته بود آنچ بر ایشان بود ان همه پیش آوردند دیگر چند معلوم

آن برادر در

[illegible] در طلب این متاع رفته بود دنیا طلب حق اگر در طلب این متاع رفته

[illegible] یافت و بمقصود رسید خوش باد خرم باد شیخی باد مریدی باد خانقاه باد

[illegible] جماعت خانه باد دعوت باد جمعیت باد هر روز باد و اگر در طلب حق رفته

[illegible] بود ای طالب حق راه این متاع همه بت و زنار است بحکم حال آخر شنیده

[illegible] یشتغل بالعلوم الشرعیة وتلاوة القرآن امور حسنة ولکن شان الطالب

[illegible] شان آخر اشارت برین کرد گفت مثنوی ای دریغا رود بهی پیش نظر تو تشنه می میرند

و دریا زیر تو تشنه از دریا جدایی میکنی بر سر گنجی گدایی میکنی گر بگنجه خویش ره

یابی تمام قدسیان را فرع خود بینی مدام سبحان الله اگر طالب حق را شادی

یافت بود و مصیبت و اندوه نایافت باری بود و مصیبت و اندوه یک روزه

خود هفتاد و هشتاد ساله زهد زاهدان و عبادت عابدان تواند خرید رحمت بر جان

[illegible] به عطار باد که گفت مثنوی کفر کافر را و دین دیندار را ذره دردت دل عطار را

[illegible] این بار درامروز درویش چون کبریت احمر است یسمع و لا یری و از زاهدان و عا

[illegible] بدان این کار بر نیاید و از اهل صورت و عادت و رسم که بت پرستان اند بمقصود

نرسی مثنوی درد عشق آمد دوای هر دلی حل نشد بی عشق هرگز مشکلی

گر ز دوست هر آید پدید قفل دردت را کلید آید پدید و یاد درویش را طلب

[illegible] عمر که سرمایه کار است گذشته بود و حسرت و ندامت پیش مانده اینست که گفت

مثنوی ای دریغا جان و تن درباختیم قیمت جان ذره نشناختیم تشنه می میرم در

طوفان همه

وانکه آب از چشمهٔ حیوان همه بس جلبی بقدر امتحان در کاشوکه وقت همو باقی

واین حجاب وجود تو دی داکه او را نفس کویند وهستی کویند وخودی کوینه از هستی بر

آنچ بر خیرد آن بر تو فرض عین بود بحکم حال خواه مسجد خواه به بتخانه خواه بدستار خا

بر تار اینست که مثل کوینه ان فی الخم معنی لیس فی العنب

دیکر اکر خیال معشوقه ماست رفتن بطواف کعبه از عقل خطاست کر کعبه از و

بوی ندارد کنش است با بوی وصال او کنش کعبهٔ ماست عزیزی دیکر کفته است

قطعه در پردهٔ هستی ار بمانی از دولت همیشه در حجابی ور تو ز خودی کنی تبرا

جی خود نشوی وپرده شتابی خواجه عطار کوید رحمة الله علیه **بیت** آنچه تو کم کرده کرده

هست اندر تو تو خود در پرده وانکه کفت **مصراع** دوست در خانه وما کرد جهان کردیده

همین است خاک وآب را چه بینی آنچ در خاک وآب تعبیه است ان بین واکر

یک عالم پر فرشتهٔ مطهر ومقدس خاک را چون سجده کنند وخاک چون خلیفه بود

از خواجه عطار بشنو **مثنوی** تا نیامد جان آدم آشکار هیچ نشناسند سوی کرد کار

ره بدید آمد چون آدم شد پدید زو کلید هر دو عالم شد پدید آنچ کاهر ازو ابهم آمد

مصراع وللناس فیما یعشقون مذاهب معروفست تا آن برادر را مقصود چیست

ولیکن بهوش دار که بزرکان کفته اند آنچ مقصود تست معبود تست اکر هزار بار

بزبان کویی لا اله الا الله چه سود **مثنوی** کر همه عالم ثواب تو بود تا تو یی باشی عذاب تو

آمدیم بر سر حرف آن بیچاره هر چند چنین بت پرست وکرفتار نفس است وخسر از ناو

تا این

الله

...ربا اهل در دنیا و آخرت یار نیست و بدل و جان بنده و برده ایشانست و باد دیگر...

...سلام علیکم و علیکم السلام و مغرورش اینست که گفت **بیت**

...هم و بادیه حیرت او کم راهی چند تو عنان بازکش ای خواجه که همراه نیند

بسم الله الرحمن الرحیم

باب نود و ششم در بازگشتن محب بلا محبوب...

...ای آشنا تو ای محب صبور کش باش بیداد نیکوان همه بر آشنا رود السلام علیکم

و رحمة الله علیه و برکاته یا اخی آن روز که هوای عاشقان را جلوه بردار کردند

امام شبلی رح مناجات کرد و گفت یا الهی محبان را چند کشی جواب یافت تا دیت

یابند گفت الهی تو دیت جواب یافت جان و لقاء من من قتلته فانا دیته از

...حکایت که گفت **بیت** بر در که او کشته عشق قصه مکنم دو صد هزار است

...یکی از حی یا لهد لد فرشته را امر آمد شد علیه البلاء فانی احب صوته **قطعه**

حرز و تعویذ سایه و خانه بابه کودکست و دیوانه هر که جوید ولایت تجرید

وانکه خواهد ولایت توحید از درونش نیاید آرامش و ز برونش نشاید آسایش

و هر عمر را چهار صد سال ملک و عافیت دهم اگر یک ساعتی درد و سوز و گرسنگی

خواهد نه دهم **بیت** هر عمر انداختیم ای دوست در درد سر زیرا که او نداشت سر دردهای ما

حدیث قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله یجرب المومن بالبلاء کما یجرب احدکم

الذهب بالنار وقت حسرت مردانه باید کشید اینست که گفت **بیت**

درد

جستن مخلص زعم تحقق او در ره او عین ضلالست و تیس خبر نکس الی
مه رو مرا کشتن عاشق نه بالست دبس نص آیت قوله تعالی یا ایها الذین
آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا الکفه اند اصبروا بالجد علی الطاعة
و صابروا بقلوبکم علی بلاء الله و رابطوا باسرارکم علی الشوق الی الله
این همه با او توان گفتن والله معلم بیت تو مرا دل ده و دلیری بین
رو به خویش خوان و شیری بین بحمد الله این دولت آن برادر را حاصل شده
است اما باید که مغلس نراو کدایا نرامی نصیب نگذارد وقت اجابت دعاست
شبها خوردن نه کاجوانمردانست شر الناس من اکل وحده بیت
ای راحت آن دلی که در عمر یک لحظه نبرد او یارش والسلام تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ... بود انهم و عذر خواستن از تخلف ...

برادر اعز نصر الدین دام تقواه سلام و تحیت از کاتب و فقیری مطالعه کنند
و مقرر برادری باد که دو کرت عتاب برادری رسیده است یک تقصیر را دو
عتاب مجازات و مکافات بسنده نبود مع هذا عذر خواسته آید از راه کرم عفو
فرمایند الاعتذار وان قل ثمن الذنب وان جل و کرات آن برادر کرم کرده
الست بملاقات این فقیر رسیده الست وقتی محل و غیر محل شنیده است این بار
که ان برادر رسیده بود مگر وقت ملاقات نبود شعر سعی الفتی عمر نافع

باقی

...ر الله در رفع عتاب و ملامت را بیچاره نشانه ما بهمه اشارت بدین کرد
...ت بیت کوبی جانت علکم بزدانی نشست شد آمد رواز میخوانی انهاکه
...با آشنا دارند دل زچون و چرا جدا دارند و قال شاه بن شجاع من
...نظر الی الخلق بعینه طالت خصومته معهم ومن نظر الی الخلق بعین الحق عذرهم
...فیما هم علیه ای برادر نظر بر حلم کن تا همه را معذور یابی و گفت و شنید بکسون
...بینی بیت در دو بینی نتوانی راست پیچاپیچ چشم ایمان دو بینی نه بیند هیچ
...م در میان خلق همه را جنگ و خصومت از دیدن غیر است هر که تو دید بخصومت
...بس آمد اگر راست دیدی یا هرگز در میان نه خصومت بودی و نه عتاب
و نه ملامت وحده لاشریک توحید موحدان اینست مثنوی
نزد آنکه غرقه دریا بود هر دو کونش جز خدا سودا بود والسلام تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

... در تفضیل معنی ولایت بر معنی نبوت

...بشنیده آن چه شنید مطالع افتاده تاویلهایی که هر کسی در کلمه شیخ سعد
الدین حمویه رحمة الله کرده است که الولایة افضل من النبوة مقرر گشت
ای برادر میدان تاویل فراخ است بران وجه و جهت که هر کسی تاویل کرده
است می آید که تاویل بیان احتمال است نه قطع اما آن برادر میگوید باید که
همه در حق انبیا صلوات الله علیهم آید و ان برین طریق آید که پیغمبر دو روی دارد

یک روی جانب حق تعالی و دوم روی بجانب خلق از جهت الکما

میکند و بخلق میرساند آن روی که جانب حق دارد انرا ولایت نامت

ولایت نزدیکیست وان روی که جانب خلق دارد [illegible] و بخلق

آنرا نبوة نام است که نبوة آگاه کردنست پس معنی ولی نزدیک باشد و معنی

نبی آگاه کننده باشد ولایة و نبوة هر دو صفت نبی اند و ولی ازین دو صفت یکی

دارد و بدین وجه هر اینه ولایت فاضلتر از نبوة بود و این هر دو در حق انبیا بدین

اید صلوات الله علیهم اجمعین والله اعلم بالصواب چون بزرگوار فرمود الولایة

افضل من النبوة بعضی را این گمان افتاد که این بحث در نبی و ولی است

و همچنین نیست این بحث در آنست که صفت ولایت قوی تر است یا صفت نبوة

هم در حق نبی علیه السلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب [illegible] در نیمه از علم مکاشفات

السلام علیکم و رحمة الله و برکاته اخ برادر التماس کرده است آن قسم از علم

معاملات نیست از علم مکاشفاتست و علم مکاشفات در قلم نمی آید

نیست رباعی دانک جز اهل صفا خاموشند در نکته دل بجو خود میکوشند

می از کف دوست بر نفس می نوشند سرمی بازند و سر حق می پوشند اما

آن مقدار که می نویسند اینست موجودات محسوس را عالم ملک میگویند

و موجودات بالقوة را عالم جبروت میگویند و هرچه ماورا اینست آنرا عالم الاهوت

[illegible] موجودات معقول
عالم ملکوت میگویند

بگویند

143

میگویند و بدین عبارت هم میگویند ملک عالم شهادتست و ملکوت عالم غیب
است و جبروت عالم غیب غیب است و خداوند جل و علا عالم غیب غیب است
بعبارتی دیگر بهمچنین میکند که لطافت عالم ملک هیچ نسبت ندارد با لطافت عالم
ملکوت که عالم ملکوت بغایت لطیف است و لطافت عالم ملکوت هیچ نسبت
ندارد با لطافت عالم جبروت که عالم جبروت بنهایت لطیف لطیف است و لطافت
عالم جبروت هیچ نسبت ندارد با لطافت ذات پاک خداوند جل و علا که ذات پاک
خداوند جل و علا لطیف لطیف لطیفست هیچ ذره از ذرات عالم ملک نیست
که ملکوت با آن نیست و بدان محیط نیست و هیچ ذره از ذرات ملک و ملکوت نیست
که جبروت با آن نیست و بدان محیط نیست و هیچ ذره از ذرات ملک و ملکوت
و جبروت نیست که خداوند جل و علا با آن نیست و بدان محیط نیست و از آن آگاه نیست
و هو اللطیف الخبیر اوست که لطیف مطلق است چون لطیف مطلق بود محیط
مطلق بود که هر چند لطافت بیشتر احاطت بیشتر ازینجا فهم میکن و هو معکم اینما
کنتم و نحن اقرب الیه من حبل الورید اینست که گفت **مثنوی**

گنج تو کم کرده گر زده هست اندر تو تو خود را برده گنجی که طلب برای آن سرگردانسته
آن گنج یقین بر اندرون جانست

ازینجاست که میگویند ملک با آنست و ملکوت
با ملک و جبروت با آنست خداوند جل و علا با آنست و ازینجاست که میگویند حقیقتا
انسانیست مظهر و آینه سر حقیقت الهیت است چنانکه گفت **نظم**

غیب

نیست مردم نطفهٔ از آب و خاک ‌ هست مردم سرّ و خود جان پاک ‌ صد جهان برفرش
در وجود نطفه زآن کی کند آخر سجود تا بیامد جان آدم آشکار ره بدانستند سوی از
ره پدید آمد چو آدم شد پدید ‌ دو کلید هر دو عالم شد پدید زیادت از این خ
نتوان که دار سیاست در کارست مثنوی از نهان گوی بر سر جمع گر عاشق
صادقی تو اسرار دیدی که بسکر عشق رمز بیان حلاج بگفت و رفت بردار

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد و ... در پوشیده [illegible]

چون محرم اسرار شدی اندر کار ‌ رازی که نهانست نهانش میدار
بربند هوا از دل زبان از گفتار ‌ در محو خودی سعادت بیدار ای برادر و صیت
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مر علماء امت را اینست کلموا الناس
بما یعرفون و دعوا ما ینکرون اترید ون ان یکذب الله و رسوله سیاست و هیبت
این وصیت در جان اهل علم و معرفت آن میکند که دوزخ بر جان اعدا
فردا خواهد کرد از ینجا میگوید بیت زستی که ... هر نفس
جز الش در طریقت دار باشد ای برادر نه علما را شاید هر چه دانند
بگویند بسیار چیزها است که دانند و نگویند کلموا الناس علی قدر
لهم شحنهٔ ایشان شده است اگر آنچ دانند همه بگویند آنگاه فساد از
صلاح زیادت بود و ضرر از سود اگر در طفل شیر خواره را اگر نان

هلاک گردد طبیب براندازه مرض دوا سازد اگر زیادت از قدر مرض دوا
سازد یا خود مرض دیگر بود دوا دیگر سازد جهانی را هلاک کرده بود اگر همه
گفتن و نبشتن جایز بودی مشایخ رضی الله عنهم در کلام خود رموز و اشا
رت ننهادندی و در عبارات اصطلاحات مخصوص نکردندی این همه
از برای آن کردند تا آنچ نشاید گفتن گفته آید از همه شایستی گفتن در قرآن
وآنچ نشاید گفتن در پرده اسرار مستور ماند که ایشان را معلوم گشته است
از همه شایستی گفتن در قرآن حروف مقطعات نبودی تا بعضی متکلمان
میگویند هو اسر بین الله و حبیبه در قوت القلوب امام ابو طالب مکی رح
آورده است که العلم ثلثة علم ظاهر و علم باطن و علم بین الله و عبده و آن
علم که ظاهرست با اهل ظاهر شاید گفتن و آن علم که باطن ست با اهل باطن
شاید گفتن و آن علم که در میان بنده و خداوند ست نه با اهل ظاهر شاید گفتن
نه با اهل باطن شعر سریست مرا با تو که کس محرم آن نیست گر سر برود سر تو
با کس نکنم فاش و اگر کسی گفت افشاء الربوبیه کفر او را پیش آید و من صرح
بالتوحید فعلله ای من احیاء غیره او نقد گشت چنانکه از بعضی این معنی منقولست
شعر ز هستی گر کسی دم زند از عشق جز الحق دز طریقت دار باشد ای برادر
منت که جوینده گوینده بود و یابنده گنگ از ینجا است که علم عمی صفت
عارفانست سلطان العارفین قدس الله سره سری را دید افتاده و بر آن نبشته است

مثنوی

صم بکم عمی گفت سر عارف می نماید سر اینست که گفت

او علم می کشند لب بر بندیم او عقل می خرد دیوانه شدیم تا نواحی با ژرید...

عقل را غارت کن و دیوانه باش چون حال این بود گفتی از کجا بود اگر...

را جای بودی این نبودی که لب بر بستیم و دیوانه شدیم شب و روز بصد ...

شیشه گفتندی لاجرم دریا ها فرو بردند و دم نزدند

مردان هزار دریا خوردند و تشنه رفته اند تو از جه مست گشتی چون جرعه نخوردی

دانیک چرا اهل صفا خاموشند در نکته دل بجز خود میکوشند ای ازکف دوست

هر نفس می نخشند سر می بازند و سر حق می پوشند اما انچ ازین طایفه نقلست

که چیزی گفته اند در غلبه حال و سکری مفرط بوده است بدان ایشان خود معذورند

که العشاق لایواخذون بما صدر منهم هر چه از عاشق آید از عالم اضطرار آید نه

از عالم اختیار چنانکه گفت نظم کار عاشق اضطراری او فتد وان ز فرط

دوستداری او فتد آنچ فارغ می بگوید می دلی کی تواند گفت هرگز عاقلی عاقل...

شرع تکلیف آمدست بی دلا از عشق تشریف آمدست قصه دیوانگان

از اد گیست جمله گستاخی و کار افتادگیست ای برادر در کتب و تصنیفات

این طایفه سالها باز مطالعه افتاده است و معلوم گشته که اجماع مشایخ طریقت

و علماء شریعت بدانست هر که بمعانی بلند و بمقامی عالی بر آید و بعلم

معرفت آراسته گردد و ملک و ملکوت بر وی کشف شود او را باید که مشغول شود ...

نهم

همه عمر بود و دولت از شریعت وی ندارد و اگر نه باد بیابان اباحت افتد و یا در بیابان
حلول افتد و یا در بیابان اتحاد افتد و هلاک شود و دین خود بر باد دهد مثنویات
هر که در راه محمد راه نیافت تا ابد گردی از آن درگه نیافت دولت دنیا و دین
درگاه اوست انبیا را قبله خلوتگاه اوست دولت جو و دین آنجا طلب
مرجع اهل یقین آنجا طلب چنانک بعضی نادان بتخیل وحدت بی مقتدایی کامل
و بی راه بری واقف و دانا بعقل رکیک خود بتخیل شیطان درین راه در آمده اند
و در بیابان خونخواره افتاده اند و دین بر باد داده اند و هلاک شده اند خواجه عطار
رحمة الله علیه برین اشارت کرده است مثنوی هر ره که بهر بیت احمد است
سینه او بهر خضر آمد است گر تویی رهبر فرو ناهی براه گر همه گر رهی فرو افتی بچاه
راه دور است و برافت ای پسر راه رو را چاه باید راه بر کور هرگز کی تواند رفت راست
بی عصا کش کور را رفتن خطاست گر ترا از دست بر آید بدید قفل در دستاو کلید پدید
ای برادر با آنک لا اله الا الله حقیقت و محمد رسول الله شریعت است چگونه اگر کسی
هزار سال بگوید لا اله الا الله و محمد رسول الله قصد آنکو بدو اعتقاد بران نکند هرگز
مسلمان گردد و ایمان وی درست بود اگر همچنین بودی یهود و نصاری جمله
مسلمان بودندی که ایشان لا اله الا الله میگویند و محمد رسول الله نمیگویند پس
چنانکه بی گفتن محمد رسول الله ایمان نبود همچنین بی شریعت وی هرگز دین اسلام
نبود حکیم سنایی رح گوید مثنوی چون تو بیماری از هوا و هوس رحمة للعالمین طبیب تو بس

آشنا

اودلیلتو پس تو راه مجوی او زبان تو پس تو یاوه مگوی سوی حق بی رکاب مصطفوی
نرود بایت از سر بروی خاک او باش پادشاهی کن آن او باش هر چه خواهی کن
هر که چون خاک نیست بر در او گر فرشته خاک بر سر او ای برادر تا عقل باقی است
شرع و تکلیفات باقی است هر که این را منکر شود باجماع علما و مشایخ رضوان الله
علیهم از دین اسلام بیرون رود اما اگر برتر از علم و عقل کسی را چیزی پدید آید و حالی
لطیف کشف گردد آنرا عالم عشق گویند آن عطایی است نه کسبی چنانکه گفت
در دست ان کسب نیست از عطاست کی شود دردی چنین از کسب راست عقل و فرمان
کشیده می باشد عشق و ایمان چشیده می باشد از ینجاست که میگویند العشق جنون الهی
پس انچ بر عاقل بود بر دیوانه نبود و از هشیار دیوانگی نیاید چنانکه از دیوانه هشیاری
نیاید پس آن شخص بود معذور و آنچ دران عالم با او رود او داند با خدا هر دو
ازین جهان چنین نشان میدهند مثنوی عاقلانرا شرع تکلیف آمدست بی دلانرا عشق
تشریف آمدست درد عشق آمد دوایی هر دلی حل نشد بی عشق هرگز مشکلی
چون در آمد وصال راحله سر دشت گفت کوی دلاله پس میان او و میان
خداوند عز و جل کاری بود انچ بود و سری رود آنچ رود چنانکه گفت مثنوی
سریست مرا با تو که کس محرم آن نیست گر سر برود سر تو با کس نگشایم
لیکن دیگری بی آن درد و بی حال در آمدن درین کار فضولی کردن که من عاشقم
یا از اهل وحدتم برون رفتن بود از دین اسلام نعوذ بالله منها اول کسی را آن درد

وان حال

۱۱۱

ن حال بعده آن کار اشارت برین کرده گفت **مثنوی**

کافر را ودین دین دار را ذره دردت دل عطار را ذره دردی خدا در دل ترا

بهتر از هر دو جهان حاصل ترا امروز هر کسی فضولی میکند عشق چنین و اهل

وحدت چنین نه از عشق خبر که چیست و نه از وحدت خبر که چیست ای برادر این کار

فضولی نیست و این کار ده جزو کاغذ که تو خوانده از طلاق و عتاق نیست این علم

دیگرست این طایفه دیگر اند اینست که گفت **مثنوی** این همه علم جسم مختصرست

علم رفتن براه حق دگرست طعمه کان بالبازان دهند هر کران کی بوتیمار دهند

مادر آکه مد بر ما و نداد یم این دولت که داد مراو ترا آن بس که خاک صحبت

بر سر کنیم و ماتم خود بداریم حالی با من موافقت کن و بگو **نظم**

کاشکی هرگز نزادی مادرم تا نگشتی کشته نفس کافرم برد غفلت روز کارم

چون تا کنم بر نیامد هیچ کارم چون کنم خالقا گر اهل عادت بوده یاری

اگر در شقاوت بوده ایم گر در آید یکبارگی از سو سو بای بوبان جان در

پای تو نخجر کرده آمد اما امید هست که اهل استعداد را تا مل شافی حرص

حاصل شود ان شاء الله تعالی استغفر الله عن الذلل و الخلل و اقول لا اله

الا الله محمد رسول الله و السلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب [illegible]

السلام علیکم یا ایها الاخ رحمة الله و برکاته مضمون اخوی روشن گشت

جواب اي برادر ما همه بیصد مانیم امروز در جهان ایمان غریب است و
کبریت احمر آخر نشنیده الاسلام بدا غریبا وسیعود غریبا الاسلام اول
غریب بود آخر غریب شود روزگار ما آن دور کار ست چه باید کرد خاک
مصیبت ما را بر سر باید کرد و ماتم خود باید داشت از کارهای دیگر که کار
مردانست نه کار مخنثان امروز چه بر سبی که داد آن دولت ما مدبران را آنکه
او را اهل بصیرت است و صاحب سلوکست امروز این میگوید
نمیدانم کرا گم بدین حیرت گرفتارم نه من هندو و نه من مسلمم نه مرتد به کا
ترا
مرا و چه باید گفت اي برادر طایفه که ان کارهای دانستند از میان برخاسته ان
امروز مشتی جهال در خود مانده و خود را بصورت و شکل ایشان آراسته
و دعوي علم و معرفت کرده و چون دریغي از کفر هم خبرشان نیست نیک
ایمان خود چه باشد ازینجاست که میگویند جهان پران بیمار و طبیبان
از میان رفته بسر اینست که گفت مثنوی صحبت نیکان ز جهان دور گشت
خوان عسل خانه زنبور گشت در عصر خواجه حسن بصري قدس سره را
یکي پرسید که ای خواجه یاران پیغمبر هم چگونه بوده اند گفت چنین که اگر
شما ایشان را بدیدید میگفتید که ایشان همه دیوانگان اند و اگر ایشان شما را
ایشان مي دیدند میگفتند که ایشان شیاطین اند این خود در عصر خواجه حسن بصري
بود متصل بعصر صحابه رضي الله عنهم بود اکنون چه گویند رحمت بر جان

گفت بیت خلق گویند مر برو زنار بند ای بت پرست ور تن خرد
لا ببین بر کرگه آن زنار بست آنکه بت و ریش تراشیده اند و در بتخانه و حرا
بات افتاده اند از بتخانه هیچ این معنی آنک گفت مثنوی
بر درخت بقاء دو جهانی از ره کفر و مسلمانی که ایشان بپای خود آمدند و
نظر ایشان بر حقیقت کفر و ایمان افتاد دیدند که همه پندار و زنار است
و همه دعوی و گفتار است نه اسلام که مسلمانی کار دیگرست و مسلمانان
مردان دیگر اند اشارت برین کرد که گفت نظم صوفی و سبز پوش شیخی و جمله دار
این جمله بشدی ولی مسلمان نشدی عین القضاة قدس سره می گوید چو حکم
داد را همه خلل از ایمانست که نیست و تو مغرور بدین شده که مومنم اگر
خواهی که جمال ایمان بینی مومنی را طلب کن تا زنار کفر آن گردن تو براد
آنگاه جمال ایمان توانی دید و در جهان این نه اتوانی داد بیت
آنکس که ترا ندید او هیچ ندید و آنکس که ترا نیافت او هیچ نیافت
اکنون دانی که ماجرا ما را چه باید کرد تا فرصت هست لن تکان و بو کان
شب و روز غم خود باید خورد و زبان بر مان خاک حسرت بر سر باید کرد
که تعطیل و ناامیدی نه شرط کارست چنانک گفت مثنوی
اندرین ره اگر تو آن نکنی دست و پایی بزن زیان نکنی تا اگر ایمان مردان
نبود باری ایمان پیرزنان و مخنثان بود چنان که اگر دولت خورشید

ایمان

فرو شد بازی چراغی بود و اگر نه چه ما و چه فرعون و نمرود و چه ترسا و جهود
مثنویات جهد کن پیش از اجل ای خود پرست تا ز خلت ذره آری بدست
گر شود یک ذره خلت حاصلت بار خدا و آفتابی در دلت ای برادر
امروز هر که تو ابدا از دنیا ایمان بسلامت برد مرد اوست و خواجه جنید
و شبلی روزگار ماست دیگر همه خیال و فضول است الا ما شاء الله
رحمت با جانش باد که گفت رباعی زین گونه که حال نا پسندیده ماست
وصل رخ تو چه لایق دیده ماست وصلت که بکیقباد و کسری نرسد
سوداست که در دماغ شوریده ماست قصه درازست و مکتوب کوتاه
ضرورت مختصر کرده شد چنانک گفت نظم شب رفت و حدیث من بپا
یان نرسید شب را چه گنه حدیث من بود دراز حدیث ای برادر حقیقتا
مشایخ که مقتدای خلق اند بر وجه سنت و جماعت آنست که در ظاهر کار
چنانک طهارت و نماز و روزه و حج و آنچ تعلق بظاهر دارد هم بظاهر
شرع کفایت کنند و همه را بظاهر دانند هم آنک نادرست وسواسش نیفتد
گویند هر که در درست وسواس افتاد در هاویه افتاد از آنجا بیرون آمدن
دشوار است که گفت مثنویات گر دری خواهی که بگشاید ترا
و آنچ خوبی روی بنماید ترا از در پیغمبر آخر زمان همچو حلقه سر مگردان
یک زمان تا نقلست که امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه از آوند

جهودان

جهودان وضو ساخته هر چند که خمر نزدیک ایشان حلالست و در خانه ایشان اوند
بی آن خالی نمی بود با این همه بظاهر کفایت کردند گفت که اوند ایشانست نباید که خم
رسیده بود و بعضی صحابه بوده اند رضی الله عنهم که با برهنه گشتندی و همچنان نماز گزاردندی
دندی نگفتندی پای جوراب همه آلست شاید که چیزی رسیده بود نماز چون گزارم چون در
ظاهر هیچ آلودگی نبود هم بظاهر کفایت کردند و مانند این صحابه تابعین و از سلف و متا
خران نقل بسیارست در مکتوب چند نپیچید اما اصل در کار پاک کردن دل و صاف
گردانیدن وی از کدورات و مذمومات که حجابست حقیقه باقصی الغایه و نهایه
کوشیده اند چنانکه هر روز هفتاد بار مرده اند و باز زنده شده اند ازینجاست که مردمان
آدم صورت و شیاطین انس مرا دیوانه نام نهاده اند و خود معلوم است که دیوانه کیست

صفت

ای عاقلی که همه جهان چنین دیوانه بودندی مثنوی تا نیفتد کار در کار ای پسر
کی ز کار افتادگی یابی خبر بزرگی را پرسیدند متی عرفت الله گفت منذ سموني مجنونا خدای
را بشناختی گفت از آنگاه باز که خلق مرا دیوانه نام کردند مثنویات
تا توانی با خرد بیگانه باش عقل را غارت کن و دیوانه باش پس ای برادر اقتدا بمشایخ
دین کن و خود را از دلت وسواس نگاه دار تا در دست شیاطین نیفتی و از فتاده
خود را زود دریاب تا کار از دست نرفته است علاج آن کن خواهی که قدم بر مصلا
نهی پیش از نیت نماز این دعا بخواند بسم الله و بالله و من الله و الی الله
و علی الله فلیتوکل المومنون و ساعت بساعت چون وسواس زحمت دهد قل اعوذ

برب الفلق و قل اعوذ برب الناس بخواند و دست بر سینه فرود آرد و هر بار که
وضو سازد بقیه آب وضو به نیت خلاص از وسواس جرعه بخورد اگرچه ده بار و بیست
بار وضو سازد و دیگر باید که فی وضو هیچ وقتی طعام و آب نخورد بدین مواظبت
نماید که درین فواید بسیارست و برکت بی شمار و این دوگانه علاحده که یادگار
این گداست وظیفه خود سازد و بعد از خفتن پس از وتر بگزارد دوگانه اول در هر
رکعتی فاتحه یکبار و قل هو الله احد ده بار چون سلام دهد صد بار بگوید یا ودود یا وهاب
پس برخیزد دوگانه دوم بگزارد همچنین و قرات همانست که گفته شد چون
سلام دهد صد بار بگوید یا فتاح که این نماز را صلوة سعادت الدارین گویند و امید
وار باشد که همه امور دین و دنیا از برکت این دوگانه چنانکه مطلوب است
میسر شود ان شاء الله تعالی تمت شد والسلام م م

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد و چهارم در اشتغال کردن بدین و دنیا [illegible]

گرچه چندانی سلیمان کار داشت گر زمین تا عرش گیر و دار داشت مسکنت را
قدر چون بشناخت او قوت از زنبیل بافی ساخت او برادر عزیز الوجود ملک
مفرح زادت خیراته و حسناته و غفر الله سیاته و خطیاته سلام و دعا از
کاتب حروف فقیر حقیر شرف منیری مطالعه کند غرض آنکه هر چند در ظاهر آن
برادر در آن جامه است اما خاطر جمع دارد که تعبدت و معاملت با اهل مسکنت

الس م پدیدو

تم

۱۴۹

الت مزید باد بالنبی و آله الامجاد ای برادر معلوم است که حضرت رسالت علیه
السلام با چندان جلالت و عظمت که لولاک لما خلقت الافلاک دعاش
این بود که اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین
مثنوی ملک دنیا را که بنیادی نهند گرچه بس عالیست بر بادی نهند
هرچه بینی جز خدای پیش مثبت هرچه دانی جز تجلی پیش مثبت ای برادر فقر
و مسکنت لشکری از اسرار است نه بینی در ملک و ملکوت هرچه بود در نظر حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم در شب معراج نهادند بگوشه چشم ننگرید گفت
الفقر فخری آدم پیغمبر علیه السلام را مسجود ملایک گردانیدند نظرش در سر
فقر و مسکنت افتاد هشت بهشت را بیک گندم فروخت و خرقه فقر در بر
پوشید مثنوی جان آدم چون بسر فقر سوخت هشت جنت را بیک گندم فروخت
مسکنت سلیمان پیغمبر علیه السلام خود معروفست چنانکه گفت
مثنوی گرچه چندانی سلیمان کار داشت کز زمین تا عرش زیر و زار داشت
مسکنت را قدر چون بشناخت او قوت از زنبیل بافی ساخت او بحمد الله
که آن معاملات و صفات و اخلاق همه باکثر در ذات آن برادر موجود دیگرها
بگذارد ان شاء الله تعالی فردا حشر آن برادر در زمرهٔ مسکینان بود و حق تعالی
آن برادر را بدین معاملت استقامت بخشد روز بروز مزید گرداند بمنه و
فضله که عاقبت و خاتمت بخیر باد و السلام تمت م م م م

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد نهم در مشغولی لا حول ولا قوة الا بالله

توحید نه کار آب و خاکست ؛ آن در دل صاف و جان پاکست ای خوانده جدای
را بعادت دوری ز حقیقت شهادت ؛ تاکی برمان خدا پرستی
این نیست مگر هوا پرستی ؛ سلام و دعا از کاتب حروف شرف میری آن
عزیز مطالع کند غرض آنکه قاضی زین الدین کیفیت آن عزیز تمام تقریر کرد
مقرر آن عزیز باد که ازینجانب قبولست اما راه رفتن جانب آن عزیز است
چون طایفه مشایخ رضی الله عنهم پوشیده نیست رسم باید شکست و زنار
عادت باید برید و در راه طریقت پا باید نهاد و همت در طلب حق بلند
باید کرد که مرید بی همت جایی نرسد چنانکه گفته اند مثنویات
سگ دون همت استخوان جوید ؛ بچه شیر مغز جان جوید ؛ هر که صاحب
همت اندر دل شد ؛ همچو خورشید از بلندی فرد شد ؛ هر که از همت درین ره آمد
گر گدایی میکند شاه آمدست ؛ اما ای عزیز این علم مخصوصست با اهل طریقت
که علماء آخرت اند بخدمت و صحبت ایشان حاصل گردد نه علماء دنیا که لصوص
دین اند اشارت برین کرد که گفت مثنوی این همه علم جسم مختصر است
علم رفتن براه حق دیگر است ؛ واسطه این قوم را برخاسته است
قول ایشان لاجرم پس رسته است ؛ آن هوایی که بیش ازین باشد
السلم و الدعا

رسم و عادت بوده دین باشد پس هر کرا همت آن بود که از عادت
و هوا برستی بخدا پرستی رسد دولت صحبت این طایفه که علماء آخر شده که
علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل طغرا ایشانست طلب کند تا روز بروز در نظر و
خدمت ایشان صفات مذمومات بصفات محمودات بدل کردانند و کرش
یابد و از برکت صحبت و تربیت ایشان از دست نفس کافر خلاص یابد
و جمال اسلام به بیند و بتوحید مطلق برسد و در حضرت وحده لا شریک له
بار یابد و موحد حقیقی کردد اینست که کفت **مثنوی بیت**
اوصاف ذمیمه چون بدل شد هر عقده که در تو بود حل شد چون هستی تو شد
محو چیز همه نعره انا الحق هر کز آن آفتاب اینجا بتافت هر چه آنجا وعده
بود اینجا بیافت اینجاست نهایت طریقت اینست خلاصهٔ حقیقت
عاقبت و خاتمت ما و جمله مسلمانان بخیر باد و السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب [illegible]

جهد کن تا زنیست هست شوی و ز شراب خدای مست شوی
نیست کن هر چه راه و اوای بود تا دلت خانهٔ خدای بود
یحشر الناس یوم القیامة علی نیاتهم ای برادر امروز در نگر تا در درون چه داری
اگر در درون تو محبت و طلب حق بغالبست ترا فردا با عاشقان حشر کنند

واگر درون تو محبت وطلب بهشت غالب است ترا با اهل صلاح حشر
کنند واگر درون تو محبت وطلب دنیا غالبست ترا با اهل دنیا حشر کنند
اینست که گفت **مثنوی** هرچه در دنیا خیالت آن بود
تا ابد راه وحالت آن بود ای برادر آنها که ارباب همت آمدند دنیا وآخرت
از پیش همت خود برداشتند وگفتند هرچه دنیا همت مطلقه مردانست
ودولت مال نمرود وفرعون است ترک آن خود فرض عین است **مثنویا**
هر او از دار دنیا پاک شد نور مطلق گشت اگرچه خاک شد وهرچه در بهشت
ساخته شده است همه حظ ونصیب حواسهاست از مطعوم ومشموم و
منظور وملبوس ومسموع خالی نیست وبهایم را درین همه شرکت توانند
بود پس فرود آمدن بدانچ بهایم را در آن شرکت بود از خست بودنه از
همت زهی همت ما درین خاک چه سرست چنانک گفت **مثنویات**
سگ دون همت استخوان جوید بچه شیر مغز جان جوید مگس وگربه بوی
خوان بویند سگ وزاغند که استخوان جویند زهی همت میگوید الجنة سجن
العارفین کما ان الدنیا سجن المومنین ای برادر اگر وعدهٔ دیدار در بهشت
نبودی هرگز در زبان ایشان این ذکر بهشت نرفتی ما گوییم اگر در زبان سلطان
العارفین قدس الله سره ذکر دنیا رفتی وضو ساختی واگر ذکر بهشت
رفتی غسل کردی گفتند این چگونه بود گفت دنیا محدث است پس ذکر او

حدث باشند بحکم حال و از حدث و نسو باید ساخت و بهشت جای قضا و شهوت است
است پس ذکر او جنابت بود بحکم حال و سخن مردان میرود نه قصه مخنثان
تا اینجا کسی فضولی نکند انکه تیغ خورد او تیغ زند دیگرست و انکه کار بیند و
زبید خورد دیگر همه برابر کی باشند گدایان با پادشاهان برابر کی باشند زنهار
عاشقان او مردان را به ترازوی عقل مختصر خود بر مسنج که ایشان برتر از آنند که به
ترازوی عقل که بتر از وی بود عقل بر توان سنجید انجا که افتاب عشق بر تافت
ستاره عقل را کار نماند ما را بدین احوال جز ایمانی و تصدیقی بیش نتواند
بود چنانک گفت **مثنوی** طعمه کان پاک بازانرا دهند ؛ هرگز آن کی تو نیازارا
زادهند ؛ این همه علم جسم مختصرست ؛ علم رفتن براه حق دیگرست ؛
حرف گو کاغذی را سیاه کند ؛ دل که تیره است کی چو ماه کند ؛ گر ترا در دست
هر آید بدید ؛ قفل در دست را کلید اید بدید ؛ دیگر همه هوس است و هیچ در هیچ

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب هفدهم در تاسف عمر رفته و ندامت حال که بغفلت گذشت بیچاره شد و عمر

رحمت بر جان آن عزیز باد که گفت **بیت** در کوی بتان رفت همه عمر دریغا ؛
چون برهمن پیر بتخانه بماندیم ؛ ای برادر انکس که در ماتم و مصیبت خود گرفتار
بود و حالش چنین خراب و زار بود که آن بیچاره گفت **بیت**
نمیدانم کرا مانم بدین حیرت گرفتارم ؛ نه من هندو نه من مسلم نه من بدکارم ؛

چه دیگری را یاد خواهد کرد و چه با کسی خواهد گفت و یا خواهد نبشت هیچ است
که آن همه در دل ماندنی میکند و نوع عتابی میکند نه تنها آن برادر ای برادر هر که
وه مرگ رسید و سوء آخرت پیش آمده و خوف و حیرت آن فرو گرفته چون
ملک الملکوت در رسد و گوید الهی اقبض روح هذا العبد بالسعادة ام
بالشقاوة یعنی جان این بنده بر سعادت قبض کنم یا بر شقاوه همیدانم جواب
آن زمان چه خواهد شنید همه را حیرت این بوده او باخودکی بود از ینجا گفت

مثنوی

رانده سابقت ندانم چیست ۞ خوانده خاتمت ندانم کیست
به مانیک گشت چون بدرفتی ۞ نیک ماندست بد چو بگرفتی ای برادر کار

بغایت دشوارست نه چنانکه هر کس می پندارد و یا بگفتی و شنیدی
روزگاری که عارفی در سکرات موت افتاده بود او را گفتند چه آرزوی
داری تا آن بیاریم گفت عدما لا وجود له وانک دولت او اینست که
بوزن ایمان ابی بکر مع ایمان امتی لرجح میگفت ای کاشکی که برگ درخت
بودمی تا گوسفندی بخوردی وانک مرتبه او اینست که انا مدینة العلم وعلی
بابها میگفت ای کاشکی که مادر خویش را خون حیض بودمی این خود حال
اینانست که مقتدایان عالمند و سروران دین مسلمانی اند آنک او در بتخانه
زاده شده است و در بتخانه پرورده شده است و در بتخانه پیش بت
در سجده عمر تمام کرده است او چه گوید و حالش چه بود رحمت بران بیچاره

بیت سجده گه بوده گشت از بتان بپشیمانیم / چند خود را تهمت دین مسلمانی نهیم
دیگری نیز گفته است مثنوی ای برهمن بار ده رد کرده اسلام را / یا من چو گمراه را
در پیش بت هم بار نیست / این همه حال خود نوشته شده است نه آنک عبارت
کرده شده است والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] هشتم در تبدیل اخلاق ناخوش با اخلاق پسندیده [illegible]

هر چه جز حق بسوز غارت کن / هر چه جز دین ازو طهارت کن ای برادر بهشت و
دوزخ درها بسیار دارند اقوال و افعال پسندیده و اخلاق حمیده درهای بهشتند
و جمله اقوال و افعال ناپسندیده و اخلاق ذمیمه و مذمومه درهای دوزخ اند از جهت
انک هر راحت و آسایش با آدمی می رسد از اقوال و افعال پسندیده و اخلاق حمیده
می رسد و هر رنجی و ناخوشی که با آدمی می رسد از اقوال و افعال ناپسندیده و اخلاق
مذمومه می رسد پس هر که امروز از افعال و اقوال بد و از اخلاق بد بیرون آمد و با اقوال
و افعال پسندیده و اخلاق حمیده آراسته گشت از دوزخ بیرون آمد و بهشت رسید که دو
زخ را با افعال و اقوال بد و اخلاق بد کار است نه با اقوال و افعال نیک و نه با اخلاق حمیده
اینست که گفت مثنوی وانجا در خوی ناخوش مانده / در صفات بد در آتش مانده
تا صفات بد نخواهد بود جمع / تو نخواهی بود می سوزی چو شمع پس ای برادر امروز کار مردان
اول آنست که اقوال بد را با افعال نیک بدل گردانند و اخلاق بد را با اخلاق نیک بدل گردانند
و این کار را میان اهل تصوف گردش گویند از نهاد خویش چنانک گفت مثنوی

تو چنین محجوب از خود مانده‌ای / تا ابد محجوب از خود مانده‌ای / پاک بازانی که در پیش آمدند
هر نفس در محو خود بیش آمدند / و این کار مر پیر را بمنزله وضوست مر نماز را چنانک بی وضو
نماز درست نباشد همچنین بی این گردش مر پیر را و طریقت هرگز روش نباشد همه مجاهدها
و ریاضت‌ها برای این گردش است تا مرید نیابد و مستعد گردد مر رفتن را در راه
طریقت چه هرکه بی این گردش در طریقت روش خواهد چنان باشد که کسی خواهد بی
وضو نماز بگزارد پس همه خلل امروز درین کار از اینجاست که این کار بی شرط این
کار میخواهند چنانک کسی نماز بی وضو میخواهد هر کاری را شرطیست تا آن شرط نبود
آن کار هرگز نبود دیدن بی چشم و شنیدن بی گوش و گفتن بی زبان هرگز نبود همچنین
این بی گردش نبود هرگز از اینجاست که هر ره رفته و بخته و قرار و ثبات این کار دیده و از
نفس خود بیرون آمده و از حظ و نصیب خود آزاد گشته و آشنای این کار شده باید تا این
گردش در سایه دولت و خدمت کفش او مرید را حاصل آید

مثنویات

راه دور است و پر آفت ای پسر / راه رو را می بباید راهبر / کور هرگز کی تواند رفت راست
بی عصاکش کور را رفتن خطاست / گر ترا در دست ناید پیر پیر / قفل در دست کلید آید پدید
پس هرگز آن درد پدید آید و این غم و اندوه سینه او را فرو گیرد و خواهد که از مذمومات و از
نقصان بیرون آید و خود را بکمال مردان رساند صورة و معنی آدمی گردد و او را بحکم حال
فرض بود و خدمت کفش کسی کردن که او بکمال رسیده الت تا او نیز راه بکمال و تربیت
بشرطا کند و از آفات و خطرات این راه بسلامت او نگاهدارد اینست که گفت

مثنویات

مثنویات

او دلیلو نیسی تو راه بجوئی او زبان تو بس تو باوه ملوئی هرچه او گفت راز مطلق دان هرچه
او کرد ه حق دان خاک او باش پادشاهی کن آن او باش هرچه خواهی کن اما اینجا این
مقدار لابد بباید دانستن که کامل کرا گویند و کامل که باشد ای برادر کامل کسی باشد
که او را چهار چیز باشد بود شریعت تمام و طریقت تمام و حقیقت تمام و معرفت
تمام هر کرا این چهار چیز بود او مقتدا بود و هر تو دو شیخ بود و کامل بود این چنین کسی را بجا
باید و هرچه جز اینست همه ضلالت و جهالت چنانک امروز شده است والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب [illegible]

ای برادر بشر خلاصه موجودات است و زبده مخلوقات هرچه دارد بشر دارد
دلبر همه نقش بر دیوار ند خواجه عطار رحمت الله فرماید ازین نظم کرده است
تا ملک کردند آدم را سجود عشق بنشان یک ذره آمد در وجود ره بجی چون جان آدم یافتند
تا به در خدمتش بشتافتند تا بیامد جان آدم آشکار ره بدانستند سوی کردگار
ره پدید آمد چون شه پدید زو کلید هر دو عالم شد پدید ای برادر غافل مباش در هر ده
هزار عالم بیابی آنچ در خاک و آبست و نفخت فیه من روحی پیدا گشت نظر کن چنانک
ای دل زهوای خود حذر کن در کوی و تماشای او گذر کن بگذر از طبیعت و
فراجش در ستر تعجب و نظر کن ملک را با قدس طهارت بل عباد مکرمون مقام
شد اما ما بحجیم و بچیون نه ما شناسیم آب و خاک آمد تا بدانی هرچه دارد خاک و آب دارد را

عزیزی گوید مثنوی خاک را چون کار با پاک اوفتاد پیش آدم عرش در خاک اوفتاد
ان الله خلق آدم علی صورته تمامت امام غزالی رحمة الله میگوید ای علی صفته
ازانجاست که میگویند حقیقت بشر مظهر [illegible] ذات ربوبیه است ازین معنی
گفت نظم نیست بالاتر مخلوقی دگر نیست بیرون تو معشوقی دگر چون
بیرونی تو ز عقل و معرفت نه تو در شرح آیی و نه در صفت هر چه در توحید
مطلق آمدست آن همه در تو محقق آمدست ای برادر چون قبضه خاک را بکمال
قدرت قبض کرده آنگاه چهل سال در آفتاب نظر نور بداشت تا ندامت هستی
از وی برفت آنگاه ملایک را گفت که بروید بدرگاه این بدیع صورة غریب
شکل و آستان جلال او را که هفت آسمانست ببوسید فقعوا ساجدین آنگاه
ملایکه را گفت آدم را سجده کنید آن مرتبت و منقبت و مکانت و منزلت
نه گل را بود بلکه سلطان دل را بود لطیفه از لطایف الهی و سری از اسرار پادشاهی
و معنی از معانی غیب در سویدای سر قل الروح من امر ربی در سویدا دل آدم
ودیعت نهاد و بر زبان مطهر خواجه عالم صلی الله علیه وسلم ازان سر سر
بسته این نشان باز دادند که خلق آدم علی صورته نه بر سبیل تمثیل و تشبیه
بدان سر عظیم چون علماء اعلی آن بزرگی و آن مرتبت بدیدند ارواح خود را نثار
آن آستانه خاک پاک کردند آن لعین که خفاش [illegible] بود چون در مقابله آفتاب
[illegible] آدم افتاد چشم را برهم می مالید و از غایت مدبری ذره ازان ندید

دولته

باطن جسم

بالحبّ جنبهم اتفاق افتاده است اگر عشق نصیب من نرفت افتاده است
دایه عشقم مستوادع است غیبت بود اگر نه مشتی خاک را آن [illegible]
بازر سکان خطایر قدس و خطباء منابر انس پیش فرش مسجد کنند مشتی
خاک بی حاصل را آن آبرویی بود که جبرئیل امین و میکائیل مکین و اسرافیل صاحب
تمکین را نبود الحمد والمنه آن مشتی گل حلقه بر سر دل بود ای برادر همه عقلاء عالم
انگشت تحیر بدندان گرفتند که چیست این مشتی خاک را دوست [illegible] دوزخ
اینجا میگوید که حق که خبر خود را دوست میدارد چه گویی هر که خبر خود دوست
دارد خود را دوست داشته باشد پیش شیخ ابو سعید قدس الله [illegible] این آیه
خواندند یحبهم و یحبونه گفت الحق یحبهم فانه لا یحب الا نفسه ای [illegible] بس
چون در وجود غیری نیست که گفتی وی غیری را دوست میدارد و نقلست که استاد
ابو القاسم قشیری میگوید که روا بود که تو خود باشی و او خود و تو هست باشی
و او هست خواجه عطار اینجا میگوید رح مثنوی ای همه عالم آنچه هستم با نیم
چون همه هم او است آخر من کیم وجودی که حدوث بعد عدم باز نمود [illegible]
وجود را وجود گویی مجاز بود وجود نیست والله اعلم بالصواب والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب [illegible] در راه شریعت و طریقت و حقیقت

بدانکه شریعت را بیست و طریقت را بیست و حقیقت را بیست [illegible] شریعت

رفتنی است بتنقیه ظاهر برو حاصل آید و مودب و مهذب گردد و راه طریقت
رفتنی است بتصفیه باطن تا باطن مصفا گردد و قبول غیب را مهیا
بشود و از خود تبرا کند و بحق تعالی تولی کند در هیچ حال بخود اشارت نکند و از
خود عبارت نکند و این کار جز بدوام ذکر روی ننماید قال علیه الصلوة والسلام
ان لکل شیء صقالة وصقالة القلب ذکر الله چون زنگ دل زدو
ده شود اول چیزی که در آینه پیدا آید صورت صقال و اگر صقال ذکر بود ذ
کر او اگر مذکور بود مذکور هذا السر عظیم ذکر زبان ذکر زبان دار را مذکور حاضر
کند و ذکر دل روح را مذکور حاضر کند و ذکر روح سر را مذکور حاضر کند و سر در حضور
با او بود و در غیبت هو رباعی آنکس که ز عشق یار یکبار روی شود پیدا و نهان ز عشق
چون موی شود در مرتبه حضور تو بود اما در تفرقه و غیبت هوی کوی شود و راه حقیقت
رفتنی است باسقاط اضافات را تا وحدانی الذات شود چنانکه حسین منصور گفت
الصوفی فی وحدانی الذات و وحدت ذات جز بسقوط اضافات نتواند کرد پس تا
ترا بچیزی اضافه میکنند یا چیزی را اضافت بتو میکنند از راه حقیقت هیچ رفته نشده
است درین مقام چون سراندازان کوی ملامت بخود باز افتند زنار بر میان بندند
و گویند رباعی گفتم که محرم اسرار آیم با دولت وصل بر در یار آیم کی دانستم
که با کمال دانش در بتکده قابل زنار آیم تمت بالسلام م

بسم الله الرحمن الرحیم

۱۵۵

مثنوی ... (red heading, largely illegible)

از این کافر که بتها در نهاد ست / مسلمان در جهان کم اوفتاد ست ای برادر از عالم
معصیت خود جای مباش ... مسلمانی که تو داری ... که کافر ...
از اسلام من و تو ننگ است یهود و نصاری را از دین من و تو چنانچه گویند عطار
بود از ننگ کافر یاد کرد و گفت بیت بخدا اگر امامم بدین سیرت که من دارم
نه هندو نه مسلم نه مؤمن نه بد کارم گویند جهودی در همسایگی سلطان
العارفین قدس الله سره خانه داشت بلی او را بیسد عجب کاری در همسایگی
سلطان العارفین جهود ماند گفت که اگر مسلمانی که او دارد از من نیاید
و مسلمانی که شما دارید مرا از آن هزار ننگ است و عادت بدین لطافت هر که گفت
بیت ای برهمن بار ده رد کرده اسلام را / یا چو من گمراه را درکش بت هم بار
اگر یک روز بر او ریحانه نفس نظر افتد صد بت و صد زنار در هر گوشه بینی بجای گویا
که آن ... گفت مثنوی سود ه کشت از سجده راه بتان / چند ... خود در ...
... مسلمانی ... افرایت من اتخذ الهه هواه هر کسی امروز هوای خود را الهه
گرفته است و می پرستند و گمان می برد که خدای را می پرستم هیهات این از کجا
بیت زنهار مگو خدا پرستم چون تو بهوا خدا پرستی بلکه این گوی که
آن عارف بدین لطیفه است مصراع بت پرستم بت پرستم راست گویم آنچه
... النفس هی الصنم الاکبر چون مادام متابعت این صنم است

پس گویی همه بت‌پرستانیم و از جهل این را مسلمانی نام کرده‌ایم
فردات کند خمار که امشب مستی چون بیدار که از این معنی مستی هشیار گردد داند
که خدای را چه پرستیدم ای نفس سبحان الله این چه مسلمانی بود نه با خلق راست
و نه با خدای تعالی راست نه اصحاب مناجات و نه با اهل خرابات این پریشانی بود
نه دین مسلمانی باشد از این معنی باید و گفت بیت نه مردی نه که در کنج مناجات
نشینم و چندی نه که بر درد خرابات برآیم نه ز اهل صلاحیم نه مستان خرابات
نه اینجا نه و آنجا نه چه قومیم و کجاییم ای برادر ما همه خودپرستانیم و از خودپرست
خدای پرستی نیاید از مسجد راه بتخانه باید گرفت و همان باید گفت که آن پیر گفت
بیت در کوی بتان رفت همان عمر دریغا چون برهمن پیر به بتخانه بماندیم
ختم قرآن و مصحف بکف با توحید باید که بود و زنار بر کمر مر او را چه سود از این
معنی گفت [illegible] مصحف بکف گرفته کفری درون نهفته بطال مست خفته بر
بستر ریاهی [illegible] مسلمان شو و زنار بگسل ای برادر نفس مر او را همان دعوی
است که فرعون لعین را بود اما او آشکار گفت انا ربکم الاعلی نفس من و تو نهان
می‌گوید انا ربکم الاعلی از کشتن می‌ترسد و آن ملعون را این ترس نبود از این
که آن پیر نه از مسجد راه بتخانه رفت و گفت [illegible] بار دیگر پیر ما راه قلندر گرفت
خرقه به زنار داد مشغله از سر گرفت [illegible] میکده آباد کرد [illegible] و منبر خراب از همه
گیر این طلب مرتبه بر تو گرفت مصحف و سجاده را گرد کرد هر چه سبحه نهی [illegible]

گرد گریبان دل چاک چون مردان راه / زخت حرامانی وست دامن دلبر گرفت

ای برادر [illegible] بسیار باید شد و غم خود باید خورد ما در توبه بسته اند چنانکه عزیزی

گفته است ای بسته کار عمر تو بگشاده است انواع نعمت بر تو آماده بنیاد است

باب گوی توبه که از مادر گشتی اید کردن ما هر بسی واقعه داوست نعلین تو سر

نفس بر آمود تا شمشیر / بردار روا زانکه در بین راه قتال دست ای برادر غافل

مباش نفس باقی است بت و زنار و صد هزار گونه شر یاکه گفته شد همه جای

اینست که گفت هست چه جستی که کمین کرده اند / کارشناسان نه چنین کرده اند

عزیزی دیگر خویش بنالیده است / کاشکی هرگز نزادی مادرم

تا گردی پاک نفس کافرم / کاشکی هرگز نبودی نام من یا نبودی جنس آدم [illegible] من

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] در تفویض امر بحق و دور بودن از اختیار خود و خلق

برادرم [illegible] ملک محمود [illegible] الدین صلاح [illegible] کاتب حروف مطالع کند و

[illegible] معلوم می شود

ان شاء الله تعالی اگر تقدیر رفته است و خدا خواسته البته ملاقات یکدیگر حاصل

گردد و درد فراق بلذت وصال بدل شود / دیدار یار غایب دانی چه ذوق دارد

ابری که در بیابان بر تشنه ببارد. اما بخواست خدا هیچ کار نیاید انبیا و اولیا

امرا و سلاطین چندین چیزها خواهند که شود و نشود و چندین چیز خواهند که نشود و شود

مثنوی خواست خداوند همه خواستها را پی کرده است راست گفت هرگه
رود بر مراد ما کارها بنده بودن چنین بود داری بیگمان با بزرگی ... دویت
دیگر است و ربوبیت دیگر جایگه در وحدت دویی نگنجد در الوهیت نوبت
نگنجد مگویید اما او اما انت تو خواهی و من خواهم شود آنچ او خواهد من خواهم
از اینجاست که بزرگان در همه و علمها و کارها گویند ان شاء الله تعالی خواهد
بمشیت خداوند کنند و خود از میان بیرون شوند تا زخم غیرت نخورند بهر آن ای
برادر در هیچ کار زنهار مگوی که چنین کنم و چنین دهم و مانند این مگر اندر آخر
بگویی ان شاء الله تعالی گفتن با غیرت کار خود نکند که آنچه چون حال روح
از پیغمبر علیه السلام پرسیدند فرمود که بامداد جواب این بگویم ان شاء الله تعالی گفتن فرا
موش شد هفده روز یا هژده روز ... بروایات وحی منقطع و بر حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم و بر یاران اصحاب رضی الله عنهم در آن مدت چیزی
گذشت که کوهها عالم هست و نیست گردند چون جبرئیل صلوات الله علیه در
رسید پرسید یا اخی جبرئیل ... دادن جواب ... چندین روز ماندن چه بود
گفت از آنکه تو ان شاء الله گفتن ... با مداد جواب این بگویم ان شاء الله
گفتن فراموش شد پس ای برادر از آنچه رفته است بالقطع حاصل شود و از
من و تو اگر صد بار بخواهیم هرگز نبود ای برادر در دعوت پیغمبر علیه السلام هست
و سه سالی بود در بن هشت و سه سال خواست پیغمبر علیه السلام این بود که ابو طالب

ایمان آرد

دو تو خواهی هرگز نشود

مشکل

ایکان التی در هر کز بنا فرزد تا بدانی که [illegible] بنده کاری بنیست اما خو الشتن خشکی

بدکار [illegible] زاد، ایشانان همه در شوریده فریاد زدند چنانکه گفت **مثنوی ابیات**

عالمی پر شور و فریاد آمده است حمله همچون [illegible] بر باد آمده است ای جهان در جهان

همه حیران تو صد هزاران عقل سرگردان تو بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

نفس قانع گدایی میکند در حقیقت پادشاهی میکند [illegible] برادر [illegible] اهل اسلام در

[illegible] مطالع کند و مکتوبات ان برادر [illegible] و مطالع [illegible]

[illegible] باید که در کار خود [illegible] بود تا از دولت اهل فقر و فاقه فرد

[illegible] عالم و همه اشیاء دنیا چون فردا دولت و نعمت

اهل فقر و فاقه مشاهده کند آرزو [illegible] که عمر باد رود بیا بگدایی

[illegible] چنانکه گفت **[illegible]** نفس قانع گدایی میکند در حقیقت پادشاهی میکند

[illegible] سلیمان [illegible] نفس [illegible] داشت مسکنت را

[illegible] ساخت او [illegible] ساخت [illegible] درویش مسکینی

راحت [illegible] که از [illegible] دنیا و [illegible] اهل دنیا [illegible] است اما [illegible]

[illegible] در دل [illegible] که او را فاقه [illegible] آن شب که او را [illegible] او بود

[illegible] او [illegible] پاک شد نور مطلق گشت اگر چه خاک شد ای

در ملک و ملکوت هر چه بود [illegible] حضرت رسالت [illegible] در شب معراج نهادند [illegible]

چشم بد بدین لطف الهی فخری از بهی عنایت است که گفت
خاکه چون پا وردی بر رد جرعه فلک [illegible] و چون آدم از سجود
[illegible] سکر وا بنده و بهشت اقطاع داوند و [illegible] در سلسلهٔ فقر و فاقه [illegible]
بهشت را بیک دانه گندم فروخت و خرقهٔ فقر در پوشید
مارنه بسزا بود بلندی چون [illegible] جایگاه [illegible] بحرم روضهٔ رضوان [illegible]
تا ضعف هم باشد [illegible] امروز اگر آنچه [illegible] و دو فرعون را داد
[illegible] که تو شفاعت [illegible] آن ملک ترا از آن نگاه میدارند تا ملوث
نگردی بخاک ایشان پس معلوم شد که خلاص از بلای دنیا ای برادر جز قناعت در
نیست مثنوی هر که در راه قناعت مرد شد ملک دنیا بر دل او سرد شد
هیچ کس را در جهان بحر و بر از قناعت نیست ملکی بیشتر والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب [illegible]

[illegible] درد خود دل ترا بهتر از هر دو جهان حاصل ترا فرزند حسام الدین
بعد مطالعه بداند که دل باید که از درد و شادی فارغ بود با اندوه و ماتم [illegible]
بود هر جا که از هیچ حالی بود لا خیر فیه فهی کالحجارة او اشد قسوة داغ ازلست
پس بنده باید که در هر کاری که بود و هر حالی که بود [illegible] از کون و مکان پاک
دارد اگرچه از اعمال و افعال ظاهر او برهنه و مفلس بود که اینجا کار بفضل است

ابل الیس یعنی بعمل کسی علامت همت با نیست فضل حق را اما بعضی گفته اند بعض
لن یدخل احد الجنة الا الله لا بالعمل ولا بالجود اگر فضل بعمل بودی احسان و بخشش را
برین باعث فضل بودی که انبیا را چون عمر بسیار بود هر آینه عمل بسیار بود
و کار بر عکس است و همچنین اگر فضل بجوهر یا بودی شیطان را بر آدم فضل
بودی که آدم از خاک ظلمانی بود و شیطان از آتش نورانی و کار بر عکس
است اینست که گفت زیرا که تو عیار شکر عالم خود را بفضل
بی واسطه کارش کرد از بهر کار آید اما با این همه که علت نیست اند علم و مجاهده
جاه است تحقیق المعبود و تحقیقا للتکالیف و همت بلند حافظه ملک است
ای بزرگی لفظ همت عطا او را و در وقت آدم میان کمانی نهاده است
که جبرئیل و میکائیل زه نتوانند کرد قرآن گمان معین همت است
تا که بر نیاوردی گرد چرخ فلک ای بسته عالم و این از بیچارگیست
که هر دو هزار عالم کسی را نگفت بجهد و بجوید مگر آدم میان او در بار خود یکی
کسی را نکرد مگر آدم را از بیچارگیست که گفت
آسمان و عرش و فرش جمیع برست خاک ایل بکلید مغزی بگوست
حالات از اول السعدی خود نبود عشق شیاهی از جستی چون بود که خود زنگه
خاک زخون کار یکسی افتاد بشر آدم عرش در خاکیب او فتاده

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] عشق

ظلم و عدل و خوب و زشت و کفر و دین از جهان عقل بر خیزد یقین
گر جهان عقل بر هم می زنی ذرهٔ عشقش کند دست تهی در دو هر دو اشا
رات این بیتها در یابد فرق میان طور عقل و طور عشق تا بداند که در طور
عقل کاری هست و در طور عشق کاری دیگر العشق جنون الهی آنچ بر عا
قل بود بر مجنون نبود و این معنی است اشارت بدین کرده که گفت بیت
صف عاشقانست اینجا مده ای فقیه پندم که بشهر بند بستان نتوان نماز
ملامت الذل سعدی فرموده عشق سپاهی از حبشی چون رود که خود در
لا جرم که عشق فی دل بود و تن فی دل مخاطب هست این ثابت است
و در تفسیر امام زاهد این مسئله چنین تحقیق از بن قصه بیرون آید جمله
اسباب کلمات که هر کسی بیاد داده است درین باب چنانک گفت
مثنوی عاقلان را شرع تکلیف آمده است بی دلان را عشق تشریف
عشق را امروز و فردا کی بود کفر و دین اینجا و آنجا کی بود بهر این چون
العشق جنون الهی بود همین آید اعدادیکجا و احکام تکلیف از کجا
لیس علی الخراب خراج مثلیست معروف ای برادر در معقولات
که تکلیف دایر است بر طور عقل وجود او عدم او و طور عشق از طور
عقل برتر ازین نظر هست که گفته اند بی دلان را باز دو بازی چه کار

159

شیر بار او عقل را با من چه کار فردا چون خلق از دوزخ بیرون آیند ایشان را
اثر ... تکلیف کرده باشند چون همه در بهشت در روند هیچ تکلیف
بر خلق نبود همچنین آتش دوزخ محبت ایشان را چون بسوخت از جمله لوث
بشریت ایشان را پاک گردانید و در بهشت خاص که لا فیها حور و لا قصور
در آمدند چنانکه قلم تکلیف در بهشت عام نه در بهشت خاص نیز نه در دنیا
معنی این مثنویات گفته اند مثنویات این عقل شده عقیله تو
انجا نگر که حیله تو تا با تو زعقل هیچ رنگیست خیر از بر ما که جای جنگست
در عالم عقل پای بستی مرفوع قلم شوی بر ستی گر طفل نه ور مکاری
با لوح و قلم چه کار آری رباعی این دولت بی دلی بهر دل ندهند
وین نزل بخفتگان منزل ندهند در عالم عشق آنچ فی عقل زاست
یک ذره بصد هزار عاقل ندهند واین جمله که تقریر افتاده است مضمون
آن در سخن این حدیث است که از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
منقولست که ان الله لا یواخذ کلم العشاق بما صدر منهم آنچ از عاشق
در وجود آید بر وی نگیرند که عاشق بی دل بود و بی اختیار بود آنچ کند
بی مراد او در وجود آید بی اختیار او صادر شود اینست که گفت
مثنویات لاجرم دیوانه را گرچه خطاست هرچه میگوید بگستاخی رواست
هرچه از دیوانه آید در وجود عفو فرمایند از دیوانه زود سبحان الله چون

العشق جنون الهی بود درین باب متمسکی قویست از بهر آنکه گفته است

بیت هیچ عاشق را ملامت روی نیست سخن اندر [illegible] روی

در مقامی عشق اگر بالعشق از عذاب جاودان فارغ شوی این جمله نیز

که رفت موافق علم است و همه بزبان علم است هیچ اصلی منقوض

نمی شود و هیچ عللی در فروعی نمی افتد اما اینجا که این معنی ایجاد قیق است

و ظاهرش منکر نمایندی از ظاهران پوشیده است بر اهل دل

و بصیرت گشاده که ایشان را ذوقی و فهمی دیگرست اینست که گفت

مثنوی

اهل دل را ذوق فهم دیگرست کان ز فهم هر دو عالم برترست

هر کرا آن فهم در کار افکند خویش را در پای اسرار افکند تا بدان فهمی

که همچو وحی خاصست در کلام او سخن گویند راست پس اگر سستی

مثنوی

کوران روزگار فهم نکنند ایشان را از آن جز زیان دارد چنانکه گفت

مور اگر شکر نخورد گو مخور کور اگر گوهر نبیند گو مبین مکتوب از هر کسی

نگاه دارد ملوث نکند بیهوده خویش والسلام م م م م م

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب [illegible]

تشنه از دریا جدایی میکنی بر سر گنجی گدایی میکنی فرزند حسام الدین

سلام و دعا مطالعه کند و از حیث جوئی و گفت و گوئی خالی نبود

و بهر حالی که باشد و در هر کاری که بود و بهر جا که بود همین داند که و بمعک

اینما کنتم [illegible]

عارفانرا ازین شادی صد هزار فردوس نقدست و نحن اقرب الیه
من حبل الورید هرچه آنرا عقل صورت کند و خیال آنرا بگیرد و وهم
دریابد ذات و صفات رب العالمین ازان منزه و مقدس است
و عالی همه الست با این همه از رگ جان تو بتو نزدیکترست اشارت
برین کرد گفت رباعی ای در طلب گره گشایی مرده با وصل بزاده وز
جدایی مرده ای بر لب بحر تشنه در خواب شده وی بر سر گنج وز گدایی مرده
ای فرزند کار در رویت ملک و ملکوت بالست و خداوند ملک و ملکوت را تحقیق
توان چشم حاصل کن تا جمال بی کیف ببینی و آن گوش حاصل کن تا کلام
بی حروف و صوت بشنوی رحمت برو باد که گفت
جهان پر از آفتاب و دیده ها کور جهان پر از حدیث و گوشها کر چو نبود
کار باشی روزی از بخت نیک آنجا رسی که دیگران رسیده اند تو نیز همان
بینی که ایشان دیده اند رباعی معشوقه بهمان بود نمی دانستم با من بمیان بود
نمی دانستم گفتم بطلب مگر بجایی برسم خود تفرقه آن بود نمی دانستم
افسوس هرکسی را از ادبار در پرده هستی خویش محجوب مانده است
و اگرنه مقصود و مطلوب همه را ظاهر و حاصل است چنانک گفت مثنوی
انچ تو طلب کرده ای گم گشته نیست همه اند تو تو خود را پرده ای زیادت ازین گوشها
تاب نیارد دیگر تا بگذریم آخر شنیده

زمستی کم بگو بپدم ز عشقش چرا نیمی در علم لقت دار باشند پس
واجب بود مگر برمزی و اشارتی و با حالی آنست که گفت
دانیک چرا اهل صفا خامش شوند در نکتهٔ دل محو خود میکوشند
می از کف دوست هر نفس می نوشند سر می بازند و سر حق می پوشند

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب [illegible]

راه دور است وای پسر هشیار باش خواب با گور افکن و بیدار باش
راست می رو جهد میکن هوشیار بار میکش خار میخور گوش دار ای برادر
جای کار و کسب بنده را دنیاست و سرمایهٔ عمر هرچه بنده را دنیاست
و سرمایهٔ عمر هرچه بنده می برد ازینجا می برد چنانکه گفت مثنوی
راحت و محنت ازینجا می برند دوزخ و جنت ازینجا می برند امروز
در حال کار خود نظری بکن تا چه داری و در چه کاری آن خواهی برد و ابد
الابد با آن خواهی بود اینست که گفت [illegible] هرچه در دنیا حالت آن بود
تا ابد راه و حالت آن بود غافل مباش کار سخت دشوار است
و راه فراز و نشیب و شیطان و نفس در پی و مرگ و گور و عقبات آخرت
که شنیدن آن هر زمان زهرها آب است و جگرها کباب است درویش
از بن درد بنالید آن بیچاره گفت شعر کاشکی هرگز نزادی مادرم
تا نگشتی کشتهٔ نفس کافرم کاشکی هرگز نبودی نام من
تا نبودی

۱۶۱

ودی چنین و ارباح من بعد پس هر از افسوس رود کاندر غفلت
ن و ... نگذشت کار نامه ما نماند و سفره حسرت پیش آمد در بقیه عمر اگر هیچ
ازی ... کم خود باید نواشت و باید گفت مثنوی
بیت روا کارم چون کنم بر نیامد هیچ کارم چون کنم
در ادار و کی خواهم کرد عمر شد ماند کی خواهیم کرد در آخر شیب
ان که کاران و بدکرداران از درد دل همه شب چشم با بیچارگی این
ا نجات می کن ای وفا پرتو شفا بر من مگیر وی عطا از تو خطا بر من
ر نخواهد خواست عذرم هیچکس عذرخواه جرم من عفو تو بس
ون سیاه امد مرا از رنگ گلیم تو سپیدش کن چون مویم ای کریم
از خویشم مگردان ناامید از کمال لطفی سیاهم کن سپید والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

... حمد ... و ... افلاس ... عبارت ...

روزی پنج و نشس می بگذرد خواه با خوشی خواه خوش می بگذرد
بوت آن برادر ... سلمه الله تعالی رسید مطالع افتاد حرفی در تشدید
ام و جواد ... روز کلمه تحریر یافته بود ای برادر الدنیا دار بلا و فتنه
ابس بود در وعی ... بلا و فتنه خالی بود هذا المحال سبحان الله در
تاج خلافت مسجود ملایک فراخت در مقام چون بهشت از بلا و فتنه

نی

چند اق

سلامت نماند ما را نعمت و راحت بهشت در رنج و محنت د

فرزندان با چندین آلودگی و با نفس کافر در دار

سلامت ماند این خود محال محالست ای برادر سلامتی در عدم

نه در وجود چون وجود آمد سلامت برخاست اینست که گفت

مثنوی ای کاش نبودی اتفاقی گر هست همه فساد باقی در

از اهل معرفت یکی را وقت موت بود او را گفتند چیزی آرزو د

تا بیاریم گفت آری عدم ما لا وجود له یعنی عدمی که او را وجود

اینست که گفت مثنوی کاشکی هرگز نبودی نام من تا نبود

جنبش و آرام من [illegible] یا در زحمت افتاده بود ای برادر ا

چه علت داری گفت وجود ای برادر آدمی جز وجود دیگر چه عل

الست بزرگی گفته الست اگر صفت درویشی و راحت عالم

گویم از صد هزار یکی نگفته باشیم ای برادر چون سلطان انبیا

با تاج عصمت و با خلعت لولاک لما خلقت الافلاک گوید

لیت رب محمد لم یخلق محمدا ای کاشکی که پروردگار محمد محمد را

فریدی دیگری بیچاره خود چه خواهد گفت از اینجا توانی دانست

که حال دشواری فرزند آدم در دنیا چیست سبحان الله جان

که در شکم مادر خون خورده است چون از اینجا بیرون آید چه

اورد طعام واب نام ست چون برون آید هم جزای شکر کشت
ایم که گفت چه خوانم سبت عمرها و تمام خود و جمله
سیاه کرد که این قصه بنهایت رسد با این همه چون در
عقبات اخرت فرزند ادم را درپیش است خطر گشت
آن این همه یک قطره بود از دریا و محیط پس چرا گوید حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا که او را
غم همه بود و فروتر غم خود ست این قصه درازی دارد
اختصار افتاد چنانکه گفت دفلهم رشا رمتعدش ما
بیان نرسید شب را چه کنم حدیث ما بعد دراز کرم
شب بکند انه تمت صد نامه اخر رسید کتاب محمود و ایاز
یا غیاث المستغیثین اغثنا یا مغیث والسلام
بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب صد و سی هم در افلاس
و ادبار بعیارت دیگر فرزند قطب الدین اعز الله ع
بعد از دعا سلام و دعا از کاتب حروف شرف منیری
بداند که مثال پیغامبران مثال طبیبانست و مثال خلق

بسیار است و مثال قرآن مثال خزانه دار جواهر است و
تنزیل من القرآن ما هو شفاء و رحمة هم دریان ...
مختلف خلق است ما فرطنا فی الکتاب من شیء یعنی ای
خلق را باید دنیا و دینا هیچ نیست که در قرآن مجید یاد نکردیم
اما تا کسی را طهارت ظاهر و باطن حاصل نشود باشد محرم
اسرار قرآن نتواند بود لا یمسه الا المطهرون همه را
بر در داشته است و تا کسی در راه دین نرفته باشد
و تحقیق آن کار بینا نشده باشد بلطایف و اشارات
قرآن راه نیابد اشارت بدین کرد شیخ گفت مثنوی بیت
این همه علم جسم مختصرست علم رفتن براه حق دگرست
حرف و نحو کاغذی سیاه کند دل تیره چو ... کند
و راه خدا ابدال توان رفت و دل را سعادتی و شقاوتی
و صحت و مرضی هست که طبیبان دل دانند و اهل
معنا فرمایند و بعد ازیشان مشایخ طریقت و علما

اخر

از بعد پیغامبر ما و تو بخاتم الانبیا محمد رسول الله صلی الله علیه
و سلم ختم شد لاجرم مبتدی طالب بیچاره را لازم
بود که خدمت کسی کند که او از مشایخ طریقت و
علماء آخرت شده باشد بدانکه او
این راه رفته باشد و طبیب
بیماریهای دل گشته است که گفت
مثنوی بافت
راه دورست پر آفت ای پسر راه رو را می باید
راهبر کور دهر کی تواند
رفت راست بی عصاکش کور را رفتن محال

گر ترا در دست پیکر آید بدا

قفل در دست را کلید آید پدید

وعالم بحقیقت این گروه‌اند آنکه امروز خلق او را عالم

میخوانند یا عالم میدانند حافظان روایات و ناقلان تواریخ

و اهل جدال دیگرند مثلهم کمثل الحمار یحمل اسفارا و علما

آخرت دیگر مثلهم کمثل الانبیاء و علماء امتی

کانبیاء بنی اسرائیل ظفرا د انبیا دست

ما من نبی الا وله نظیر فی امته قول خواجه

فضیل عیاض است این طایفه که اهل ولیت‌اند وا

ملک و ملکوت در کند شته اند ایشان را علم

دیگر که بنی را زان خبر نه اهل دل را ذوق فهم دیگر است

وصاحب

کان

...ی هر دو عالم برتر است ٭ هر کرا آن فهم در کار افکند خویش را در پای اسرا...
...ماند فهمی که همچون وحی خاست ٭ در کلام او سخن گویند راست ٭
زنهار نباید که بعقل رکیک خود در حق ایشان کسی تصرف کند و بفضولی پیش آید
...بار در آنکه تیغ خورد و تیغ زند دیگر است و تیر خود در او انگاه که نه بیند دیگر
مثنوی
هر کرا این با آن برابر کی بود بزرگی این را جواب کرده است
گر تو از روی در این میدان کشند ٭ این رقم هیچی که پر مردان کشند ٭ انکه از این
شنو معنی صد هزار بینی و دانی و داری الحمد لله ... کار رسد که کسی گوید مبتدی یا
بکار چه داند که این شخص از علمای آخرت است و این راه رفته است و صاحب
دل گشته و طبیب حاذق شده در این کار بد و اقتدا باید کرد یا او از علمای دنیا
و کذاب و مدعی است در این کار بد و اقتدا نشاید ای برادر انرا که نهاده اند یا
صاحب دلی را بر سر او آرند یا او را بر در او برند تا حکم ازلی بنفاذ رسد و
آن را که برای ادبار آفریده اند هرگز این دولت او را میسر نشود و نگاه میسر با خلق
له هر دو را شرح و بیانست و اگر گویند هر دو بنده اند این تفاوت از کجا آمد
بگو در بر است که این بنده در آسمان و زمین در داده اند لا یسئل عما یفعل سر
اینست که گفت مثنوی گرچه ره جسته هر سوی از این ٭ می نبردند ای عجب هوی ازین ٭
این چه در کاهست با فلس می طلبند ٭ این چه در پاییست قعرش ناپدید ٭ و چون
کاتب در کاغذ الف و ب نویسد هرگز قاف و کاف نشود اگر تقدیر یکی را ابو جهل

آفریده هرگز ابو یزید نشود مثنوی به یکی را گره گشودن نتوان احوال بهر کسی
نتوان اگر چرخ فلکی بهره مائم دارد شادی بهمه حال فرود نتوان این
آن مقام است که گویند قلم اینجا رسید سر بشکست فرمان خواجه به عالم
در گوش کن و سلامت بکذر اذا ذکر القدر فامسکوا و بزبان معذرت کرده
مثنوی ای دریغا هرچه گفتم هیچ بود دیده کور و راه هیچا هیچ بود والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد و [illegible]

برادر اعز ملک محمود اعزه الله تعالی بعد از سلام و دعا از کاتب حروف
منیری بداند که هر چند بودن گناه و آلودگی معصیت است چنگ باستغفار باید زد
که صاحب شرع فتوی برین جمله داده است که اذا کثرت ذنوب احدکم فلیکثر
الاستغفار فو الذی بعثنی بالحق انها یاکل الخطایا کما یاکل النار الحطب و
دیگر فرموده است ما اصر من استغفر و ان عاد فی الیوم سبعین مرة ای برادر
پاک بودن از گناه از اول تا آخر کار فرشتگانست و آلوده بودن بگناه از
اول آفرینش تا آخر کار شیطان است اما افتادن در گناه و برخاستن
از گناه کار آدم و آدمیانست چون آدمی گناه کرد افتاد و چون توبه کرد
برخاست و این دولت یافت که التائب من الذنب کمن لا ذنب
که از آدمی گناه عجب نیست که هوا و شهوة ترکیب او مجبولست توبه از

عجب است سبحان الله مقامی چون بهشت بنده چون آدم با تاج نبوة و تخت
خلافت ... ولا تقربا هذه الشجرة سلامتی نیافت افتاد اما بر
خاست گفت ربنا ظلمنا انفسنا امروز مقامی چون دنیا خانه بر بلا بیچاره
مرد نا آدم بچندین امر و نهی مبتلا و خصمی چون شیطان در پی و دشمنی
چون نفس درون بر این گناه نکند هرگز بود و دیگر حضرت رسالت علیه
السلام فرموده است والذی نفسی بیده لو لم تذنبوا لذهب الله
بکم وجاء بقوم یذنبون فیستغفرون فیغفر لهم اگر شما گناه نمی کردید
حق تعالی شما را بردی هر آینه قومی دیگر آوردی تا گناه کردندی و آمرزش
خواستندی و حق تعالی ایشان را بیامرزیدی بدین معنی گفت مثنوی

دیدن عفو تو عاصی طلب ... عرصهٔ عصیان گرفتم زین سبب
چون بشارت دیدم کارساز ... هم بدست خود دریدم پرده باز
گر نخواهد خواست عذرم هیچ کس ... عذر خواه جرم من عفو تو بس

داعی جلیست آنست که گویند در معصیت بنده سری و حکمتی عظیم است
گر از من و تو نبودی یعنی غفاری و ستاری مظهر نبودی غفاری و ستاری
ظاهر نشدی و عزیزی میگوید که خداوند عز وجل را دو خزانه است
یکی پر ثواب و کرامت و یکی پر رحمت و مغفرت اگر بنده مومن طاعت نکند
ثواب و کرامت نثار او شدی و اگر معصیت نکردی و از وی معصیت پیدا

خزانه رحمت و مغفرت ضایع ماندی این را بدان و بشناس اما باید که
انجام کت بهوا در میدان مراد بلندر و از [illegible] عاقبت [illegible] بی ایمان
کردد زینهار هشیار باش آن خلعت و کرامت او بستان و فضل و رحمت
او بست امانت را آدب نکاه باید داشت و پای از حد بندکی بیرون نباید نهاد
از کناه و چون آدمی چنان باید ترسید که اگر فرعون را در عرصات قیامت ندا
برآید که امروز در دوزخ نرود مگر یک کس او داند که آن یک کس منم آخر نوح و ماتم
انبیا صلوات الله علیهم در زلات شنیده خواجه فضیل عیاض رح هر روز
هر چند بار در آینه دیدی یکی پرسیدی خواجه هر روز در آینه دیدن چیست گفت
از ترس آنک نباید که روی من سیاه شده باشد پس هر چند که بنده خلعت و نواخت
از خداوند بیش بیند باید که بیش ترسد و ادب و تواضع بیش از آن کند و خود
را در آن خلعت و نواخت کم بیند بزاری و بیچارگی پیش آید چنانک گفته
چون سیاه آمد مرا زنی کلیم تو سپیدش کن چو موم ای کریم از در خویشم مگردان
نا امید از سر لطفی سیاهم کن سپید والسلام تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد و [illegible] در امید داشتن بخداوند تعالی

از در خویشم مگردان نا امید از سر لطفی سیاهم کن سپید ای برادر بهر حالکه
هستی و بهر کاری که هستی نومید مشو که کارها خداوند از طاعت مطیعان

منزه

منزه است واز معصیت عاصیان مقدس است هرچه خواهد کند علت
درمیان نه نیکو بیچه گفت مثنوی نه همه انجا که طاعت خرند
عجز بهر وضعف هر ساعت خرند ازینجاست که بزرگان میگویند الفضل لمن
فضل الله لا بالعمل ولا بالجوهر فضل انراست که خداوند اورا فضل دهد نه بعمل
نسبی زیرا که اگر فضل بعمل بودی هر اینه امتان پیشین را برین امت فضل
بودی که ایشان هفتصد و هشتصد سال و نهصد سال عمر بودی پس عمل و کار
ایشان بسیار بود و عمر این امت اغلب شصت یا هفتاد سال است
پس عمل و کار ایشان را به اندک بود و مع هذا این امت را بر همه امتان
فضل امد واگر فضل بجوهر بودی شیطان را بر آدم فضل بودی که شیطان
از آتش نورانی بوده است و آدم از خاک ظلمانی مع هذا آدم را بر
شیطان فضل آمد دانستیم که فضل نه بعمل است و نه بجوهر یعنی
عمل و جوهر علت نه اند مر فضل خداوند را ثابت شد فضل نبود مگر انکس
را که خدای تعالی اورا فضل دهد و برای برادر چون مالک مطلق است اورا تصرف
مطلق بود که اگر کسی را در علیین بر آردی بی عملی و کاری او را رسد و اگر کسی
را باسفل السافلین فرود بری بی جنایتی و معصیتی او را رسد ازین معنی گفت
که آری خلیلی ز بتخانه کسی آشنایی ز بیگانه که از انچنان گوهر
کانه خیر جو بوطالبی را گهی سنگ ریز انک محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم

با علی علیین برآوردی طاعتی ویرا علی که از وی در وجود آمدی پیش از
وجود وی و ابوجهل را باسفل السافلین فرو بردی [illegible] معصیتی
آمدی پیش از وجود وی صفت او انست که هولاء فی الجنة ولا ابالی وهولاء
فی النار ولا ابالی هرگز باک از کسی ندارد هر چه خواهد کند باک در تصرف
ملک غیری بود چون تصرف در ملک خودست باک از کجا بود [illegible]
باکست اورا از هیچ کس باک نیست اگر همه عالم بصدق صدیق اکبر گردند
لا یزید فی ملکه شیء و اگر عالم بدعوی انا ربکم الاعلی چون فرعون گردند لا ینقص
من ملکه شیء شاعر گوید مثنوی این چه درگاهست قفلش بی کلید
این چه دریاست قعرش ناپدید اندرین دریا در آیی یکدمی
حیرت جان سوز بینی عالمی بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب [illegible]

نیست کن هر چه راه هوای بود تا دلت خانه خدای بود درویشی
عقل راست هیچ جا هیچ چشم ایمان درویشی نه بیند هیچ فرزند اعز
عبد الملک سلام و دعا از کاتب حروف شرف منیری مطالعه کند
یک دو کرت مکتوب آن فرزند رسیده بود مطالعه افتاد ای فرزند
دران مکتوبش که نماز بسیار چون گزارم و روزه بسیار چون بدارم
دران مکتوبش که این نفس کافر که راه گرفته است چون بردارم کا

طالب

ـت حق اینست پس هر آنچ این نفس کافر بدان برخیزد و برطا
ی آن کمر چنین بود بحکم غلبهٔ حال خواه بتخانه خواه زنار خواه
تسبیح خواه بتخانه اینست که گفت مثنوی
بیت
در بتکده گر خیال معشوقهٔ ماست ؛ رفتن بطواف کعبه از عقل خطاست ؛
بیت
ور کعبه ازو بوی ندارد کنشت است ؛ با بوی وصال او کنشت کعبهٔ ماست ؛
و آنک گویند ارباب بصیرت از پی گمراهی راه بسازند همین است
اشارت برین کرده که گفت مثنوی ؛ بر در حضرت لقای دو جهانی ؛
بیت
از ره کفر در مسلمانی ؛ و آنکه دیگر گوید مثنوی کفر چیست از گمرهی ره کرد
ور دو عالم دست کوته کردنست ؛ همین است اهل صورت
دغفلت اینجا یا کفر کنند یا گویند دیوانه است چنانکه مسکین احمد بهاری
را میگویند و او در کار خود راست میرود چون فهم نکنند ضرورت
همین گویند مثنوی گرچه عاقل برین عمل خندد ؛ لیک عاشق جز این نه بسندد ؛
ای فرزند بشر خلاصهٔ موجودات است کار او نه مختصر است اینست
که گفت مثنوی نیست مردم نطفهٔ از آب و خاک ؛ هست مردم سر قدس
جان پاک ؛ صد هزاران پر فرشته در وجود ؛ نطفهٔ را کی کنند آخر سجود ؛
سبحان الله ای فرزند یک عالم پر فرشته مطهر و مقدس خاک مکدر و ملوث
پای کوب صد هزار حیوانات را سجده چون کنند و خاکی بی قدر و قیمت

خلیفه چون بود بنده ایست عظیم الا بقدر احد علی کشفه پس هرچه طلبی در خود
خود طلب است که گفت مثنوی آنچه تو گم کرده‌ای گر کرده‌ای طلب جست آندر تو
تو خود در ابرده‌ای و آنچه کسی گفته است نه بحق نه در آسمان و نه زمین نیست
و در مغرب و مشرق نیست ملک در لوح و قلم و عرش و کرسی نیست
و راه در زیر همین است هشیار باش اینجا تامل شافی کن
و ازین معنیها شنوا مست که گفت مثنوی تا ملک کردند آدم را سجود
عشق شان یک ذره آمد در وجود * ره بحق چون جان آدم یافتند
تا آمد در خدمتش بشتافتند * تا بیامد جان آدم آشکار * ره نمی‌آمد کسی سوی
کردگار * ره پدید آمد چو آدم شد پدید * زو کلید هر دو عالم شد پدید *
ملک را با قدس و طهارت بل عباد مکرمون مقام شد اما یحبهم و یحبونه
را شایسته خاک و آب آمد تا بدانی هرچه دارد خاک و آب دارد مثنوی
خاک را چون کار با پاک او فتاد * پیش آدم عرش در خاک او فتاد
ان الله خلق آدم علی صورته امام غزالی رح میگوید ای علی صفته
ازینجاست که میگویند حقیقت انسان مظهر سر ربوبیت است
ازین معنی گفت مثنوی نیست بالای تو مخلوقی دگر *
نیست بیرون تو معشوقی دگر * جان بروی نور عقل و معرفت
نه تو در شرح آیی و نه در صفت * هرچه در توحید مطلق آمدست

آن همه

آن همه در باب تو محقق آمده است / زیادت ازین نتوان یافت شیوهٔ
غیرت ذات سبب نقیب کرده است و میگوید من صرح بالتوحید فقتله
اولی من احیائه غیرت ازینجاست که گفت **مثنوی ابیات**
زنهار مگوی پیش جمع / گر عاشق صادقی تو اسرار / دیدی که انا الحق
رمزی حلاج بگفت و رفت بردار / و السلام تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب [illegible]

برادر اعز عزیز الوجود شیخ سلیمان اکرمه الله فی الدارین سلام و تحیت
از کمال تجرد شرف منیری مطالعه فرماید و مقرر داند که مکتوب و مرقوم
آن برادر رسید مطالعه افتاد زحمت بسیار دیده بود و از هر حیثیتی ذکر
کرده ای برادر ما هیچ صد باشیم امروز در جهان ایمان عزیز است و هو
من کبریت احمر شده اخر شنیده که الاسلام بدأ غریبا و سیعود غریبا
الاسلام اول غریب بود و اخر غریب شود روزگار آن روزگار است
چه باید کرد حال معصیت ما را بسر باید گرد و ماتم خود باید داشت ازینجا
ست که گفت **مثنوی** / با حیات تو دین برون آید / شب مرگ تو روز دین زاید
آن هوایی که پیش ازین باشد / رسم و عادت بود نه دین باشد
آن کارها دیگر نه کار مردانست نه کار مخنثان امروز چه پرسی که آن دولت

ماند چرا نه برآنکه او امرا و زا اهل سلوکست و صاحب تصوف
این میگوید چنانکه گفت شعر نمیدانم کرا مانم بدین سیرت گرفتارم
نه من هندو نه من مسلم نه من مرد بدکارم ای برادر مراد تراچه باید گفتن
قطعه آنرا که نمود یار عکس روی خویش فی الحال بود نه قال باشد
حیران شود و بخود نماند کی دم زدنش مجال باشد ای برادر طایفه که
آن کارها داشتند ایشان از میان برخاسته اند آنها که هستی جهال در خود
مانده و خود را بصورت و شکل ایشان آراسته و دعوی علم و معرفت
کرده چون در بینی از کفر هم خبر نه ایمان خود چه باشد از اینجاست
که میگویند جهانی پر از بیماران طبیبان از میان رفته است ازینست که گفت
مثنوی صحبت نیکان ز جهان دور گشت خوان عسل خانه زنبور گشت
در عصر خواجه حسن بصری رحمة الله علیه یکی پرسید که خواجه یاران متقدم
چگونه بوده اند گفت چنین بوده اند که اگر شما ایشانرا میدیدید میگفتید که
ایشان همه دیوانگان اند و اگر ایشان شمارا می دیدند میگفتند ایشان همه
شیاطین اند این خود در عصر خواجه حسن بصری بود که متصل بعصر
صحابه رضوان الله عنهم بودند اکنون چه گویند و چه باشند رحمت بر جان
خسرو باد که گفت بیت خلق گویندم برو زنار بند ای بت پرست
در تن خسرو کدامین رگ که آن زنار نیست ای برادر آنکه سر درویش تر آمد

درانار

در زنار بسته اند و در بتخانه و خرابات درآمده اند از اینجا بود این بیت
گفت بیت پرده حسن بقای دو جهانی از ره کفر در مسلمانی
آنکه خواجه عطار رح میگوید مثنوی کفر جلیست از کمرهی ره گردشت
مردو با علم دست کوته کرد بست همین است چون بنیاد خود آمده
اند و نظر ایشان بر حقیقت کفر و ایمان افتاد دیدند همه پندار و زان
و همه دعوی و گفتارست نه اسلام که مسلمانی کاری دیگرست و مسلمانان
مردمان دیگر اند چنانکه گفت مثنوی بت گشته همه بعزت هست
عالم پیش نیازی اندر دست معتکف در سرای راز همه
بی نیاز از بی نیاز همه چشمشان تا ولایت آدم الستم شان تا لها
بت عالم ما عبدناک اجتهاد همه ما عرفناک اعتقاد همه
خورده یکباده بروح ساقی هرچه باقی الست کرده در باقی
چنگ در حضرت خدای زده هرچه آن نیست پشت پای زده
آن عاشق عاشق عین القضات همدانی رح میگوید چون مردان همه
خلق از ایمانست که نیست و تو مغرور بدین که مومنم اگر خواهی که جمال
ایمان بینی مومنی را طلب کن تا زنار گبرکی که نفس از گردن تو ببرد
آنگاه جمال ایمان توانی دید و در جهان این ندا توان داد بیت
آنکس که ترا ندید او هیچ ندید وانکس که ترا نیافت او هیچ نیافت

اکنون چون حال چنین است تعطیل و ناامیدی شرط نیست چنانکه گفته

مثنوی اندرین ره اگر توان نکنی دست و پایی بزن که زیان نکنی

تا اگر ایمان مردان نبود باری ایمان پیرزنان بود و مخنثان نبود چه توان

کرد چون دولت نور خورشید فروشد باری چراغی بود و اگر نه چه ما و چه

فرعون و نمرود و چه ترسا و جهود یا غیاث المستغیثین اغثنا

دل گم گشته را تو ثابت جای قطعه مردم دیده گشت مردم سوی

دل گم گشته راهی بنمای مردم دیده را دری بگشای یا قبولی توای

ز علت پاک چه بود خوب و زشت مشتی خاک که نداند ز کارسازی تو

که ترسد ز بی نیازی تو الغرض قصه ما درازست در نشستن به پایان نرسید

چنانکه گفت شعر شب رفت و حدیث من به پایان نرسید

شب را چه گنه حدیث من بود دراز و چون برادر مکتوبی نبشته بود و زحمت

بسیار دیده جواب ضروری بود بنابرین بر وجه معذرت چند سطری

نبشته آمد عاقبت و خاتمت بخیر باد بالنبی و آله الامجاد والسلا

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

ای فرزند نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را قرار

و سکون نبودی از خوف مبتلا تا گفتی و ما ادری ما یفعل بی و لا بکم

برای مبتلا کنند و تمام را چه مبتلا کنند چه کند بنده که از ابتلا
در او هر لحظه ترسان و لرزان نبود و هر ساعت تا بیم
راه العین بچیزی مبتلا کند و از بعد ابتلا سلامتی در خطر
نجوایت بود یا نبود و هر چند که قوی تر ابتلا در حق او بیشتر
بیا نه چنانکه موسی علیه السلام از مادر با مادر جدا کردند و تمام
با او رسانیدند که ضعیف بود و یوسف پیغامبر علیه السلام را از
پدر جدا کردند بعد چهل سال ایوب و یعقوب را بعد هفتاد سال باز
قوی بود و ابتلا بعد بو عدت یا نعمت و مراد
سلیمان پیغامبر را بود و با محنت و رنج مبتلا
هر طلبند بود در خطر وجودست توفیق باید یا پیا بر او اگر
توفیق باید سلامت بود و نجات بود و اگر از توفیق محروم
گردانند هلاک شود و تمامی دین بر دو لخت است یا شکر یا صبر
از ینجاست آن حدیث که الایمان نصفان نصف شکر و نصف
صبر و تا مرگ باقی ابتلا باقی پس باید که بنده همیشه بیدار بود و هم
در تضرع و زاری ترسان و لرزان بود و باید که در ابتلا اول
توفیق شکر و صبر نیابم هلاک گردم امید بود که این خود سبب گردد نجات
و خلاص او را ابد آمد اگر اعتماد توفیق شکر و صبر نیابد ای فرزند

این خبر مثبت که این خواجه جود و عالم است و تاج عصمت بر سر
میگوید یا لیت رب محمد لم یخلق محمد و ایشان دولت او است الی آخر
ایمان ابی بکر بیع ایمانی ترجح میگوید که ای کاشکی مرا گرد رحمتی بودی
که گوسفندی چربی [illegible] مجمل و مرتبه او اینست که انا مدینة
العلم و علی بابها میگوید که کاشکی مادر خویشتن را خود
حیض بودی دیگر را چه جای و ازواج و امام [illegible] هر چه خواهد
کنند و از کس باکی ندارند مسلمی صد هزاران سال طاعت کردی
طوق لعنت میکند در گردن بی نیاز [illegible]
چه [illegible] گرد [illegible] و نه زی او [illegible]
بو یوسف [illegible] که عارفی در سکرات موت افتاده بود
او را الغند چیزی از دو داری با سیار تم گفت ای عزیز لا وجود
اینست که گفت [illegible] ای عزیزی کز تست [illegible]
باقی و انیست [illegible] بود عزیزی [illegible]
ما العلة جواب داد الوجود عزیزی میگوید هر چند از خویش
عالم عدم بیان [illegible] از صد یکی نگفته باشم و هر چند از خویش گفت
وجود گویم از صد یکی نگفته باشم مثنوی کاشکی هرگز نبودی
تا نکردی [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم

درویشی راحت تمام است از فتنها و خیال ایمن است اما غایت سختی
در کار درویشی آنست که او را فاقه افتد پس آن شب که او را فاقه افتد معراج او بود
بزرگان اهل صفوه تصوف میگویند معراج الفقیر فی لیلة الفاقه یعنی معراج
درویش آنست که او را فاقه افتد پس هیچ نعمتی بالاتر از نعمت درویشی نیست

بیت
گرچه جدائی سلها از کار داشت ۞ کز زمین تا عرش گیر و دار داشت
سلطنت گر قدر چون نشناخته او ۞ قوت از بیل با فنا ساخت او ای برادر فقر سری
از اسرارست در ملک و ملکوت هرچه بود در نظر حضرت رسالت صلعم در شب
معراج نهادند بگوشه چشم ندید گفت الفقر فخری آدم پیغمبر ع م را سجود ملا
یک کردند و هشت بهشت او را دادند نظرش در سر فقر افتاد و هشت بهشت را
بیک گندم فروخت و خرقه فقر در پوشید

مثنوی
جان آدم چون بسر فقر سوخت ۞ هشت جنت را بیک گندم فروخت اگر
هر روز آنچه نمرود و فرعون را دادند ترا بدهند در زیر آن سری دان نه بینی سلطان
انبیا و سرور اولیا صلعم از شب معراج باز آمد در خانه قوت یک روز نبود
از جهودی یک پیمانه جو وام خواست تا آن جهود گفت که ترا باغی و زراعتی
نیست از کجا دهی زره مبارک را گرو نهاد تا یک پیمانه جو داد ابلیت که گفت

بیت
مصطفی چون آمد از معراج در ۞ وام میخواست از جهود جو مگر
از برای قوت جو میخواستش ۞ وان جهود سگ گرو میخواستش

اقطاع

هر دو عالم دیده آن شب از زفي   تا نبودش روز آن جو کیمیا مني

لاجرم چون این و آن یکسانش بود   هر دو عالم زیر یک فرمانش بود

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

اما م مظفر سلام و دعا مطالعه کند سالک راحت طلب ریحان راه بینش روح آمد بصدد دل روح خواه ای [illegible] یا رحم شید و جلال پرتوی از آفتاب لایزال هر چه در توحید مطلق آمدست آن همه در تو محقق آمدست چون برونی تو ز عقل و معرفت نه تو در شرح آیی و نه در صفت نیست بالا چو مخلوقی دگر نیست بیرون تو معشوقی دگر در این بیتها خواجه عطار تامل شافی کن و رموز و اشارات بر قانون فهم کن تا بدانی بیرون تو نیست هر چه هست پس هر چه طلبی در خود شاید این از قرآن بشنو وفي انفسکم افلا تبصرون انکه گویند راه به حق در آسمان و در زمین نیست و در مغرب و مشرق نیست درست همین است هشیار باش از اینجا که گفت مثنوی آدم اول سوی هر ذره شتافت تا بجود در ره نیافت او ره یافت سبحان الله یک عالم پر فرشته مقدس و مطهر خاک مکدر و ملوث را چون سجده کنند و خاکی مکدر بی همت و بی قدر خلیفه چون بود و سزای اقطاع هفت [illegible] چون گردد هذا سر عظیم نه اندازه عقل است که عقل اینجا ره الست عبودیت

اورا دودا

او از دانستن اسرار ربوبیت چه کند مثنوی عقل باید تا عبودیت کند
جان باید تا ربوبیت کند * عقل اگر افزون بود نقصان آن بر سنت *
جان اگر زانچه آید جانان بر سنت * سبحانی ما اعظم شانی و انا الحق از جای که
بندر لغتن کجا بود آید این معمایی است که بر کسی نمی‌گشاید تو از کجا و من از کجا
بود از این بیت برخوان شعر چون هر چه هست در عالم همین با هم
مانند در عالم از آنم بد بد نیست * هیچ هستم می ندانم یا نیم چون همه ام
اوست آخر من کیم * در جهان کسی بود که این مشکل حل کند چندین جلدها
کاغذ سیاه میکنند و فتوای می نویسند و از حال خود خبر نه چکنند این معمایی
است که کسی را بر وی دست از این بیتها بشنو
بسته تو میکنی بر بیل جای تا بدست خویش اندازی زبانی * صعوه تو می بود
بر کوه قاف تا منقار تو بشکافد چو کاف * ذره تو می زنی چون چشم خوش گسته
ای نبی در پای اعظم جمله پوش * کار هر و نیست از تصویر تو
چند جنبانم بکوز انجیر تو مگر امام شبلی رح اینجا گفت مصراع
در تجربت فیک جذبیدی از اینجا معذور دار که بیشتر ره نیست عزیزی
عذر خواسته است شعر ای دریغا هر چه گفتم هیچ بود * دیده کور روان پیچاپیچ بود
گر چه ذره جستند هر سوی از این می بردند ای عجب موی از این چون حد تبیان
از این حدیث بر گشت و آنچه با عرق ایشان خاک را بحث و السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب آن برادر اعنی شمس الدین برهان حدادی اعزه الله بمحبته لقایه رسید
مطالع افتاد ای برادر هرچند از جهت من و تو همچنین است که کافر و مشرک
را از اسلام من و تو صد ننگ است و یهود و نصاری را از معامله دین من و تو صد
ننگ است و صدگونه عار است ازینجاست یکی نالید و گفت ابیات

کاشکی هرگز نزادی مادرم * تا نگشتی کشته نفس کافرم * کاشکی هرگز نبودی
نام من * تا نبودی جنبش و آرام من * بر دو غفلت روزگارم چون کنم
بر نیامد هیچ کارم چون کنم * لیکن ای عزیز خاطر جمع دار که معصیت جمله انس
عالم در دریای رحمت و مغفرت یک قطره نبود معصیت من و تو دران دریا
چه مقدار دارد رحمت بر خواجه عطار باد که گفت

مثنویات

گر گناه اولین و آخرین * بیشی باشد ز آسمان و زمین * بر خوانی بساط لطف آن کنار
محو گردد جمله بر یک جایگاه * قطره چه از گنه گر شد پدید * در جهان دریا کجا آید پدید
ای عزیز معصیت بنده سری و حکمتی عزیز است گر گناه من و تو نبودی غفاری
و ستاری من و تو نبودی بغفاری و ستاری ظاهر نشد اشارت بدین کرد
که پیغمبر علیه السلام فرمود والذی نفسی بیده لو لم تذنبوا لذهب الله بکم ولجاء
بقوم یذنبون فیستغفرون فیغفر لهم ازین معنی گفت

مثنویات

...و عین عفو تو عاصی طلب ❁ عرصه عصیان گرفتم زین سبب ❁ چون پشیما
...ن دیدم کار ساز ❁ هم بدست خود دریدم پرده ❁ باز رحمت تشنه دیدم بر گناه
...ب دیده خویش بردم عذرخواه ❁ ای عزیز از بشر معصیت بنود عجب بود
پدر با تاج صفوت و مسند خلافت و مسجودی ملائک در دار السلام سلامت
نیافت فرزند بیچاره با صد گونه ابتلا در دار البلا سلامت یابد هیهات هیهات
...ز بیماست که گفت کل بنی آدم خطاء وخیر الخاطئین التوابین پس ما را
همان باید گفت که پدر گفت ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکو
نن من الخاسرین واین مناجات باید کرد.

مثنویات

گر جهانی طاعت آرم پیش باز ❁ تو ز جمله بی نیازی ای بی نیاز ❁ ور بود صد تخم جهانی بر گناه
ور از آن مستغنی ای پادشاه ❁ گر چه کفر من گناه من بس است ❁ عین عفوت عذرخواه من بس است
ز انعامم پاکش ده و نوالم بشوی ❁ وز دو عالم تخته جانم بشو ❁ ای عزیز آنکه سلطان انبیا
و تاج اولیا گفته است والله انی استغفر الله واتوب الیه فی الیوم اکثر من سبعین
مرة انه من یغان علی قلبی وانی لاستغفر الله بهمین رمز دارد و بهمین جا نشانی
دارد ای عزیز آنکه از اول کار تا آخر کار با طهارت است آن فرشتگانند و آنکه از اول
کار تا آخر کار ملوث اند آن شیاطین اند اما کار بنی آدم همین افتادن و بر
خاستن است همه را قصه همین است نه تنها او ترا از اینجا بقدر و امکان انکار
باز نباید ماند یعنی از طلب درین درد و اندوه باید سوخت اگر چه همین بود مراو ترا بس بود

فی الیوم

چنانک گفت مثنوی ذرهٔ درد خدا در دل ترا / بهتر از هر دو جهان حاصل ترا
کفر کافر را و دین دیندار را / ذرهٔ دردت دل عطار را گر نماند درد تو عطار را
او نخواهد کافر و دین دار را ای عزیز اینجا کار بفضل است نه بعمل و طاعت افتاده ترا
بر گیرد از ملک و فلک بگذراند آخر در سحرهٔ فرعون نظر کن چه عمل و چه طاعت
داشتند در عین کفر و کافری تاج معرفت خود بر ایشان نهادند و جهانیان را باز
نمودند که کار ما به علت منست هر کرا خواهیم با علی علیین بر آریم و هر کرا خواهیم
باسفل السافلین فرو بریم و علت در میان نه اینست که گفت مثنوی
ملک در دست شبانی میدهد / منت او بر جهانی مینهد صد هزاران سال
طاعت کردنی چون لعنت می کند در گردنی چنانکه کسی را درین حضرت
با معصیت همه عالم کسی را ناامیدی نیست و عمل با طاعت همه عالم
کسی را ایمنی نیست عاقبت بخیر باد والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب [illegible] در غلبه [illegible] و قلع نفس [illegible]

مکتوب مرغوب امام افتخار بصره الله بعیوب نفسه و نصر علیه باباد
کار عزیزی رسانید مطالع افتاد صفاهی داشت مزید هر اینه هر که در
کار بود در مزید بود در مزید بود که بمقصود رسد چنانکه گفت مثنوی
صوفی باید تا تر اندیشه کن / تا که داند گنج پائی پیشه کن

لیک جهد و جهدی باید تو را تا در این کنج بگشاید ترا لیک این جهد و جهد باید که بر
قانون و اصول این طایفه بود تا رنج طلب ضایع نشود چنانکه این طایفه اشا
رت کرده اند و نشان داده اند ابیات که گفت **مثنویات**

قدر هر دو کان نشانت داده اند جهد کن چون سر بدانت داده اند
جهد میکن روز و شب در کوی رنج تا که ناگاهی ببینی روی گنج ای برادر
راه حق نه در آسمان و زمین است و نه در مغرب و مشرق است القلب بیت الله
است بشنو باش **بیت** محراب جهان بر جمال رخساره ماست
سلطان جهان در دل بیچاره ماست ای برادر راه حق نه در آسمان و نه در زمین است
نه در مغرب و مشرق است راه حق در درون دل تست از آنکه دل گویند اینست
که گفت **مثنوی** تا بیامد جان آدم آشکار ره بدان شد سوی پروردگار
ره پدید آمد چو آدم شد پدید زو کلید هر دو عالم شد پدید ای برادر یکی عالم
پر فرشته مقدس و مطهر خاک را چون سجده کنند و خاک آلوده پایمال
هر خسی خلیفه چون بود هذا الستر عظیم تامل شافی کن انشاء الله تعالی
راه دهد **بیت** درجان منی زراه معنی چون یا فهم جراحت چو بکم
ای برادر دران میکوش که بخار بسیار چون گذارم و یا روزه بسیار جان
بدارم دران کوش که نفس کافر که راه گرفته است چون بردارم بهر چه این را
از راه بر تو افی داشت آن بر تو فرض عین است بحکم غلبه حال در فتوی

این طایفه خواه مسجد خواه در بتخانه خواه در دستار خواه در زنار دیگر همه
هوس است ازین رباعی بشنو رباعی در بتکده گر خیال معشوقه ماست
رفتن بطواف کعبه از عقل خطاست ، گر کعبه ازو بوی ندارد کنشت است ،
با بوی وصال او کنشت کعبه ماست ، آنکه شنیده بعضی زنار بسته اند و حتی
در بتخانه درآمدند بخرابات خانه سبوهای می در کلس سر کشیده اند همه عشق بازان [?]
در این شعرها این معنی را تماشا کن و هر بیتی را معنی دیگر و لذتی دیگر بیت
بار دیگر پیر ما خرقه بزنار داد نقد نود ساله را بکفار داد [?] زهد بیکسو
نهاد راه قلندر گرفت بهر یکی کوزه می خرقه و دستار داد پیش بتی
سجده کرد دین بخاری گرفت مصحف و سجاده را رفت بخمار داد
قبله بدل کرد زود معتکف دیر شد روی بمحبوب کرد دوست را بار داد
از نظر بیهوده گویان و بجان شیرخواره مطلوب نگاه دارد تا بهدیه خود آلوده
نکنند و از اهل باز ندارد که علم حقایق با اهل دادن حرامست از اهل باز داشتن
نیز حرامست این طایفه که در مذهب خود اصطلاحی علاحده خلاف الفاظ
معتاد وضع کرده اند چنانکه بقا و فنا سکر و صحو جمع و تفرقه غیبت
و حضور الی آخره ازینجاست تا علم با اهل داده شود و از نا اهل باز داشته
نیاید که هر دو حرام است شعر طعمه کان پاک بار آشنا دهند هرگز آن کی بنوبا [?]
زاغ را دهند ، اگر آن بیچارگان را روزی از دولت این طایفه نصیبی دهند

176

خود بلند جنسیت چنانکه گفت مثنوی تا بر او قیمی و ترین میدان کشند
این رقم بینی که بر مردان کشند آنکهی زین شیوه معنی صد هزار
بینی و دانی تو داری استوار بسم الله الرحمن الرحیم

نفس قانع گر گدایی میکند در حقیقت پادشاهی میکند تا بر آنانی و
خلقانی بود هر سر مویت سلطانی بود ای برادر درویشی هنرها
بسیار دارد و در احتیاء کونا کون دارد و توانگری عیبها بسیار دارد و رنجها
و مشقتها کونا کون دارد و چنانست که گفت مثنوی

ترک دنیا گیر تا سلطان شوی ورنه همچون چرخ سرگردان شوی
هر چه با تو در نیاید زیر خاک آن همه دنیا بود نه دین پاک اما چون خلق را
دوستی مال و جاه که یکی جبت دیگر طاغوت است کور و کر گردانیده
است جمله عیبهاء توانگری را هنری دانند و جمله هنرهاء درویشی را عیب
می بینند مذهب نمرود و فرعون لعین همین بود نمرود ابراهیم خلیل الله
را بدرویشی طعن کردی و فرعون موسی کلیم الله را بدرویشی عیب
کردی پس هر که امروز در مذهب ایشانست فردا اگر با ایشان
در عرصات قیامت حشر یابند عجب نبود که من تشبه بقوم فهو منهم
چنانکه گفت مثنوی هر چه در دنیا حالت آن بود تا ابد راه و مسالک آن بود

اتفاق جملهٔ علما و حکماست که هیچ مقامی برتر از مقام قناعت نیست
و هیچ ملک از ملکی قناعت خوشتر نیست از اینجا گفت [illegible]
هیچ کس را در جهان بحر و بر از قناعت نیست ملکی بیشتر هر که در راه قناعت
مرد باشد ملک دنیا بر دل او سرد شد اهل بصیرت گویند علامت
معرفت مرد را ترک دنیاست پس هر جایی که ترک دنیا بود معلوم شود
که آنجا معرفت هست و هر جایی که ترک دنیا نبود معلوم شود که آنجا علم
نیست که ترک و معرفت هر دو معنی کلمهٔ شهادت است که کلمهٔ شهادت
نفی و اثبات است نفی ترک دنیاست و اثبات معرفت خداوند است پس
هر که نفی دنیا کرد نفی تمام کرد و هر که معرفت خداوند حاصل کرد اثبات
تمام کرده است که لا اله الا الله علی التحقیق بر حسب عادت گویی لا اله
الا الله سود نیست این است که گفت [illegible] ترک دنیا گیر تا دینت بود
آن بده از دست تا اینت بود گر دلت آگه ز معنی آمده است کار دینت
ترک دنیا آمده است

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب [illegible] هم در [illegible]

غزل

باشد گر باز کند جلال باشد ور [illegible] هم خورد عاشق باید
گر باز دهد جمال باشد ور منع جمال نقصان نبود کمال باشد
مکتوب آن عزیز اعنی خواجه مهذب اکرمه الله بمجیه رسانید مطالع افتاد روشن
ارقام

جمال
از اکه حیات [illegible]

در ضمیر آن عزیز باد همچنین است فیض منقطع نیست لیکن لمن کان فضل
له ازینجاست که گویند دولت از مستعد بود در رسیدن تاخیری باید دانند که چون
الامور مرهونة بمواقیتها و بقضاء حکمت آمده است او را منتظر آن وقت
بود و قاضی الحاجات باید بود چون وقت رسد بی سوال و تقاضاء بنده
فیض کار خود کند و گوید انا لک نیست ام اینست که گفت **بیت**
چون نشان تاج نبوت دهد ورنه نبوت چه گمشده نشان اما ازینجا که جا
صیت مشتاق است که موعود را منقود طلبد و موقت موجود خواهد گوید
یا مراد من بده یا کار عزم کن از مراد وعده فردا رها کن یا جنانی کن یا
عجب نبود گفتن موسی علیه السلام رب ارنی انظر الیک ازین قبیل بود و اگر نه
انبیاء اعرف الناس اند که دنیا محل آن دولت نیست هر چند دیدار
جایز است وعده فرداست از غلبه شوق و موقت موجود خواست **قطعه**
چون عاشق خاص راز حضرت بر مور بود لن ترانی ای دوست بدانکه در خود ما
جوئی ترا چون مقتضای حکمت نبود هر چند جایز بود گفتند لن ترانی
خواجه عطار رحمة الله علیه گوید **مثنوی** عشق را امروز فردا کی بود مستداری افتد
بود ور اینجا و آنجا کی بود کار عاشق اضطراری افتد و آن ز فرط دو
مثنوی
العشق جنون الالهی عقل ازین مسئله مهجور است
مردم ز سر حق آگاه نیست محرم سر عشق الله نیست ای برادر آفتاب

محرم اسرار عشق مردم ...

بذات خویش نوربخش و فیاض است اما مستعد را و قابل را تا ذکری

از پس دیوار محجوب ماند حرمان از ظرف او بود نه منع فیض از طرف

آفتاب پس ما را همه شکایت از ادبار خود دست خاک بر سر باید کرد و ماتم

خود باید داشت اگر شادی یافت نبود باری ماتم مصیبت نایافت بود جانا

شاعر گفته است بیت وصل جانان است من زان شاد ام ای بخت بد

بهر من اندازه ادبار من کاری بده من شر فصل مانداری من عادت بخت خویش دانم

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب [illegible]

مولانا حمید الدین ناگوری راست رح [illegible] حالت کشف پس گوید از و خطا نبود

حاصل اندر زمان استغراق شاهد روح جز خدا نبود چون سالک را این آیت

که کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذوالجلال و الاکرام کشف شد وحده

لا شریک له بر وجلوه کرد از بن دانا بگو دگر چه آید اما چون نسخه غیرت دار سیاست

نصیب کرده است و میگوید من صرح بالتوحید فقتله اولی من احیاء غیره

چکند که لب بر نه بندد بیت زمستی گر بگوید زمر عشقش جز اناالحق در حق

لقت دار باشد خاتمه

ان اول ما ذکر الله به نفسه هو انا فذکره علی الحقیقة انا و باقی الاذکار کلها بل جمیع

کلام العالم حتی صوت الحیوان صدا لتلک الکلمة اعنی انا فما دام

الذاکر یسمع من باطنه لا اله الا الله او هو او انت او الله کان فهو لغا

یسمع الصدا

ولم يقصر على

الصداء فاذا سمع الصداء دفعه فهو الذاكر الحقيقي واما آنچ
نطق بن ادم او را بملک نطق جمیع جمادات عالم را اینجا به بیند که اگر
شنود از ایشان همان ذکر که [illegible] ذکر صدا بود مر ذکر او را و این کشف خیالی
و اگر می شنود از ایشان همان ذکری که مخصوصست بهر چیزی
این کشف صحیح باشد یعنی دو اصل تامل کند این قسم جمله که گفته بود.
[illegible]ل خواهد شد ان شاء الله تعالی
[illegible]ی برادر از خمخانه رحمت ترا میخورانند قدح قدح میخور مستی مکن
بربند زبان که عاشقانش | در عشق نمی خرند گفتار دیدی که بسکر
[illegible]ش رمزی | حلاج بگفت و رفت بر دار | اگر می خوری خوش باد
وبیار کباده هر روز تشنه تر باد | گشت در دریای محبت پی کران
ادهم یک تشنگی شد صد هزار | اینجا اکنون بر قدر همت است هر چند همت بلندتر
دیر فید همت بلند تر خورنده تشنه تر آنیست که گفتند چه خوش گفتند بیت
هر که صاحب همت آمد مرد شد | همچو خورشید از بلندی فرد شد
هر که از همت درین ره آمدست | گر گدای میکند شه آمدست
بیت باز وقت باید کشید رندوه را چاره نیست
باید کشید اگر نه خام مانده همه راه همین است نه تنها ترا ازین گشود
مثنوی ای پسر کی تواند گفتن ترا مرد ای پسر | سرد گرم زمانه ناخورده
[illegible] دل منقطع [illegible]

177

۲۹۱

کسی بر ... برده **حدیث** این همه که با سالک میرود برای برد...

بحر میرود همچنان نه بهر هلاک دی خاطر جمع دار و بشنو چه میگوید اینست

مثنوی گر محبت تا که عمری ماندت / در درون کعبه دیری ماندت

چون نماند در دل از اغیار نام / برده از محبوب بر هر دو ... سلام

ای برادر مکاشفات را نهایت نیست چون از عالم بی نهایت ...

در بحر پر چون گنجد و در عبارت چند آید اینست که گفت

شرح دادن حال عاشق چاره دان / از عبارتها برترست و ز...

گر زبان گردد و کسی سالها هم بسیار دهد شرح آن حالها

هر چند از دریای بی نهایت خوردن و فرو بردن و آب پاک کردن ...

دشوار است عجب نیست که قطره در عدم شود لیکن چون بدو بود دریا ...

قطره بود ازینجا گفت امام شبلی رح ردنی بحرا چون مست می محبت ...

محبت شد درد تواند **...** محبت هم مرا شراب دهید خرقه و ...

بحقیقت گر یک ذره خلت دست داد **حدیث** چون کسی با بلا چو گرفت ...

بلا عیش می تواند فرو برد و از جای نجنبید ازینجا گفت

بردار جو همی جنبی بپوسته جمال او / در جهان سوی عشقش همی دار بنا برین ...

حدیث ای برادر در هوای توحید که دین مردانست دریای محیط است

آنجا عقل و علم غرق شد جنبش او از کجا و گفتن و شنیدن از کجا هر که در دریا ...

افتاد در عالم حیرت افتاد **...** قطره تو غرقه دریا بود هر دو گوش

جز خدا سود ابود مر عزیزی دیگر گفته است **مقطع**

تو با من چه دین داری خوشم با دین تو چندین ❊ همین دینم صواب آمد
دگر دینها خطا دیدم ❊ نه من بی او نه او بی من من او بودم چو او گویم ❊
که این یکی گویان دو گفتن یار و او دیدم ❊ حدیث ای برادر هر چند
از فیض و حب در حق خویش بیش بینی عجز و نیاز و خواری اضعاف
مضاعف بیش بری و هم از آنجا بینی نه از کار خود تا سلامت بگذری
در خم نکاری اینست که گفت مثنوی ❊ هر چه به که داری ای درویش
این همه حق شمر نه که به خویش ❊ دیگری نیز گو بد هم بگیر
اندر نظرش همی جلیل است عاشق [illegible] در دو بینی و آخرش دلیل است
مگر شرطای برادر سالک راه حق این است در اسباب [illegible]
پس روا نبود او را در بازار باید رفت و او را با این حدیث چه کار قناعت
نکی است که او را ملکی بهتر نه چنانکه گفت قطعه هیچ کس را در جهان بحر و بر
از قناعت نیست ملکی بیشتر ❊ هر که در راه قناعت مرد شد ❊ ملک دنیا بر دل او
سرد شد ❊ حدیث رعایت حقوق بر قدر امکان بشرط سلامت یا در طور
عقل است راست رفتن است و در راست رفتن بی شبهه مزید بود نه نقصان
نه بینی هر که راست رفت و میرود بمنزل می رسد از اینجا گفت مثنوی
هر که در راه محمد ره نیافت تا ابد گردی از آن در که نیافت دولت آنجا جو
و دین آنجا طلب ❊ مرجع اهل یقین آنجا طلب ❊ از اینجاست که بعضی جهل

و فضولی خود می راهبری بگمان فاسد و خیال باطل بهوای خود میروند لاجرم

هیچ جائی نرسند اگرچه همه عمر میکنند و اینست که گفت مثنوی

کور هرگز کی تواند رفت راست ¦ بی عصاکش کور را رفتن خطاست

راه دورست و پر آفت ای پسر ¦ راه رو را می بباید راه بر گر ترا دست بر آید

مقفل دردت را کلید آید پدید ¦ و در مکتوب آن برادر احادیث بسیار بود چون

کی رسند بیت شب رفت حدیث من به پایان نرسید ¦ شب را چه گنه که حدیث من

بدین مقدار ان شاء الله تعالی غرض حاصل گردد که این مثل گفته است

انجا که کسی است حرفی بس است والسلام تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب [illegible]

در موعد وصال اگر بار یافتی ¦ قدسی شدی و لذت از کار یافتی

در بارگاه قدس بهمت در آمدی ¦ پس قوت نهفتن اسرار یافتی

زان مرتبه که بود ترا نفس اندران ¦ برتر شدی و صحبت ابرار یافتی

فرزند حسام الدین رفعه الله باعلی مرتبات الکمال سلام و دعا از

کاتب حروف شرف منبری مطالع کند مکتوب آن فرزند مشرح و مفصل

که از حال و کار خود نبشته بود رسید در مطالع آن انس و فرحت بسیار

بود الحمد لله علی ذالک مبارک باد ای فرزند در کار شوم دانه در راه توحید

دین مرد این است هم و با استقامت و فرید روز بروز پدید گردد

ن الله تعالی جون همه یاد تو از مولا بود

مجنونت همه لیلی بود مثنوی کن هر چه راه‌روای بود

بادلت خانه خدای بود بیش بس بدین دولت رسیدی که قلب

المومن عرش الله تعالی فی شبهه سترالرحمن علی العرش استوا در عطا

بکرد دانگاه این بیت شنوی که گفت بیت بعهد وصل دیگران فردا

وعده وصل عاشقان کو تست چون این توقیع بنام تو نوشته

هر که در سر محبت بنده شد تا ابد هم محرم و هم زنده شد

تا ای فرزند بار وقت ترا باید کشید [illegible] تا ازلی فرو باید برد و دلسوا

رهبار راه توحید جون شهد و شکر باید نوشید اگر نشنیده که گنج بی رنج میسر

بود چنانکه گفت مثنوی لیک جد و جهدی باید ترا تا در این گنج بگشاید ترا

زانکه در راهی که گنج آنجا نهند هیچ شک نبود که رنج آنجا نهند واین همه

تنها تراست کار همه روندگان درین راه همین است کار آن فرزند

بمولانا مظفر حواله کرده شده است هر چه از وی شنود چنان تصور کند از زبان

درویشی شنید در جمیع امور درین کار مطیع او بود و هر چه پیش آید در راه

سلوک رجوع بوی کند و حل آن از وی طلبند و بهمت بلند دار که مرید بی همت

راترقی نبود چنانکه گفت ابیات جنگ در حضرت خدای زده

هرچه آن در پشت پای زده خورده یک باده بر رخ ساقی

هرچه با قیست کرده در باقی

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد و سی و [illegible]

ما قبولیت وای زعلت پاک چه بود خوب و زشت هستی خاک بدماند

شد چو بد رفتی نیک ما کشت بد چو نکو رفتی سلام و دعا از کاتب حروف

شرف منیری مطالعه کند مکتوب آن برادر رسید مضمون مقرر گشت

بهر حالی که هستی و بهر جا که هستی و بهر کاری که هستی دل از او نگاه

دار که هیچ چیز شکسته قیمت ندارد و مگر دل هرچند بشکسته تر با قیمت تر و نومید

مشو که کارها جدا و بی نیاز طاعت مطیعان منزه است و از معصیت عاصیان

مقدس نه از طاعت مطیعان حضرت او را کمالی و جمالی و نه از معصیت

عاصیان ملک و پادشاهی او را نقصانی و زوالی اگر همه عالم بصدق

صدیق اکبر گردند لا یزید فی ملکه شیئا و اگر همه عالم بدعوی انا ربکم الاعلی

چون فرعون گردند لا ینقص من ملکه شیئا ازینجاست که گفت مثنوی

چه مسلمان چه گبر بر در او | چه کنشت و چه صومعه بر او | [illegible]

پادشاهی بدلت او را چه | گر همه تو باشی و گر نباشی او را چه

هر آینه چون مالک مطلق بود او را تصرف مطلق بود که اگر یکی را در اعلا علیین

برد بیک ساعتی و کاری فضلا و کرما او را رسد و اگر کسی را به اسفل السافلین

فرو دبرد فی بجایتی و معصیتی قدره و قهر او را رسد از ینجا گفت مثنوی
آری خلیلی ز بتخانه کشتی آشنایی ز بیگانه آنکسان کو هر جانه چیز
جو بو طالبی زالبی سنگ ریز و حضرت بی نیازی و لا ابالی همین آید
هر چه خواهد کند از کسی باک ندارد باک ور تصرف عزی بوده چون تصرف
در ملک خود ست باک از کجا بود قصه ابلیس آخر همه دیده است که از
وی عبرت گیرند چنانکه گفت مثنوی صد هزاران سال طاعت کردی
طوق لعنت میکند در گردنی اما چون امروز آدمی در دار دنیا مبتلاست
از غم و اندوه که دار ابتلاست بیچاره را چاره نیست غفلت راه می زنند
چلند از ینجا گفت مثنویات آدمی که هر سببی زمینت پای در گل چون آدمی بار امنیت
شادی از اهل عصر بیگانه است آدمی را خود اندوه از خانه است
ای برادر آدمی جانوریست که در شکم مادر مشفق خون خورده است چون از
آنجا در خانه دنیا که خانه مقام بلاست چه خورد و فا باید که بقدر امکان غم
و اندوه آخرت نیز باید کرد و از حسرت و ندامت خالی نباید شد و دین
مخنثان نباید گرفت چرا که دین مردان دیگر و دین مخنثان دیگر و یکبار در لذت
و شهوات نفسانی ماندن کفر ست مثنوی ترا تا نفس کافر در کمین است
کجا توره بری آنجا که دین است ای برادر در نهاد آدمی زاد نفسیست
کافر قبله او متاع دنیاست هیچ وجه استوار مدار که هلاک کند چنانکه مثنوی

کافر نعمت جو زبون تو شد گر همه کفری همه ایمان چون بود مردی آن
نیست که بر مردمان جنگ کند و بر ایشان غالب آید مرد آنست که نفس
کافر خود را بشکند و بر وی غالب آید آنست که گفت بیت
مردی نباشد آنکه کنی با کسان تو جنگ با خویش جنگ کردن مردی ور ستمست

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ... چهل و چهارم در صفت بهشت و دوزخ

گر مرد رهی محال بگذار از تحقیق طلب خیال بگذار این زهد تو بار نامه‌ئست
زنار تن تو جامه تست برادر اعز شیخ سلیمان دام فضله سلام و دعا از
کاتب حروف مطالعه کند معلوم آن برادر باد که استاد ابو علی رح میگوید
لیس فی الجنة نکل الناس سبیل الینا بهشت و دوزخ را در دل راه نداده گفت
مثنوی فی در غم دوزخ و بهشتند این طایفه را چنین که شنید
و بهشت و دوزخ را بعدم برده اند پس در راه حق قدم نهاده اند اینست که گفت
بیت نه غم دوزخ نی حرص بهشتند بردار زرخ پرده که مشتاق لقایم و چون
اگر خیمه وصل مرد ابر دوزخ نصبت کنند طالبان او آتش دوزخ تو نیابد دیده
خود سازند و اگر یک لحظه در فردوس اعلی بحجاب مبتلا کنند چندان فریاد بر آرند که دوزخیان را
بر ایشان رحم آید مثنوی گویند بهشت مهمانی الله بی دیدن میزبان چه باشد
چون دشمن و دوست حجابند پس فرق درین میان چه باشد ای برادر ملک مقدس و مقرب ارباب ...

شعر معنا
دلا الله از
تا ... ه نیست
ای برد ... الله

مقام ...

مقام رسید اما بجهتم و بیچون را سر او بر مستی خاکیان آمد و ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء همین آمد لاجرم عقل را وداع کردند و مستی و دیوانگی پیش نهادند و گفتند

بیت

این راه طریقت نه بپای عقلست / خاک قدم عشق ورای عقلست
شرعی که فرشتگان ازان بیخبرند / ای عقلک بیعقل چه جای عقلست

ازینجاست در میان این طایفه که میگویند که العشق هو الطریق والرجوع الی
المعشوق هو الجنة والفراق هو النار والعذاب چنانکه گفت

مثنوی

درد عشق آمد دوا هر دلی / حل نشد بی عشق هر گز مشکلی / عاقلان را شرع تکلیف آمد است
بی دلان را عشق تشریف آمد است / ای برادر سرمایه عقل کو این حدیث
نتوان گشت و بفهم علم این بار نتوان کشید العشق جنون الهی عشق مجازی
بی برساند

رباعی

تا بتوانی با خرد بیگانه باش / عقل را غارت کن و دیوانه باش
زانکه گر تو عاقل آیی سوی من / زخم بسیاری خوری در کوی من / لیک گر دیوانه
آیی در شمار / هیچ کس را با تو نبود هیچ کار / آنکه شنیده که ثواب خانه گشته اند
و دیوانه گشته اند و ترک خانمان کرده اند ازینجا بوده است چنانکه گفت

شعر

اندر طلب دولت چو مردانه شدیم / اول قدم از وجود بیگانه شدیم / او علم نمی
شنید لب بستیم / او عقل نمی خرید دیوانه شدیم / والسلام م م

بسم الله الرحمن الرحیم

برادرم معز الدین اعزه الله بعد سلام و دعا از کاتب حروف شرف منیری مخصوص است

مکتوب آن برادر خواجه قبول رسانید مطالع افتاد کیفیت بر بانی تقریر
کرد ای برادر بندگیست و حال بنده گاه موافق گاه نا موافق بر حسب
خواست خداوندیست و در حالهٔ موافق از بنده شکر طلبند و در حالهٔ مخالف
از بنده صبر طلبند اینست که گفت مثنوی تا کسانرا بلطف خود کس کرد
شکر و صبری ز بندگان بس کرد در حال مختلف حضرت رسالت صلعم
در معرض عرض ملک گفت ان خواهم که یک روز مرا سیر داری و یک
روز گرسنه تا چون سیر شوم شکر کنم و چون گرسنه باشم صبر کنم تا بدلی
تمام آید که الایمان نصفان نصفه شکر و نصفه صبر یعنی مواجب الایمان
دو نصفه الت نصفی شکر و نصفی صبر موجب اشارت برین کرد که گفت
مثنوی بر در حق بکر دو زور بکرد که برادی کشوی درین ره مرد ای برادر برین
دو حال مختلف است که بنده را گردان میدارند سرها و حکمتهاست چنانکه
مثنوی هرچه در خلق سوزی و سازیست اندران مر خدا برا رازیست اکنون این
نگر که ما را نه در مرادی شکر و نه در نا مرادی صبر تو کجا و ما کجا مگر بهمین زبانی و پندار
براهمن حب سالکا السلام گر آسان بدی هر کسی چون شبلی ادهم شدی
تا نگردی تو مسلمان از درون کی توانی همه منافقانرا مسلمانی زبانی بودی او همه مسلمانی
زبانی و بدین یک و برهمن مسلمان شوند پس همه یک شوند ازینجا گفت مثنوی
تا ترا دل بستگی هست با جهان جانب حق باشد از چشمان نهان هرکه او همی در دریا جو

مختلف

ازین دو

الهی

مسلمانی

منافقان

اگر برهمن مسلمان نه زبان

همچنان اعمی است در عقبی ز حق همه خدا خواهی و هم دنیا دون این محالست
و محالست و جنون اجتماع این دو بود و این بدان یا کسی حاصل نگردد این دو
این قصه دراز است اگر نویسند جلدها شود و زهرها پاره پاره گردد تا که در میان
آید و افتاد مقصود اینجا حکایت آن برادر است ای برادر دنیا چون دار ملامت
است همه درویشی بلای خورد و یکدمی در و شادی کی بود و یکدم در و بی غم کی بود
آخر آن برادر شنیده است بیت کاش اورا ز جهت خس نبود
کاشه او را وحشت ملکش نبود و شادی او را ماتم نبود همچنین دیگر برین
قیاس میکن چنانکه گفت ز جام او مخور که دران جام زهرهاست
گلبرگ او مبوی که دران زیر خارهاست دهر ستیزه کار ندارد دو حال یکدم
و آزموده کشیدیم بارهاست الا جان و مان و زن و فرزند تربیت چشم
خاطر جمع دارد کارها بوقت موقوف است و خبران برادرست عن قریب حق
سبحانه تعالی خوبی بیرون آرد بمنه و فضله و السلام م تب

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب [illegible]

در دو بینی مشغل است بیچ بیچ چشم ایمان دو بینی نه بیند هیچ در دو بینی
دان منقصت تمیز در یکی یکی است ستم و حیز ای برادر چون در عالم وحدت
کثرت نیست و منقصت تمیز نیست که تمیز در دو باید و اثبات دو در عالم وحدت شرک

ازینجاست که گفته است بیت هرچه جز هست نفی از بن بار گفت او از سر بیت
هش میدار ای برادر این گروهی اند که از حجاب گذشته اند و بمشاهده حق
رسیده اند و بعلم الیقین و عین الیقین دانسته اند و دیده اند که هستی خدا
یراست ازینجا گفته است شعر هر که او دعوی هستی میکند آشکارا بت پرستی میکند
پس ازین جهت این گروه را اهل وحدت میگویند که نه هستی ایشان
نمانده است کل شیء هالک الا وجهه همین شده است با خدا غیر او چنان بود
قطره در دریا و موید این معنی در احیاء علوم آورده است فرموده اصدق قال
العرب قول لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محاله
باطل بری که هست این رشته که تو بگوست خود اصل و دیگری همه اوهام است
همه و لیکن پیداست بمن شک نیست که این جمله همه این طایفه بلجه دریا و
حدانیت رسیده اند و از ظلمات عدم گذر کرده و هر چه همه خلق را غیب است ایشان را
شهادت است و هر چه مردم بحکایات شنیده اند ایشان ببصیرت دیده
رباعی کو دل که کمی بداند نقش اسرارش کو گوش که بشنود دمی گفتارش معشوق جمال
می نماید شب و روز کو دیده که تا برخوردار دیدارش اینجا که وحدت و معرفت
اعیان که از خلق میگویند و فنا و عدم ایشان من حیث النظر الی ذواتهم
معلوم کرد اینست که گفت پیر نکته وحدت کند همه یک از یکی رسید فنا بهم
آمد و زمین را تبدیل کرده اند و خدای عز و جل ظاهر شد و خدای عز و جل را باقی

بر آن آمد

و چون سالک در خیال و بند از هستی خود بود و از آن خیال و بند از خود محجوب
ماند که هستی خدای راست عز و جل او بزبان حال گفت رباعی
معشوق عیان بود نمی دانستیم / با ما بمیان بود نمی دانستیم / گفتیم بطلب
مگر بجایی برسیم / خود تفرقه آن بود نمی دانستیم / ای برادر اگر در این خبر دا
شدی اکنون در آن مکوش که نماز بسیار چون کار زمره و روزه بسیار چون
بدارم لیکن در آن کوش که این خیال و بند از هستی که حجاب تو شده است چون
بردارم اینست که گفت مثنوی آنچ تو گم کرده گر کرده هست اندر تو تو خود
را بر ده پس بر آنچ این حجاب و این پرده بی دولتی برخیزد بر تو بحکم ضرورت
طلب یعنی بحکم حال فرض عین بود از اینجا گفته اند بیت در بتکده گر خیال معشوقه ماست
رفتن بطواف کعبه از عقل خطاست / گر کعبه ازو بوی ندارد کنشت است
با بوی وصال او کنشت کعبه ماست / آنکه شنیده بعضی ازین طایفه کارها که ظاهر
آن همه منکرست کرده اند ازینجا بوده است و خلق کثیر آن منزا اند علیه و علی الله
هر اینست که گفت شعر ما برون را ننگریم و قال را / ما درون را بنگریم و حال را
چنانکه دیگری گفته است بیت بار دیگر پیر ما خرقه بزنار داد / نقد نو دلاله را بر دل بقمار داد
زهد بلیغ در ره قلندر گرفت / بهر یکی کوزه می خرقه و دستار داد / قبله بدل
کرد زود معتکف دیر شد / روی بمحبوب کرد دولت را بار داد / از ریا بیهوده
گویان و بیگانان شیرخواره مگو به انگاه دار تا بعقیده خود آلوده نکنند و از اهل

هوشیار باید بود که توبه و استغفار باید کرد اینست که گفت **ابیات**

می تراشی و میخراشی یاد مردن دمی تاریخ مباش از جان و دل هر چه حق گفت

آن کند نفس را در راه حق قربان کند در تفسیر امام زاهد آورده است

که امانتیان این امت دو چیز بود یکی برخاسته است و یکی مانده است و آنکه

برخاسته است حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و آنکه مانده است این استغفار

ازینجاست که میگویند که چون کسی از خواجه حسن بصری رح استمدادی کردی

در مهم خود یا در حاجت خود فرمودی استغفار بسیار بگو و اگر کسی شکایت

از تنگی معاش و فقر و فاقه کردی همین استغفار فرمودی که بسیار بگو در قرآن

مجید رمان همین است و استغفروا الله ان الله غفور رحیم **مثنوی**

ای بهر که کار در توبه گشاده است انواع نعم بهر تو آماده نهاد دست بشتاب بسوی

توبه که از مادر گیتی از کردنی تاخیر بسی واقعه زادست ای برادر حضرت محمد مصطفی

حضرتی است که معصومان که تاج عصمت بر سر دارند در استغفار اند آخر

شنیده باشی که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم هر روز هفتاد بار استغفار کردی

لذنبک وللمومنین از هفتاد بار بصد بار رسید ای برادر عز صفت خداوندیست

و ذل صفت بنده است آنچه صفت خداوندیست و ذل باید که همیشه بنده موصوف بود

بذل موصوف باشد تحقیقا للربوبیة والعبودیة اشارت برین کرده که گفت **قطعه**

هر کس که ذلیل کرد خود را اندر نظرش همچو خلیل کرد خود را عاشق ز برای عز معشوق

در دنیا

و دنیا و آخرتش ذلیل کند خود را بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] هستی [illegible] و طلب مولی علی سبیل الدوام فی [illegible]

سعدی از عشق بنازد چکند ملک وجود ، حیف باشد که همه عمر بباطل برود ؛ مولانا

شمس الدین سلام و دعا از کاتب حروف شرف منبری مخصوص است

ای برادر بهر جا که هستی و بهر کاری که هستی و بهر حالی که هستی باید که ازین

اندوه و ازین غم و ازین غم و طلب خالی نباشی که فیض منقطع نیست و از اینجا

کار بفضل میرود و نومیدی چکند چنانکه گفت بیت آنرا که دهد بارش در عالم خود

بارش ؛ بی واسطه کارش گردد چه کار آید ؛ اما حکم ظاهر باشتغال ظاهر بحکم

ابتلا که ملوث بود چه باک عبیر دهست بیت چنان بود که در دل جز حق نشاید ؛ که در

در خانه اگر هزار باشد شاید ، از کون و مکان پاک بود و دل در طلب حق همیشه

شکسته دارد و هیچ شکسته قیمت ندارد مگر دل که هرچند شکسته تر قیمتی تر چنانکه موسی

علیه السلام در مناجات خود گفت الهی ترا کجا طلبم فرمان شد انا عند المنکسرة قلوبهم لاجلی

نزدیک شکسته دلان از بهر من گفت هیچ دلی شکسته تر از دل من نیست فرمان شد

مرا آنجا طلب اشارت برین کرد بیت محراب جهان جمال رخساره ماست ؛

سلطان جهان در دل بیچاره ماست ؛ و بوی خیال حلولی و اتحادی یعنی از راه معنی

چنانکه گفت بیت در جان منی ز راه معنی ؛ چون یافته ام چرا است جویم ؛ ای برادر

آخر شنیده قلب المومن عرش الله تعالی چون دل مومن عرش خداوند بود ای برادر جان

علی ابوبکر السوابقها او را حاصل بود و این دولت او را نقد بود بیت

وعدهٔ وصل دیگران فرداست وعده وصل عاشقان اکنونست

و این توقیع بنام او مسلم شد مثنوی هر که در کوی محبت بنده شد

تا ابد هم محرم و هم زنده شد ای برادر در راه ظاهر صحبت و کار دیدار اکنون

انچ با توست همه از بود انجاست که گفت شعر آنچ تو گم کرده گر کرده

هست اندر تو تو خود را پردهٔ حقیقت بشر که مظهر سر الوهیت است جملهٔ

موجودات گیتی نمانده است نه این آب و خاک است که ظاهر محسوس است اما

که گفت مثنوی بیت مردم نطفه از آب و خاک هست مردم سر علم و جان پاک

صد هزاران بر فرشته در وجود نطفه را کی گفته اند سجود ازین ظاهر ترجیح

بود که یک عالم فرشته مقدس و مطهر خاک مکدر و ملوث را سجده چون کنند

و خاک خلیفه چون بود هذا الشیء عظیم لا یجود گشته رباعی و انگه چرا اهل صفا جام نوشند

در میکده دل بمحو خود میکوشند می از کف دوست هر نفس می نوشند سر می بازند

و سر حق می پوشند ازین سر آیین معتقدان گشادند ان الله خلق آدم علی صورته

امام غزالی رح میگوید ای بی صفه خواجه عطار رح صفت این سر چنین میکند

اینست که گفت مثنوی بیت بالا تو مخلوقی و گر نیست برون تو معتقی و گر

هرچه در توحید مطلق لازمست آن همه در تو تحقیق آمد نه تو در شرح آنی و نه در صفت

ای برادر بزرگی گفت راه بحق سبحانه و تعالی در آسمان و در زمین نیست و در مغرب

و در

ومشرق نیست بلکه راه در درون تست شعر ما نیابد جایگاه دم آسمانگار باید
ره بدان کسند سوی کردکار ره پدید آمد چون آدم شد پدید زو کلید هر دو عالم گنده باد
حق سبحانه و تعالی بمطالعه معانی مکتوب در دل آن برادر کشف کرده روزی کناد
واین چه عجب پادشاه شجاع کرمانی در کلاه و قبا بوده ولی هزار سالک آیند و روند یکی بدان
کمال رسید یا نه والسلام

کار حق

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد و سی ... در معصیت خلق بمقابله رحمت حق

قطره چند از گنه گر شد پدید در جهان دریا کجا آید پدید خواجه احمد سلام و دعا از کاتب حروف
بشنود میری مطالعه کند و خاطر جمع دارد که معصیت و خلاف همه عالم در دریای
رحمت و عفو یک قطره [illegible] دریای محیط معصیت من [illegible] بود آن در [illegible] بود انیت
که گفت [illegible] گر گناه اولین و آخرین [illegible] پس باشد زان [illegible] بر جوانی بساطی آن گناه
محو کردد [illegible] آخر فتوی شریعت که فرموده است صلی الله علیه و سلم والذی نفسی
بیده لو لم تذنبوا لذهب الله بکم ولجاء بقوم یذنبون فیستغفرون فیغفر لهم یعنی
بخدای که نفس من بید قدرت او است اگر شما گناه نمی کردی هر اینه خداوند
شما را ببردی و هر اینه قومی دیگر از شما آوردی تا گناه کردندی پس امرزش خواستندی
تا ایشان را بیامرزیدی ازینجا گفت شعر بود عین عفو تو عاصی طلب عرصه عصیان
گرفته تنگ [illegible] جون بشارت دیدم کارساز هم بدست خود دریدم پرده بار
جون سیاه آمد مرا نامه ز ننگ تو سپید کن جو موی ای کریم [illegible] از در کن من تو آنری

جایگاه

بجای

عظیم است اگر گناه من و تو نبودی غفاری و ستاری را مظهر نبودی یعنی
اثر غفاری و ستاری ظاهر نشدی شعر هر چه در خلق نیوزنی و سالبیت
اندران هر خدا ابرار رازیست وقت آخر بکار انقیاد است عام را آن دانش و فهم
از نجاست چنین میگویند خداوند عزّ و جلّ را دو خزانه است یکی پر ثواب
و کرامت و دیگری پر عفو و مغفرت اگر بنده مومن طاعت کردی از خداوند
تعالی ثواب و کرامت نثار او شدی اگر از وی معصیت بیامدی آن خزانه
عفو و مغفرت ضایع شدی اینست که گفت شعر
که ترسد زبی بیازی تو با قبول توای زعلت پاک چه بود خوب و زشت هستی خاک
انجا که قبول آمد عیب بر هامالست و چون فرشتگان بگفتند فیها من یفسد فیها
حق سبحانه و تعالی بگفت که انی اعلم ما لا تعلمون شما برا بر اسرار
الوهیت ما نیست هیچ مینست و بر الطاف ربوبیت ما کار ادمیان است
هیچ خبر نیست اگر ما اهل انداهل کردانیم و اگر دور ند نزدیک کردانیم و اگر
ذلیل اند عزیز کردانیم و اگر شما بر جفاء ظاهر ایشان می بیند من بصفاء
باطن ایشان می بینم اگر شما دست بعصمت خود زده اید ایشان دست
برحمت من زده اند عصمت شما را چه قدر و اگر قبول ما نبود و ایشان را از معصیتا
چه ضرر چون عفو ما بود از اینجا گفت قطعه ما نه کدایم چون سلطان حسن
از مدحسن تو سلطانی ماست در سحر از عیب شنودم گوش در دو جهان

بزرگان

ای نعم فضل

۱۹۶

این همه فضل و کرم و نواخت و خلعت همه بحد بندگی خود باید بود
و ساعت بساعت استغفار باید کرد که حضرت هیبت اینجا که یان معصیت
بر سر دار و استغفار میکند چنانکه حضرت رسالت عم هر روز هفتاد
بار استغفار کردی معلوم است که پاکست که غبار معصیت بروی ننشیند
ولیکن آن استغفار او را بود [illegible] در وجود خویش منکر [illegible]
که آن ذره بگردی یا یک فنا بر در حق بکر و زور مرو که زاری شو یا درین ره مرد

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

جواب احادیث مولانا مطهر کرت دیگر

چون نه بینم من جمالت صد جهان خود دیده گیر · چون نه بینم تا تو باشد سر بسر تشنید گر
چون نیاسیم از وصالت ای نشان ما نهان · در بهشت و حور و کوثر تا ابد باشید گیر

حدیث آن برادر اجمله مطالع افتاد قاضی زاهد حاضر بود او نیز مطالع کرد ای برادر
هوشیار باش تا قلب نزنند اگر درین تماشاها توقف افتد افرایت من اتخذ الهه
هواه در تماشا بند در بیان الا الله مقید گردد آنرا که خلق ابلیس خوانند از وی شنو چه
گوید معشوق هوا گفت عشقی از غیرت علم در شوق که ابلیس از دل قطع
کلی بعد عقبات در تماشا نه عالم ملکوت کسانرا راه زده اند
و ایشانرا از گوشه نظری چنان غوطه داد که ما را کاری گشاده شد
و بمقصود راه یافتیم هیهات وما للتراب ورب الارباب انتهی

از اطاعت

هر لحظه ... از مطالعه

بسیار ...

الارباب اینست که تو نیز بچیزی بیت افکنده و دلم زجنت بمنزل کاهی
آنجا نبرد و بصد دلیل راهی چون من دو هزار ساکش اندر ماهی می گشته شوند که بر نیاید آهی
ای برادر اهل همت و اهل معرفت این نکته سبک ما زاغ البصر و ما طغی درست
کرده اند ملک و ملکوت نتوانند که ایشانرا اسیر کنند نکته منزل همت بعالم قدس
کی زو مکان جبرئیل بود سبحان الله یکی در کار آن سر مهجوران نظر کن و بشنو که در
راه الارواح آمده است قال وهب بن منبه رض قرأت فی بعض الکتب
ان ابلیس لقی موسی عم عند الطور فیس ما صنعت اذ لم تسجد لادم
فقال ابلیس ان ارجع عن دعوای فانی مثلک ای لسواه فاخرت العقوبة علی لذکره
فقال لک انظر الی الجبل فان استقر فنظرت ... تمنعت عینک لانه
در کار او کارهاست برین نظر بست که عین القضاة رح میگوید توجه گیست جبرئیل
کیست جبرئیل صفتی باید باو ز دیده در کار او نظری کند ازین بیت بشنو بیت
سر باخته آنکه روا ز سجده غیر او گر مرد ره اویی ز دو کنم بنیاد وقتی یکی اهل حضرت
طلب دل خود کرد در باطن او فرو خواند ندای که ای دل ز طلب یا مارا اشارت
برین کرد که گفت بیت هشت جنت کردهند پیش سر تو مشو راضی از آنها در گذر
عالی همت باش و دل با حق ببند تو همای اوج قدسی رو بلند در هر ده هزار عالم راه
آفریده است بلند همت تر از آدمی کسی نیست اما آدمی چون ...
هر کس که در همت بلند ره آمده است همت دریا گرچه از چه امد ... از آنجا
آنجا کسی نیامده مرد آنست اگر تو مردی با مردان نشینی تا ترا مرد کنند

فقال موسی لابلیس
فقال ابلیس ان
ما اردت

از اینجاست که گفته است اینجا نبود قدر هیچ مرد زخم محبت را
باشند حجاب ما انها که توقیه الی ای برادر انکه گفته اند من
صبح عن الحضرت ... بالاثر آنجا که محبوب عزت بود اما حین
محبوبی که محبت بدو روا نبود اینجا نظر بر اثر جفا و ... احتیاج بود
و دیدار دوست با جفر خوش ببایدی هیچ بودی دیگر عجایب عالم محبت ... ایت
ان ... محبت را علم الست حق یوسف پیغامبر علیه السلام از شش یعقوب
پیغامبر علیه السلام برفت یعقوب پیغامبر را علیه السلام دیده نیز برفت
تا جا ... او ... برادر ... دیده نیز بر آمد تو هر که او را یوسفی گم کرده است کی چه ا... حجاب یوسف پیغامبر علیه السلام با
ای برادر در طور عشق مدرکاتیست مخصوص که عقل از دراک آن عاجز است و مقصور
او از ادراک آن مدرکات جمیع قصور و هم است از ادراک معقولات از اینجا گفته
اند نقد ... ... می این راه طریقت نه پای عقل است خاک قدم عشق در این عقل را
سرمه ... ... از آن تجرید ای عقل کی بی عقل چه جای عقل است جمع چند ... از
جذبات حق ... از اسعل ... سافلین طبیعت با علی علیین ... ... معانی و لطایف
ان طور ... و ... کشف ... کمال ...
... عشق ... عقل ... را از عقل ... ترک
مقامی است بلند اللهم ارزقنا و لجمیع الطالبین برحمتک یا ارحم الراحمین

بسم الله الرحمن الرحیم عشق هر کو مبتلا شد حال ما امید دل آمد دوای درد عشق

ای در سه روز دنیا چه می‌بری جهد کن

تر از مرگ بگریزی در سه روز دنیا زن نیست چه با ... تو با ... اگر انس دو
روز سلام و دعا از فرزند فرزین مطالعه کتابی برادر اخوت شنیده که فی الدنیا
کانک غریب او کعابر سبیل و عد نفسک من اصحاب القبور سخن رسول ... حجه
صلی الله علیه و سلم است و بر سخن وی همه را ایمان است ... باشی در دنیا چون
یا راه گذری و بشمار نفس خود را از اهل گورستان صفت مسلمانان در دنیا این بود
نه آنکه متابعت فرعون و نمرود کنی و در زنا و نعمت چند روزه دنیا فانی دل
و منت ... داد ... این شکل ... سنت مصطفی ... این لباب و
... سنت ... ای ... بنا نهد و مغرور گردد و کند امت
محمد صلی الله علیه و سلم در باب ... زکر او امید ... عمر ندا ... جهان ...
بایست ... عمر هم آخر کار مرگ ... و آنکه خواب ... که دید ... عمر ... جمع خلق
ز دولت مال و جاه که یک جست است ... دوم ... گور و کی کرده اند
هاء تو ناگزیر ... را ... انبیا ... جمله عرب
صلوة الله علیهم اجمعین ... و جمله ... درویشی را که شعار انبیا و خلفا و اولیا
علیه السلام را با ... عیب ... و مذهب فرعون و نمرود ... بود و عون
پس هر که امروز در مذهب ... کرد ابراهیم خلیل الله ... طعن کرد
قیامت حشر ... ایشان است در ... گاه ... با ایشان ...
عجب نبود

م تم

م فهو منهم حکم شرعست امیش گفت * هرچه در دنیا حاجات آن بود *
باید راه و حالت آن را بود گفته اند هر که اغلبست او دنیا خورد و هر که اغلب عقل بهشت
دنیا راه خورد جانانه نقشست روزی مهتر موسی ع هم دنیا را دید زالی جامهها و نگارها
در پوشیده و با نواع زینت خود را آراسته و زیر چادر خود را جوان می نماید مهتر موسی
ام نست ای زال بی وفا شوهران خود را چه کردی گفت یا موسی کسانیک مارا نشنا
خته طلاق دادند و مرا خوردند و کسانیک مارا نشناختند من ایشانرا خوردم از اینجا
معنی گفته است * عشق این دنیا پرستان است مدام * در جرب و شیرین ما را
جو بگرده اند مست می مان موافق نیست با عشق خدا * زین سبب گشتند از دنیا جدا
هم خداخواهی و هم دنیای دون این خیالست * در بعضی کتابها مسطورست که چون
ابلیس را از بهشت بیرون کردند نا امید گشت و چون دنیا را اقطاع او کردا
بدید و شاد شد گفت الهی مراد از تو همین بخش تا هر که در دام من افتد او را از
راه بر دارم گرفت داد از شادی از دست زدن گرفت و پای کوفتن و رقص کردن گرفت
ومیگفت فبعزتک لاغوینهم الا عبادک منهم المخلصون از اینجا گفت قطعه
این گنده پیر دنیا چشمک زند ولیکن * در چشم عارفان زو هر دم ملال گیرد *
شویان او ببین بنگر که در چه حالند * هر که این دلیل داند که آن دلان گیرد والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

هر که صاحب همت آمد مرد شد همچو خورشید از بلندی فرد شد

جنت هر چه آید در نظر همتی بر بند از آن هم درگذر همت جنت کرده بند

تو مشو راضی از آنها در گذر تسبیح و دعا از کانچه و ... میر ... آن

مطالع و مقرر برادری باد الست و مطلوب همت اما بفتوی حقیقه تا همت

حق و در توریه الست یاد او دار است ای طالبا فکن به جا دهای داود هر کجا

طالبی از طلاب حضرت ما بهبینی که خدمت وی در میان بند

مرد خدا بینی ز جان سر هدیه ساز از خاک پایش در زمان و توره روا از زیر پا

ما بپای قرب هستی کبریا اینان از مردان همت گویند اگر ملک سلیمان بهم بمی

دهند تقدیر او بدان تعمیر کند او را از اهل همت شمرند از اینجاست که بزرگی گفته

الست که خداوند جلاله تا دولت خاکیان همانی نهاد است که ملک و فلک ره نتوانند

گرد اینست که گفت بیت خاک که بره نیاورده ای گرد چرخ فلک ای پسر کام

و این دولت خاکیان را از آنجاست که در هژده هزار عالم گروهی آفریده شده

الست از آدمی بلند همت تر از این معنی گفت بیت عالی همت باش و دل با حق به بند

تو همای قاف قربی و بلند در معرض عرض ملک گفتن حضرت رسالت صلی الله

علیه وسلم که اکنون عبد الشبع یوما و اجوع یوما حین بود اینست که گفت

بیت منزل همت بعالم قدس کی قدمگاه جبرئیل بود در شب معراج

ملک و ملکوت بود در نظر حضرت رسالت عم آوردند بگوشه چشم ندید

۱۹۰

همین بحث بود از بیجا است که گفت بیت هرکه از همه چیز زین راه امده است
سر بر گدای میکند بشاه آمده است فروختن آدم علیه السلام هشت بهشت را بیک
دانه گندم همین بحث بود چنانکه گفت بیت جان آدم چون ازان عالم
بسوخت هشت جنت بیک گندم فروخت ای برادر هرچه در تحت
ذل کن درآمدن وداع مخلوقی دارد فرود آمدن بران بهشت مردان برون
برده از فردوس اعلی رست اینست که گفت بیت با حق جمع و ذکر پریشان [illegible]
لاجرم همه شعار ایشان [illegible] در غم دوزخ و بهشت‌اند این طایفه را چنین سرگشته [illegible]
ای برادر حقیقت که [illegible] بهشت و نعمت [illegible] روحی
اوست [illegible] و [illegible] خلعت و کرامت [illegible] از آب و خاک [illegible]
و [illegible] چنانکه گفت [illegible] لطیفه از آب و خاک
هست [illegible] حد جهان [illegible] فرشته در وجود
لطیفه را کی کند آخر سجود آدمی [illegible] خواهد بود که یک
[illegible] فرشته مقدس و [illegible] خاک را چون سجده کنند و خاک
خلیفه چون بود [illegible] اسم اعظم [illegible] رباعی دانی که چرا
[illegible] خوش [illegible] دل [illegible] می از [illegible]
[illegible] می بایدش [illegible] ازان لطیف [illegible] کتاب
[illegible] ان داده [illegible] الروح [illegible]

خواجه ربوبیت محمد صلی الله علیه وسلم از آن گزشته این قصه از آن
که ان الله خلق آدم علی صورته امام غزالی رحمة الله علیه
میگوید ای علی صفته و بعضی علما رحمة الله علیهم میگویند
از آن اشارت چنین کرد مثنوی بالای [illegible]
[illegible] بیرون میشود [illegible] چون از روی نور عقل و معرفت
نه تو در شرح آئی و نه در صفت هرچه در شرح و صفت آید
آن در تو حقیقت آمده ست ای برادر اندیشه کن قلب المؤمن
عرش الله تعالی چنانچه دل مؤمن عرش خدا بود الرحمن
علی العرش استوی او را نقد بود داشت رتبه [illegible] کرده
مثنوی تا [illegible] آدم آشکار [illegible] گشته [illegible]
[illegible] پدید آمد چو آدم [illegible] دو عالم شد پدید
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف یا [illegible]
من عرف نفسه فقد عرف ربه [illegible] مثنوی
[illegible] آدم را بیرون جمال خویش [illegible]
[illegible] گشته که آن برادر را قابلیت و استعداد [illegible]
وحدت بس بلند انشاء الله تعالی [illegible] مکتوب [illegible]
گشاده گردد [illegible] کار [illegible] و این حجت [illegible]

رحمه الله در کلاه و قبا بود ولی در بها که چون آن آینه ورد نکی بر آن
از سید محمد معشوق رحمه الله قبا پوش بود عزیزی مسکینه فرد او دنیا
تقید تا از تمنا آن بود ای کاشکی در دنیا خالی بودی تا محمد معشوق قدم
نهادی ای برادر چندین کار منفصل است دو رنمی دمیت آنرا که
خود یا رسی سواد کار رسی چه کار اید سنج ها از جهت
نیکو شکر تحقیقا للعبودیة مشغول کرچه دولت وادی می
طاعت کار صاحب دولت عاقبت و خاتمت بخیر باد امین
رب العالمین والسلام بسم الله الرحمن الرحیم

هر که از رحمت درین
آمده است گر گدای پیش شاه آمده است سک دو نهمت
استخوان جوید شیر مغز جان جوید سلام و دعا انکا است حروف
آن عزیز مطالع کند فرض آمد قاضی زین الدین کیفیت
آن عزیز تقریر کرد معتبر آن عزیز باد که از جانب قبول است اما راه
جانب آن عزیز است چون طاقیه مشایخ قدس الله ارواحهم
پوشیدست کم میباید کست وزنار عادة میباید برید و قدم در
راه طریقت بصدق دل باید نهاد و همت در طلب حقیقت بلند

باید کرد که چون بی صحبت جای رسید از نجا گذشت چه که چنان
آمد مردست همچو خورشید از بلندی فرو رسد علی جهت باشی
حق بیند تو همای قاف قربی رو بلند اما ای عزیز این علم محض
ست با هل طریقت که علما را خبر انه العلماء ورثة الانبیا
انبیا نشست بصحبت و خدمت ایشان حاصل آید هم چون صحبت
کند پس ترا راه بیش گرداند آن حسن تر گرچه خارستانی و گلستانی
چون بنا حرب دل است روشن گردی اما از صحبت علماء دنیا این
بنود دیگر رسمی و عادتی و رسم و عادت ست بود نه خدا
اینست که گفت این علم حجب محجوب است علم رفتن براه دیگر
واسطه این قوم را بر خاست قول ایشان لاجرم بی راستی
چون نمی بینند غیر حجاب از جمله روشنی زد گویند باز پس چون راه
بود که از عادت و هوا است بخدا ارست نرسد و در دین را
گردد دولت صحبت این طایفه که علما اخرت علما امتی
کانبیاء بنی اسرائیل طغرای ایشان دست مطلب کند یاد

صحبت و خدمت روند بر دو زصفات مذمومات بصفات
محمودات بدل کرداند و لبست نفس کا زخلاص یافت
حال ایمان به یقین رسید و تحقیق حید مطلق برسد و در حضرت
وحده لاشریک له بار یابد بدین اشاره
کرده اند متنفس بات اوصاف ذمیمه حال
بدل شد هر عقده که در تو بود حل شد
چون نیست بود شر محقق خود دهم اغوا انا الحق
اینجاست نهایت طریقت و اثبات
خلاصه حقیقت آن هوائی
که بی اذن باشد رسم و
عادت بود نه دین باشد

ای عزیز هر چند این سعاد
واین دولت بفضل خداوند
است جل و علا بنده را جاز
نیست بحکم بندگی قیام نمودن وخود را
از آفت دنیا و شهوات
ولذات نفس کافر بیرون آوردن
تا شایسته این دولت وای
سعادة گردد چنانکه گفت آرا هست اندرا

قانون

ما به بوی حسن و انوار جمال ۞ کم خور و کم خسب تن را مگذار ۞ زانکه
آن آرزو و آن نیاز ۞ بو که از این هر دو آب و خاک یار گشتی دور روشنی
جان پاک ۞

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد و پنجاه ... در اوصاف مسلمانان و دوری از نفس و شیطان

گر چون کسی وادی مسلمانی کجاست ۞ سود خود بینی زیان
دیگران ۞ که فرموده پیغامبر علیه السلام المسلم من سلم المسلمون من لسانه
و یده مسلمانان از دست زبان او سلامت مانند و آزرده نشوند که دل
مومن محل خانه خداوند است و در روایت آمده است که هر که دل مومن
را خراب کند خانه خدای را خراب کرده باشد که من هدم قلب المومن فقد
هدم بیت الله پس هر که خلق آزار بود خدای از او بیزار است که نظم
هر که خلق آزار حق بیزار از و ۞ نام او مومن مخوان مومن مگو ۞
نامبارک باشد آزار کسان ۞ موذیان را تو مسلمانان مدان ۞ ای برادر مسلمانی
نه آسان کاری است مسلمانان نامی در جهان بسیارند اما مسلمان حقیقی
در عالم عزیز است چنانکه گفت مثنوی حالکا اسلام گر آسان بدی ۞
هر کسی چون شبلی و ادهم شدی ۞ تا نگردی تو مسلمان از درون ۞
کی توانی شد مسلمان از برون ۞ در نهاد آدمی نفسی است کافر که متاع
دنیا قبله اوست لذات و شهوات دنیا محبوب اوست و برین

معنی مرگ دوست مثنوی هر سند نفس اگرچه زیرکست

و خرده‌دان همه قصد او جمع مال و تحصیل جاه است و محبت او

گمراه کند چنانک فرعون و نمرود را گمراه کرد مثنوی نفس کافر در کمین است

کجا تو رهبری آنجا که دین است ازین کافر که زنار در نهادست

مسلمان در جهان کمتر فتادست مگر آنک این نفس کافر را به تیغ مجاهده

بکشی و گردن زنی و از هوا و مراد او دور کردی و او را موافقت ننمایی آنگاه روی

مسلمانی ببینی و توحید مطلق ترا حاصل گردد چنانک گفت بیت

کافر نفست چون زبون تو شد گر همه کفری همه ایمان شدی بزرگان میگویند

مردی نه اینست که با خلق جنگ کند و غالب آید و با کافران کار زار کند

و ظفر برد مردی آنست که نفس کافر خود را گردن زنی که النفس

هی الصنم الاکبر هر که قدم در محبت خداوند نهد و دعوی محبت خداوند

کند وی را فرض عین است که این بت را بشکند و با وی جنگی کند که او را

صلح نبود ازین معنی گفت مثنوی سهل شیری دان که صفها بشکند

شیر او باشد که خود را بشکند عاقبت و خاتمت بخیر باد بالنبی و آله الامجاد و السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد و [illegible] در [illegible]

ای خواجه [illegible] دوری ز حقیقت شما [illegible] بربان خدا پرستی

این نیست مگر هوا پرستی

سلام

سلام و دعا از کاتب حروف شرف مبری مطالعه گشته آن
برادر رسید مطالعه افتاد ای برادر هوشیار باش تا کردش بنود درویش
بنود و تا روش سالک بنود کشش بنود و تا کشش بنود که از اجذبه گویند وصول
الی المقصود بود بر حلم جرمانست کشت اللهی و این کار چاشت و اشراق
... کار نیست کار این که گفت مثنوی تو را بر کاب رهبری بند
تا بار رهاندت ازین بند رو برشت عادت خویش شیطان ... درویش
خواهی که شود مراد حاصل بهر طلب ای جوان عاقل مثنوی
هر کبریت احمر آمده ست سینه او بحر اخضر آمده ست پس هر کرا
همت آن بود که از عادت پرستی بجای پرستی رسد باید
در روز صحبت و خدمت این طایفه او را فرض بود تا روز بروز صفات
مذمومات بصفات محمودات در صحبت و خدمت ایشان بدل گردد
و از حجاب نفس کافر برون آید جمال توحید ببیند و موحد حقیقی گردد چنانکه
گفت مثنوی اوصاف ذمیمه چون بدل شد هر عقده که در تو بود
حل شد چون نیستی تو باشد محقق خیزد همه نعره انا الحق
آن هوسی که نفس از آن باشد رسم و عادت بود نه دین باشد

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب ... در بیان ...

ذره درد خدا ده دل ترا بهتر از هر دو جهان حاصل ترا برادر عزیز
دیوانه سلام و دعا از کاتب حروف شرف مبری ان برادر مطالع
کند و مقرر آن برادر گردد که این گفت گوی تا چند این بشنو که چه میگوید
انفاره بگفت این چه سود است کاری بسر زبان زشت راست
تاکی بزبان خدا پرستی این نیست مگر هوا پرستی ای برادر
ایمان لسانی کسی را کار آید یا هیچ منافقی کافر بودی هوشیار باش
حقیقت طلب مجاز بگذار چنانک گفت مثنوی
گر درهی محال مگذار تحقیق طلب خیال مگذار توحید کار آب و خاک نیست
کار دل پاکست نیست مگر گفت مثنوی
توحید نه کار آب و خاکست آن در دل صاف مومن پاکست
یک نفس از جان براری ایمان بدست تو دل نداری این کار بفضلت
نه بعلم و عمل من و تو اما بحکم جدی و جهدی باید کرد تحقیق العبودیه
از اینجا مثنوی نیست این جز بعنایت ازل نیست
همای توفیق چو هست کاری فرمای وارهی از ان بودن بت پرستی
است نه اسلام که مسلمانی دیگر است و عبادت دیگرست اینست
که گفت مثنوی که هر که برسم و عادت یک ذره نه نعمت ارادت
نیست عادت خویش سلطان منافقی نه دوش ای برادر

در کارهای

درکارهای بیهوده عمر گذشت و آنچ باقی است نیز میگذرد این دویدنها

و دویدن از مشرق بمغرب و از مغرب بمشرق و غم و اندوه این

و آن خوردن چه سود کند چنانک گفت مثنویات

چندین چه طلب کنی که چندین هوس است ‌ سرمایه زیان شد این چه سودا است

ای مانده پس و پیش چه کردی آنک ره تو روبروی جانی بکن

ای آنکه بی رنج ممکن نبود گشادن گنج والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد و بیست و هفتم در تواضع صفت دل

در زهد بود منبر و محراب بتحقیق ‌ در عشق بجز باده خمار نباشد برادر

مولانا محمود جعله الله من محابیه بعد ابلاغ سلام و دعا از کاتب حروف شرف

معروف باد آنچ این انزار که افرایت من اتخذ الهه هواه مقبولان و مقربان

حضرت ذکر کرده بود و در آن بسیار غوره مطالع افتاد ای برادر بحسن

ظن خویش در همکنان اما ای برادر لیس الخبر کالمعاینه این درویش

خود را نکو می داند مگر چون ظن المومن لا یخطی است امید بسیار شد

و آثار گرفته آمد و بحکم انا عند المنکسرة قلوبهم لاجلی عطای از

حضرت [illegible] اعتماد که محب چون در محبوب گم بود و از محبوب

قایم گردد بمرتبه کنت سمعه و بصره و لسانه و یداره هر چه گو زبان

محبوب گوید و کرده او کرده محبوب بود چنانک مولانا روم گوید
رحمة الله علیه بیت کاری که کنی تو در میان نه آن کرده حق بود یقین
دان ای برادر بی دل از خودی گذشته بود و بدوست پیوسته و از
صفات محبوب مالامال گشته بود قصه لیلی و مجنون بدین شاهد است
چنانکه گفت مثنوی چون رگ مجنون در گشت از خشک و تر
زانکه هی یک شد بس ملبس همچو زر آنکه او لیلی شد و لیلی گزید همچو عیسی
انس از خلقان برید از این معنی شده است مبارک باد و آنچ هنوز
بحرمة النبی و آله الامجاد الغرض ای برادر قلب المومن عرش الله تعالی
الح طلبی انجا طلب سر اینست مثنوی
محراب جهان جمال رخساره ماست سلطان جهان در دل بیچاره ماست
وجود را انکه دارد از حلولی و اتحادی بلکه از راه معنی چنانکه گفت مثنوی
در جان منی ز راه معنی چون یافتم حراث جویم عزیزی دیگر درین معنی
گفته است مثنوی اگر بکجا رسی بگوئی جو گم شده است آن چه جوئی
یقین شد از که جمله سر گذشته است نشین نفسی چه جای گشته است
قصه و هو معکم اینما کنتم نقد همه عاشقانست اینست که گفت بیت
وعده وصل دیگران فردا است وعده وصل عاشقان اکنونست

و چنانکه

وجنابتها لمعة اند **قطعه** رهبر چه کند چو عشق دلدادست او را سوی یار
خویش رهنمون شد از عقل گریخته جان مسکین
در روضهٔ حوری جون شد ای برادر بپوشیم بهر مایه عقل درین
راه نتوان رفت و درگذر و مرتبه این راه عشق است که از ادبار
گویند العشق جنون الهی از معشوق بر عاشق پیغام چنین میگذارد
اینست که گفت **بیت** تا توانی با خرد بیگانه باش عقل را غارت
کن دیوانه باش زانکه گر تو عاقل آیی سوی من زخم بسیار خوری
در کوی من لیک گر دیوانه آیی در شمار هیچ کس را نبود با تو کار
بحمد الله این پیغام در حق آن برادر شاهد می شود انشاء الله
تعالی عاقبت در [illegible] همت بر عشق شود و کشتهٔ عشق اینست که گفتا
بیت عقل فرمان کشیدنی باشد عشق و ایمان چشیدنی باشد
عاشقان جام فرح آنگه کشند که بدست خویش خوبان [illegible]
هر که در راه خدا مقتول شد کشته حق است او مقبول شد
نیم جان بستاند و صد جان دهد وانچه در وهمت نیاید آن دهد

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب [illegible]

بنده آن بهتر که بر فرمان رود گر خداوند آنچ خواهد آن رود

عمر روزی پنج و شش می بگذرد خواه ناخوش خواه خوش کی بگذرد

آن شاه اسلام دعا از کجا بحروف شرفی ضمیری مطلع بگردد غرض بربالا

میفت آنکه گذشته از حاجی سمرقندی بتمام معلوم شده است

ای برادر همه زالت جز صبری و شکری و دیگر نیست و این خود لطف

و کرم است مرین بیند کرده اند مثنوی تا که نیابد از لطف خود کس کرد

زین شکر و صبری زبندگان بس کرد رحمت می رسد راحت

هم می رسد و چنانکه زخم می رسد اینست که گفت مثنوی

زخم جراحت می رسد که مرا هم نیز راحت می رسد او جراحت

نبود تا ابد امید راحت نبود و مراد او جمع نشود این خیال

از دل دور باید کرد انبیا و اولیا امرا و سلاطین بدین چیز خواهند

که شود و نشود و چندین چیز خواهند که نشود و شود از ینجا بنالید و گفت

مثنوی چون نیابم آنچ جویم زین همی زین طلب کمی کرد بگاه دمی

در میان این و آن در مانده ام تا که جان دارم بجان در مانده ام

بزرگی بنده بخرید گفت ترا چه نام گفت آنچ مولا خواهد

گفت خورش تو از چه کنیم گفت آنچ مولی خواهد گفت ترا چه کار

فرمایم گفت آنچ مولی خواهد آن بزرگ گفت این بنده بخریده

ام این استادیست که فرستاده اند تا مرا بندگی بیاموزد

ازین معنی گفت مثنوی چند پرسی که بندگی چه بود

بندگی

مقدار

زخم میدهد

کز زخم

نیاری

جنگی با مرغلندکی چه بود سپی رضاء حق ناکامی آنست

زین نوع راحت که آن جراحت نیست ای برادر دران بکوش
که امروز مراد تو حاصل است اگر رضا او حاصل شود اگر رضا
او حاصل نشد فمن له المولی فله الکل دولت بود اینست
که گفت بیت در بهشت فلک همه جا مان قدر بهشت
بر درت خوب و زشت براچه کنم چون تو خشنی

تو دوزخ آتش ... بهشت براچه

اما خواهی که بدانی که حق تعالی از تو خشنود هست یا نه اصل میگوید
در کار خود نگه کن که همه کارها تو طاعت است یا همه کار تو معصیت
است یا آمیخته است بلکه همه کار تو طاعت است خداوند از تو
خشنود است که علامت خشنودی طاعت است و اگر همه کار تو
معصیت است خداوند از تو ناخشنود است که علامت ناخشنودی
معصیت است و اگر آمیخته است اینجا حکم مر غالب را بود
پس مر او را و مثال ما را آن دولت کجا که همه طاعت بود
باری کم از آن نبود که غالب بود و اگر نعوذ بالله منها مغلوب
بود سزای عذاب و عقوبت او کشیم و هر که سزای عذاب
و عقوبت او گشت هلاک شد پس اخلاص اخلاص غنیمت است پس مر او را
و امثال ما را مگر اینست که جنگ با استغفار ... زنیم که در توبه گشاده است

بیت
ای هر که کار در توبه گشاده ست
انواع نعم بهر تو آماده نهاده ست
از کردن تا خیر نیست واقعه زاد
کارهاکه بیا تحت تراجله بداده ست
اشتغال دنیا وبی هرون آمدن
متعذر نیست بقدر امکان خویش از غمی وآندوهی وحسرتی وندامتی
خالی مباشیش بدارج میسر نیست بیاید خوست که سال شصت
وهفتاد دمی باقی است فرصت باقی است خود را در باب
مثنوی
زندگانی کمن بیرک زانکه نتوان کرد کاری روز مرک
این زمان در باب گاستان باشدت ورنه دشواری فراوان باشدت
ای برادر کار باخر رسیده است اوراد خود همین استغفار سازد
در همه وقت خصوصا در شبها استغفار بسیار کند در حدیث
آمده هر که استغفار بسیار کند خداوند مر او را فرجی از غم و مخرجی از تنگی
معاش پدید آید وروزی دهد خداوند او را از انجا که گمان نبود و
حدیث دیگر آمده است چون بسیار شود گناه یکی از شما را پس گو بسیار
استغفار کند که بخدایی که مر فرستاده است مرا بحق آن استغفار بخورد آن
گناه را چنانکه بخورد آتش هیزم را واز حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم نقلست که با تاج نبوة وکلاه عصمت هر روز هفتاد بار
استغفار کردی آخر بصد بار رسید، بود در تفسیر راهدی

در بهتر ایست که گفت
در کی عمران با خیر
بار خود را

که این امت را دو امان بود یکی برخاست و دیگر مانده
است آنکه برخاسته است محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم است
وآنکه مانده است آن استغفار است درین معنی بیت
ترا تا نفس همدم است · نگاه تو رهبری انگاره دین است
نفس اگرچه زیرکست و خرده دان قبله اش دنیاست یا ...
می شود این نفس را هم چاره دیگر ندارد والسلام خواجه
حسن بصری را چنان بود که اگر کسی از خدمت مانده گیا
یا در قضاء حاجت ایشان استمداد کردی فرمودی استغفار بسیار
کن و کسی از تنگی معاش شکایت کردی هم همین گفتی استغفار
بسیار بکن بیت بود عین عفو تو عاصی طلب · گر همه عصیان
از همه زین سبب · چون سیاه آید مرا از تنگی ظلم · تو بپوشیش
ان چو موییم ای کریم · از در خویشم مگردان نا امید · از سر لطفی
سیاه هم این سپید · والسلام و رحمة الله و برکاته

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب [illegible]

آدمی ... هست · پای در گل چند آدمی را لیست شادی از اهل
عشق ... آدمی را خود اندرون از خانه است · دامت

۱۷۵

۱۹۹

غفلت بسر بردم و ما از کار بجز حرف شریف عمری بخواندم بطالت
گذشته از جانی با سمرقندی بتمام رسیده است کسی که در شکم
مادر چون جنین خورده است چون با آنجا در خانه بلا افتد توان دانست
که چه خورد اینجاست که گفت مثنوی کاشکی هم نزادی از مادرم
یا نگردی بسته نفس کافرم کاشکی هرگز نبودی تا هم من
یا نبودی جنبش آرام من اگر بود درین آن مشکل بود
چون تواند کرد اگر صد دل بود عمر چون میگذرد چه آسان و چه
دشوار و چه خوش و چه ناخوش همه یکی بود چنانکه گفت مثنوی
عمر روزی هیچ و شش می بگذرد خواه ناخوش خواه خوش می بگذرد
چون چنین می بگذرد عمر بدست حیف جز باد از چنین عمری بدست
درین میان تا فرصت است استعداد مرگ و گور خود باید کرد
و توشه سفر آخرت خود باید ساخت و دیگر بیهوده ها از پیش
دور باید کرد چنانکه گفت بیت ترک دنیا گیر و کار مرگ ساز
راه بس دور است ره را برگ ساز مرگ را بر خلق عزمی لازم است
جمله را در خاک خفتن لازم است شب و روز در استغفار و توبه باید
عمر که مانده است بسر برد و غم ایمان خود خورد شعر که شاهد
خود عذرخواه او و بصد گریه و زاری شبها بنالد و بگوید مثنوی

چون سیاه

چنانکه گفته اند   دانی که چرا اهل صفا خاموشند
در نکته وران همچو خودی گوشندی از گفت دوست هر نفسی می‌نوشند
ای برادر اگر در این بازار بخرند و نفروشند و بازار آن
مایه نیست که معشوق ما دو زانو دیم در این تماشا مباحثت اگر
خریدار نتوانم باری بلکی از تماشاگران گردم چون یوسف صدیق علیه السلام
در بازار مصر بیع کردند و بهای او را خزانها پادشاهان
بهای او گذشته زالی چندی ریسمان داشت دست کرده
و در بازار آمده گفت ای زن این بهای او را می‌خرم گفتند ای زال
دیوانه شده از خزانه پادشاهان بهای او گذشته بدین
ریسمان او را چگونه توانی خرید گفت این میدانم اما آورده
ام تا در اثر در میان خریداران بخرند مثنوی هر که در دوست
ازلی عشق رنگ زد خدا است که بخوبان یکنگ والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب شریف العبارت لطیف عبارت درویش رسید

مطلع اعتقاد ذکری در معوذتین که از قرآنست یا نیست

رفته بالجمله است بعضی گفته اند که معوذتین از قرآن

نیست لانهما نزلتا علی وجه الرقیة فی قصة الیهودی

مع النبی صلی الله علیه وسلم فلم تکونا من القرآن ولهذا

روی عن ابن عباس رضی الله عنهما لم یکتبها فی مصحفه

واین قول صحیح نیست و مردود علماء است رحمهم الله قول

صحیح انست که از قرآنست و اعتقاد ما بر اینست لان

القرآن ما جمع عثمان ابن عفان رضی الله عنه وهو امام

الائمة فی جمع القرآن واتفقت جمیع الصحابة علی ذلک

واتفق المسلمون بعد الصحابة علی ذلک محل الاجماع و در ان

مجموع معوذتین داخل مکتوبست و در مصحف که جمع کرده

امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه که از آنها ثبتست من

وقت الصحابة الی یومنا هذا در مصحفها اهل اسلام

ثابت

200

استرها دعو ما سی چنانچه در سور دیگر اتفاق صحابه ست و اتفاق
جمله مسلمانانست و حل محل الاجماع ست در معوذتین نیز
اتفاق صحابه بود و اتفاق جمله مسلمانان بود بعد از صحابه
و حل محل الاجماع بود که اتفاق در مجموع موجب اتفاق است
در اجزاء آن مجموع لان اجزاء المجموع داخل فی ذلک المجموع
و همچنین روایه ست از زید بن ثابت که گفته است
جمیع سور تمام قرآن صد و چهارده سورت ست و این قول
اصحاب رسول ست صلی الله علیه و سلم و هکذا فی مصحف
الامام عثمان ابن عفان رضی الله عنه و فی مصاحف
الامصار و این صد چهارده سورت با معوذتین
پس معلوم شد که معوذتین از قرآنست و لهذا جنب
معوذتین را باتفاق ممنوع ست چنانکه ممنوع است از
خواندن سایر سور چنانکه اگر در نماز معوذتین میخواند
اتفاق جایز ست چنانکه در سایر سوره دیگر چون
امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه مبلغ سوره براءت

از خواندن

بسم الله الرحمن الرحیم نه نوشتند سوال کردند چرا بر سر
سورهٔ برات بسم الله ننوشتند گفت که سورهٔ برات
تا نزول نشده بود و من از حضرت رسالت نشنیده بودم که
سورهٔ برات علاحده سورتی است یا جزو بقیه سورهٔ انفال
است اینجا از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از دار فنا
بدار بقا رحلت فرمودند چون با این احتیاط معوذتین را
سورهای دیگر جمع کردند در مصحف خود ننوشتند معلوم شد
که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم او را رسیده
بود که معوذتین از قرآنست و اگر نه با سورهای دیگر
ضم کردی و در مصحف نه نوشتی پس هرچه میگویند امیر
المومنین عثمان رضی الله عنه که آنچه از قرآن نیست
جمع کرده است و در مصحف نوشته و فساد آن بر همه عاقل
پوشیده نیست و آنچه در تفسیر ابو اللیث آورده است
در این باب سند نیست و آن دو حدیث یکی آنکه چون
سوال کردند از امام حسن البصری رحمه الله از معوذتین
انهما من کتاب الله فقال من لم یزعم انهما من کتاب الله تعالی فعلیه

که معوذتین از
قرآن نیست
لیوی اثر ا
میکنند

لعنه

لعنة الله والملائكة والناس اجمعين وانچنين و محمد نبود
منكر كافر را دخل انكه لعنة اندروى عن ابن مسعود رضى الله
عنه انه لم يكتبهما فى مصحفه ودر تفسير امام ناصر گفته
لان الكتابة انما يكون مخافة النسيان وهما محفوظتان
تقروان بكل لسان فلم يخف عليهما النسيان لانهما لم
يكونا من القران واما انك بعث على وجه ارفته ازينجا
لازم نيايد كه از قران نباشد چنين نقلها ست در
خواندن ايشان قران بر وجه اصوب در ... محمد در
كتابها حقيقه نيز آن روايتها مسطور است وبدين
اين لازم نمى ايد كه قران نبود همچنين خواندن
پيغامبر صلى الله عليه وسلم معوذتين را بران صورة
يازده كره بود وبر هر كره ايشان بخواندى كشاده مى شدى

تسهيم
انهما
بنسيان

صبح الیاه

نبوی ابن ابی الصاحبه علیه السلام دعوت دین را از آن صورت که یازده
بتوسط هر آینه خواندن گرهی گشاده شد و بر اثبات این دو سوره
را ثبت بپیشه از آن نیست که در کاغذ مختصر گنجد و اگر تحقیقه از روی دین
اشتهم بدین مقدار بسنده باید کرد ظاهر زیاده بود اما چون درین
شکی را قولی است اگرچه صحیح نیست جای بحث و مجادله بود عزیزان
مستند که در آن مشغول شوند درویش را مهم تر ازین کاری است
چنانکه گفته بیت او علم نمی شنید لب بربستم ۞ او عقل نمی خرید دیوانه شدم

رباعی
چون بهر از اطعمهٔ ابدال شود ۞ این جمله قیل و قال پامال شود
خواجه عقل را جگر خون گردد ۞ هم مفتی شرع زبان لال شود

الله درین زمانه که قصور و فتور در دین ظاهر است که تا چه حق است و در
احکام کتاب و سنت تا چه غایت خلل افتاده است و خاص و عام
این زمانه را درین باب اهتمامی نمانده است این عجائب روزگار بود که از آن
عزیز الوجود در باب تحقیق حکمی از احکام دین وجود اهل سنت هر چند
مسافت بوده است در بر سبیل آن و تحقیق کردن تقصیری نیفتاده است
اطلبوا العلم ولو بالصین در باب آن عزیز الوجود تحقیق گشته هر آینه
کل میسر لما خلق له مزید باد تا یاد هم چنین باد خاتمت و عاقبت
ما و شما بخیر باد والسلام ۞

مکتوب صد پنجاه دوم

در یقین و توکل و رضا و تسلیم ۞ بدان ای برادر که در قرآن مجید
و فرقان حمید مسطور است واعبد ربک حتی یأتیک الیقین
اهل تفسیر یقین را اینجا مرگ تفسیر کرده اند یعنی بندگی کن پروردگار
خود را تا مرگ اما نزدیک اهل اشارت یقین مشاهده بود چنانکه
گفته اند من نظر الی معبوده سقط عن عبادته عابد را چون نظر

بر معبود افتاد از عبادت خود بطور او ساقط باشود لیکن محجوب بکرد
بدان عبادت المحبة استواء الحضور والغیبة وارتفاع البعد والقرب
ای برادر انجا که محبت کمال کو وقت حضور و غیبت نیز نشست
و بعد بر خاست و یکی چه قرب و چه بعد چه حضور و چه غیبت این است
که گفت انا لیلی و لیلی انا او ورده اند که یکی مجنون را گفت که لیلی آمد
او سر در گریبان کشید گفت لیلی با من است و من با لیلی اما توکل
و تسلیم و رضا توکل اعتماد کردن بر حق است و تسلیم بسنده کردن
بعلم حق و رضا دل از حکم حق **نقلست** از خواجه ابو یزید رحمة الله
علیه که گفت در بادیه می کنشتم مردی را دیدم دست اما مغیلان زرد
و از حرکات و سکنات و صنعات زین کانی برو اثر نمانده عجب داشتم
گفتم مگر مرده است آواز برو زد و گفت **بیتان** ان قلبی لدیک موقوف
ودمع عینی علیک مذروف یا حسرتا یا اعیش بها
لم یکن لی الیک معروف خاص با حیات بر صفت موت است خوشنود
و قوق نفس قیام است و وقوف دل رضا بقضا و بسنده کردن از
کل خلق بحق این نقل از کتاب مشاهیر است اما در رسالهٔ قشیریه
آورده است قال سهل التوکل حال النبی صلی الله علیه و سلم
والکسب سنته وکان ابراهیم الخواص لا یفارقه خیوط و مقراض
والسلام مکتوب صد و بیست و سیوم در صبر علی المصیبة والرضا
قال الله تعالی انک میت وانهم میتون **مثنویات**
کار عالم زادنست و مردنست که بدید آوردن و گه بردنست
لاجرم این کار بی پایان فتاد تا ابد این درد بی درمان فتاد
ای برادر در خبر است اول چیزی که در لوح محفوظ نقش نسل الخ

بر دانی انا الله لا اله الا انا من لم یرض بقضائی ولم یشکر علی نعمائی
ولم یصبر علی بلائی فلیطلب ربا سوائی یعنی بدرستی
بدرستی و راستی که خدای منم و نیست جز من و حکم من است هر که رضا
ندهد بقضاء من و شکر نکند بر نعمتهاء من و صبر نکند بر بلاهاء من
پس بجوید خدای دیگر طلب جز من اصحاب بصیره و خداوندان معرفت از
و بیا بستید خبر هر ساعت خواهند که نیست و نیست شوند اما چون
در عدم بسته حکمند همه این گویند مثنوی کاشکی هرگز نزادی مادرم
یا بکشتی نفس کشتی کافرم ؛ کاشکی هرگز نبودی نام من ؛ تا نباشد جنبش
ای برادر بنده را رضا بقضا دهد یا نه دهد تقدیر و قضا بر نکردد پس جزع و فزع
کردن و ناله و شور نمودن مجرد معصیتی بود که این خوف دارد و این جزع
که فلیطلب ربا سوائی مثنوی آنکه دلها آشنا دارند ؛
دل زچون و چرا جدا دارند ؛ مال و تن را بگرد کار بسیار ؛
تا درون سرای یابی بار ؛ زینهار هزار زینها هوشیار باشد
وای زهر چون شکر خورده اقتدا بمردان دین کند نه بمخنثان دنیا
سزا نیست که گفت مثنوی حکم حق سوی تو چون کرد نگاه ؛
جان برار از پی نثار نه آه ؛ هر بلائی که دل نماید از و ؛
از یکی تا هزار شاید از و ؛ ای برادر چون بنده نظر بر تقدیر
قضا کرد بعطایه حق مشغول گشت بلا هر دو کون اگر بر و نهی ذره شمار
نکوهی و هر که بطرف خود و بناله و فریاد مشغول گشت ذره بلا
برو کوه گشت پس کجاهی صبر دانی حیست چون بلائی و مکروهی بنده رسد
ناله و رضا دانی حیست چون بلائی و مکروهی بنده رسد نا خوش
نگردد و لله ما اعطی ولله ما اخذ فمن انت فی البین مر خدایراست آنچه

دهر و مر خدا را است آنچه کرد پس بود مطلوب کسی مؤمن مال
و ایمان خود را چون جان عزیز نگه دار بلکه صد جان فدا کن تا ایمان

مثنوی

بماند زن و فرزند و مادر و پدر خود چه باشد
بنده او باش تا باشی کسی ** ور نه اشکال او باشی این باشد بسی
در خبر است الایمان نصفان نصفه شکر و نصفه صبر یعنی
ایمان دو نیمه است نیمی شکر در نعمت و نیمی صبر در بلا و ابتلا
در دنیا همین دو نوع بیش نیست یا نعمت است یا بلا است چون
بنعمت مبتلا کنند شکر طلبند و اگر ببلا مبتلا کنند صبر خواهند

مثنوی

تا کسان را بلطف خود خوش کرد ** شکر و صبر بندگان پیدا کرد
تو بنده شکر در نعمت کرد و صبر در بلا کرد بدانکه اینجا ایمان و توحید
است و اگر دعوی توحید بینی و این هر دو نبینی بدانکه اینجا
دعوی مجرد است و دعوی بی گواه دروغ بود آنکه شنیده کل
مدعی کذابه اینست گفت راه مرد

مثنوی

واه زد مشغولی عالم ترا ** نیست پروای خدا یکدم ترا

و از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه منقول است که الصبر من
الایمان بمنزلة الرأس من الجسد صبر از ایمان بمنزله سر است
از تن و مثالی که تن بی سر چه کار آید همچنان ایمان بی صبر

مثنوی

زین کار ترا چو روز معلوم است ** که شب و روز غافل از او
ای برادر دل خوش دار که در بلا اسرارها است و کارها است
شنفته برین رانده اند که هر چه برای دوستان خویش نهاده
اند در پرده بلاها داده اند چنانکه گفت

مثنوی

هر بلا کین قوم را حق داده است ** زیر آن گنج کرم بنهاده است

تا بوزکار چنین کشید تا بلاء ایوب پیغامبر علیه السلام
نهایت بود و بر تن کوشت بود کهیج نالید چون بر تن وی
کوشت کلی نماند دید که بلا بنهایت رسید که چون بلا از
حد در گذشت دعا بر خیزد بزوال بلا از بیم زوال عطا نالید
که انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین فرعون را ملک
و عافیت داد چهار صد سال تا خواسته اگر ذره درد و سوز
موسی خواهد ندهند **بیت** فرعون را اندر دعای دوست درد
زیرا که او ندانست سر درد های ما **ای برادر** کشیدن بلا مر
بنده را ذلیل دوستی اوست هر حق را نیست که گفتیم **بیت** را آخر جواذیا
عزت جو و را باش بی هیچ شک ای سالک در کون مکان
گوید رابعه بصریه را روزی که بلا نازل نشدی مناجات
کردی الهی نام دادی و نانخورشم کجا ای دستار بند و جبه پوش
با دعوی مردی این قوت دامن بوش نکر و از دستار و جبه
خویش شرم دار و انکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
مخیر کرد انیدند میان ملک و فقر چون سر همه عارفان بود فقر
اختیار کرد از انکه دانست که فقر خانه بلا است و در خانه بلا نهاده
اند مر دوستان خویش را گنج نهاده اند اشارت بدین کرد
قطعه هر کس که ذلیل گردد خود را اندر نظرش همچو جلیل است
عاشق برای عز معشوق در دنیا و آخرت ذلیل است
نه بینی چون ذره از عالم محبت و حضور صحبت نصیب فرعون و
نمرود نیامد همه را ملک و صاحب مال و صاحب جاه کرد اند
تا همه بدانند که کار با محبان و دوستان دیگر است و با دشمنان

دیگر نوشته است کما ان الله یجرب المؤمن بالبلاء کما یجرب
احدکم الذهب بالنار حق تعالی مؤمن را به بلا و محنت امتحان میکند
که یکی شما زر را با آتش اینجا دیوانگی دیوانگان کار من اینها
مثنوی با توانی با خرد بیگانه باش ** عقل را غارت کن و دیوانه باش
زانکه گر عاقل اینی سوی من ** زخم بسیاری خوری در کوی من
زانکه گر دیوانه اینی در شمار ** هیچکس را با تو نبود هیچ کار
ای برادر چون بنده گفت لا اله الا الله محمد رسول الله زود [illegible]
همه کردا [illegible] و دعوی محبت خدا کرد فلابد من البینة والبرهان [illegible]
از حجت و برهان اینجا نیست مگر شکر در نعمت و صبر در بلا و میدانی که
که هیچکس درین حضرت عزیزتر و محبوبتر و مکرمتر و برگزیده تر چون
محمد رسول الله نیست و هیچ فرزندی شریفتر و عزیزتر و عالیتر و
محبوبتر از حسن و حسین رضی الله عنهما نیست اگر شیطان در این و
نفس وسوسه کند اینجا تماشا کن و آنکه گفت من اصابته مصیبة فلیذکر
مصیبتی بی دل امتان فرمود هر کرا مصیبتی رسد بس بگو مصیبت
مرا یاد کند از این جمله تقریر و تحریر کاتب را تسلی و تسکین خاطر
این برادر بوده است کرات مطالعه کند تا مدد و اعانت بود بر صبر کردن
و بر رضا بس آمدن اکنون ختم مصیبت بر آن کنیم که در کتاب خداوند است
تعلیما للعباد اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون
والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب صد و پنجاه
جماوم در سوال کردن برای غیری شیخ عمر بسلام و دعا از کا[illegible]
حروف مخصوص است مکتوب آن برادر رسید مطالعه افتاد در اشتیاق
این درویش بنظم و نثر تحریر بود و تقریر درجه از طرف دوستان و محبان ملاقات
و اجتماع بظاهر خوش است اگر میسر بود همچنین است لکن از جهت آنکه الفراق

بعد از

بعد الیوم الی زشد دشواری دارد ... آفات دوستان و عزیزان
دار دنیا اول در دنیا محال فسبیل بی نسبت خیالت فراق دوستان بر
... وصال تخفیف دارد هر چند دشواری نماید جان دلرا دشوار
... است بیت بر آتش فرقت با امید وصال
ای آنچه یاران عاشقان خوش باشد * مع هو المرء مع من احب
... شرعیست تسلی دل تمام است و آنکه بزرگان گفته اند هر چند
... در مشرق است با ما هر انوست اسادت برین معنی است
و آنکه گویند لا بعد مع المحبة هم ازینجاست انشاء الله تعالی برین معنی
... حاصل آمد حل بیت ای برادر غنیا بکه سوال از جهت
خویش مذموم است اما اگر جهت نفع دیگران و حصول غرض مسلمانی
بود محمود است چنانکه سوال و این کاری بس بزرگ است تعلق بحریت
دارد تا بعضی بزرگان از بس حریت از نصیب و حظ خویش این کار کرده
اند و بر امرا و سلاطین در امور اند و از حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم نیز منقولست که برای اصحاب همچنین کرده اند و السلام
مکتوب صد بنجاه بنجم در قناعت بر قدر حاجت و ترک دنیا و از زیادت
فرزندم جمال الدین جعل الله خاتمة امره خیرا بداند که مکتوب آن فرزند
رسید اشرف الدین رسانید مطالع افتاد ای عزیز دنیا بر
مثال هاویه دوزخ است و شنیده که هاویه دوزخ را عمق و نهایت
پیدا نیست هر که در گاه دنیا افتاد او در هاویه افتاد و هر که در
هاویه افتاد ابد الاباد او کجا و نجات و خلاص از کجا مگر مقدار ضرورت
که آن اگرچه دنیاست و صورة اما آن آخرت است معنی که ما یستعان
به الی العبادة فهو عبادة و حد ضرورة آنست که ما لا یمکن دفعها
... است که ترک مقدار ضرورت درست نیست و اگر گویی دنیا چیست
بزرگان گفته اند هر چه فردا کار نباید همه دنیاست اگرچه نماز و

و روزه و علم و تلاوت و آنست که پیغمبر علیه السلام گفت دیگر چون رب
تال القرآن والقرآن یلعنه و رب صائم لیس له من صیامه الا الجوع
والعطش و صلاة مرائی و علم علماء دنیا همچنین دان
لا تسأل عنی عالما اسکره حب الدنیا فیقطعک عن محبتی
اولئک قطاع الطریق علی عبادی چون دانستی که مرد آن
دنیا این دنیاست اکنون هشیار باش و خود را دریاب که این همه
که تو داری همچنین دانم که فردا کار نخواهد آمد باری امروز
تفحص خود بکن و نیک به بین که کفر داری یا ایمان توحید کرده
یا شرک اخلاص داری یا نفاق بت پرستی یا خدا پرستی اگر
الطبیب کافر تو گوید که فلان چیز مخور که زیان دارد با آنکه
یقین نیستی بپرهیزی و در حال دست از آن باز داری و هرگز
نخوری یک لکه و بیست و چهار هزار اند چو هر نبوت تمام تن و همه گفتند حب
الدنیا رأس کل خطیئة تو دست از کار دنیا باز نداری و روز بروز
در طلب دنیا حریص تر شوی پس این ایمانست که تو بر قول طبیب کافر اعتماد داشتی
و بر قول یک لکه و بیست و چهار هزار و هر نبوت ایمان نیست و آنکه بزبان
گوید لا اله الا الله گوئی که در حق تو دروغ بود این ایمان زبان
بود و کفر دل چگوئی همچنین است یا نه رحم الله علی من انصف و شرک
نیز همچنین دان و نفاق نیز همچنین دان اگر تفحص کنی یکان یکان
در خود یابی اما تو در غم زن و فرزند و جاه و منزلت افتاده غم دین
ترا دامن نگرفته است هیهات کجا غم دین و کجا تو کار دین نه چنین
آسانست که تو داری و امثال تو خلیل الله را به بین که چون انبیاء دین
آمد با تاج نبوت و دواج خلت گفت واجنبنی و بنی ان نعبد
الاصنام ایشان کی بت پرستیدند و چنین گمان بد بر خود بردند
تا بدانی که مردان دانند که کار دین چگونه است نه مخنثان دنیا تلبیسه

که می گویند امام حنبلی رحمة الله علیه هر چند طلب کرد تا
کسی را که یافت نشد ندید او زاله عامه مخنثان را بر نفیست
با ایشان نشسته که مقتدای عالم این جهان
است که در صورت زن نیستم و در معنی مردانیستم
مکو مخنث تا بدانی که مردان دانستند که دین چیست
... نیست اما شکم بوستان را و هوا بوستان اشت خویش را
ازین غم چه غم است اکنون توجه میکوئیو عمرت از جهل با نجا
کشتی غافل ماندن و بغرور شیطان مغرور کردن
تا کی زن و فرزند اگر تراز دین باز دارند شاید که با ایشان
بود و اگر نه ترک ایشان خود فرض است انما اموالکم و اولادکم
عدو لکم فاحذروهم در رفتن ۲ ایشان چندین قلق و
اضطراب چیست کفر خود بچشم خود دیدی چنانکه گفتیم و شرک
و نفاق در خود نیز همچنین میدان بی تفاوت اگر چه جهت نه
نوشتیم در مکتوب سبب تطویل اما با آن اگر طلبی چنانکه کفر
یافتی فرصت غنیمت است تا این کفر و نفاق در کور نبرده بوجود
توجه کن نه بو زن و فرزند چنانک من میلکم و ماتم خود بدار نه ماتم
زن و فرزند چنانکه من می دارم از من و توای متقلا رهم بسیار

بیت

بود اگر بود و اینجا این بیت درخواست
از بخت بدم اگر فرو ستخوش بدم ۸ از نور رحمت مهاجر اغی کیرم
اگر دین نشد باری ماتم دین بود اما نه آن و نه این لیکن چه بود
اولئک کالانعام بل هم اضل برخوان تا بدانی بدان پندار
کاذب و ظنی فاسد و خیالی منزور که شیطان ترا در دماغ

نهاده است که من مسلمانم و در مسلمانی دائم [illegible] و مسو
هیهات هیهات کجا تو و کجا دین اکرام مرد خرم خود را [illegible]
عمرید بن لسر بزدی چون نداء فکشفنا عنک غطاءک [illegible]
حدید در رسد چشم تیز کردد لاجرم هر انجا [illegible] و در
بینی آنگاه ببیند بنبی کربت و زنار تو چه یا مسلمانی اما کار [illegible]
دست رفته چه سود اینست که کفت ۵ شعر
سوف تری اذا انجلی الغبار ؛ افرس تحتک ام حمار

رباعی

حاصل کن ازین جهان فانی هنری ؛ منشین تو درین سرای عمر بی ثمری
بنشین از این غبار و سکن برخیزد ؛ کاسب است بزیر رانت یا لاشه خری
دیریست که بزرگان گفته اند امروز خلق هم از آنانست که نیست
و اهل غفلت مغرور که مومنان اند و این آیت فراموش کرده اند
ومن الناس من یقول آمنا بالله وبالیوم الاخر وما هم بمؤمنین
هوشیار باش اگر وقتی نفس کافرت دعوی ایمان کند و خود را
مومن نماید بدروغ زینهار استوار مدار و بدان که دروغ
مغرور مشو که نفس مدعی کذابست تا بر محکش نزنی و اگر گویی
محکش کدام است کتاب الله و سنة رسوله نه بینی آنکه در ولد
او انست لو اتزن ایمان ابی بکر مع ایمان امتی لرجح چگونه فریاد
میکنند و می گویند یا رسول الله ما الایمان سبحان الله زهی
حیرت کجا ان و کجا این اگر ایمان اینست خود ایشان دانستند
کیما اهل دل بودند و ما اهل زبانیم و اگر این است خود ایشانرا
بود که اهل حقیقت بوده اند و ما اهل رسم و عادتیم خود را
از دین مفلس دیدن چنین و بر نفس خود گمان بد بردن چنین

که می‌گوید رضی الله عنه یا رسول الله ایمان چیست چنانکه تو
کسانی بود امروز ایدر حرب بیاری قا و بگوید ایمان چیست
تا بداند هم در دین ایشان اجنبی بود هر چند دانشمند باشند
… و جهانی راستی بر از دعوی و در میان هیچ
کل بند علی کذاب راستست هر که جاهل‌تر و در دعوی کذاب
… حق سبحانه و تعالی ما را و امثال ما را تا این شقاوت
نادیار در گور نبرده‌ایم فریاد رس بمنه و فضله چون از سید
عالم الاشتغال و بتفرقهٔ دل آن فرزند شنیده شد بنا بر آن
این چند سطر نبشته شد بتامل تمام مطالعه کند نه چون مکتوب
و رقعات خلق نظری کند و از دست بنهد از اینجا معلوم
کاتب است درین چند سطر فواید بسیارست اما ندانم تا نصیب
آن فرزند از آن چه خواهد بود والله اعلم بالصواب و الیه المرجع
و المآب استغفر الله من جمیع ما کره ما لیس فی ملک الکتابة رضا

بسم الله الرحمن الرحیم ٥ مکتوب صد و پنجاه و ششم در کشش و
تمثیل و تشکل و الامتناع عما لا ینفع ٥

امام تاج الدین نظام عصمه الله عن صحبة علماء الدنیا سلام
و دعا از کاتب حروف مطالعه کند غرض آنکه چون مکتوب
آن عزیز رسید جواب مکتوب بدست جوانی ظفرابادی
فرستاده شده چون دوم کرة مکتوب رسید باز بدست
عزیزی که در قصبهٔ … می‌رفت جواب فرستاده شد درین
وقت سوم کرت باز مکتوب آن عزیز رسیده است که نرسیده گاه
جواب نرسانیده‌اند سوم بار جواب مکتوب آن عزیز بدست
برادرم … لانا مظفر فرستاده شده است ان شاء الله تعالی برسد

حدیث اشتیق دیگر ان حقیقا بتی اشیا باسمهم کما هی بالجایز هی تعبیر
حاجت نیست و در جواب دیگران هذا لبیت نه دیدیم تا حقها
اشیاء کما هی با اینجا بتعبیر حاجت است پس این دیگر تو
و این دیگر حدیث تمثل از مثل است
مانند بت و تشکل از شکل است و معنی شکل یا از شبه
تالوین امراة ذات شکلا و دیگر معنی شکل طریق تشبیه
حدیث مع تشکل در محل تمثل دیگر نشده است
روح در حالت خواب همچنان است که در حالت بیداری چنانکه
رائی روح است بالتبصر در حالت خواب اینی روح
است و لی بالتبصر بی تفاوت حدیث نفی تمثل
از شیطان علی الخصوص که قال الشیطان لا یتمثل بی دلیل
است بر عموم تمثل دیگر پس درین معنی چه بشر و چه ملک چه نوری
از انوار که یحکی عنه صلی الله علیه وسلم همه برابر بود والله اعلم
بالصواب ای برادر این چه گفتها ست و این چه سوالهاست
بر بلی صراط بنجاه موقف است و از هر موقف تا بموقفی دیگر هزار
ساله راه است در هر موقفی سوالی خواهد بود جواب از سوالها
باید خرد والله اعلم والسلام بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب صد و پنجاه هفتم در تحصیل علم زیادت از حاجت و از
امام تاج الدین طاهر سلام و دعا از کاتب حروف و شرف
منیری مطالعه کند و مقرر است عزیز کرد و تحصیل
علم و زیادت بر قدر فرض در نفس خود مستحسن است
و صفت کمال است و تبحر است درین امام و معلوم
است که اغلب و اکثر چون کسبهاء دیگر گشته است

من تحصیل دنیا او به سبیل تسلط بر دبهاء امرا و ملوک
ملوک ... و این هذا الظاهر سه عزیزی گوید مثنوی

ای اسیر دام در الم بود * نه سوی نفس و مال و جاه بود
عالم تو خوانی از بازی * آلت ستانجاه آزان سازی

و این بلا امروز از علماء دنیا خاسته است مثلهم کمثل
الحمار یحمل اسفارا و علماء آخرت مثلهم کمثل الانبیاء
کما نطق الشرع علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل از
آورده پاک بوده اند و پاک اند و صفت ایشان اینست

مثنوی
با علم و عمل زبان شان راست * میزان صفتند بی کم و کاست
چون نیک و بد از خدا دیدند * روی از همه خلق در کشیدند
بر خاطر شان ز خاص و عام * یکسان شده آفرین و دشنام

دین در سایه دولت ایشان توان یافت و روی اسلام
و جمال حقیقت توحید در خدمت ایشان توان دید
که گفته اند مثنوی

دردمندی بکر دعیسی کرد * داروی ره نشین چه خواهد کرد

اکنون چون امروز
علماء آخرت کبریت احمر گشته است که یسمع و لا یری
هر که را درد دین است چکند باری ماتم و مصیبت خود بدارد
بلکه نه آنکه درد اکل و شرب چون بهایم روزگار کند
گذارد چنانکه قائلی گوید مثنوی

گر مرا این از سر درد دیت آه * می برد بوی جگر تا پیشگاه
اد اگر جای خاص این بد بد * مرد را حالی خلاص ابد بدید

ای برادر لیکن مقدار فرض تحصیل شده است اگر درد دین
و غم خویش هست آنرا بکار بر و بعمل مقرون گردان اگر

دولت و نعمت مرد از بهود بار عجزائی چون بینی بار
بود اینست که کفت   از بخت بدم اکر فرو شد
از نور درخت مهاجرانی کیرم   و اکر این هم فرو شود
آذبار مادر زاد در اتچه بد نیز   مثنوی
هر انچه استاد در نبشته براند   طفل در مکتب ان تواند خواند
بسم الله الرحمن الرحیم   مکتوب   صله پنجاه هیستم
در توبه و قناعت و صبر و همت
نه قانع کو کدائی می کند   در حقیقت پادشاهی می کند
که توانائی و علقائی بود   برتنت هر موی عشق الهی بود
فرزندم اعز اکرام سلیمان   سلام و دعاء کاتب شرف منبری
مطالعه کند عرض انکه برادرم مولانا مظهر کیفیت اشتیاق
درویش و انده و غم دین که ان برادر راست تقریر کرد و التما
طاقیه نمود بنا بران طاقیه مشایخ رضوان الله علیهم فرستاده
سلک است اول توبه نصوح کند و دل از دنیا سرد کرداند و فقر
و فاقه اختیار کند و بدان قناعت نماید فانه ملک
سر چنانچه در صفات انبیا و روش اولیا صلوات الله علیهم شنیده
است طاقیه پوشد و دو کانه شکر بکزارد و پیوسته لیلا و نهارا
با وضو بود این کار نیکو نگاه دارد بجدی که آبی و نانی بی وضو
نخورد و هر بار که وضو کند دو کانه شکر وضو بکزارد و در ان
کوشد که حرکات و سکنات این طائفه بدل کرداند که این اکر
خواند چون مرید را این کردش دست دهد به عقده که درین راه
هست کشاده کردد   مثنوی   اوصاف ذمیمه چون بدل کشد
هر عقده در توبه حل شد   و همت بلند دارد اکر نانی نبود
که مرید بی همت جای نرسد   مثنوی

اهو که از همت درین راه شد رتبت کدائی می کند شاه آمد سعت عاقبت ... تحت تحیر باد

بسم الله الرحمن الرحیم

صد بحاه نمم در تبدیل صفات وصلوات منجیات

مکتوب یم فی ... عزت سلیمان

سلام ودعا از کاتب حروف شوق

مندری مطالعه کند عرض انکه حون آن فرزند نظامیه روز کشته است

مشایخ قدس الله ارواحهم مشرق ومتحلی

ورد در تبدیل صفات مذمومات بمحمودات کوشد که اصل

مثنوی

در کار تصوف اینست که حنانکه گفته اند

هر عقل که در تو بود حل شد

او هم ... ذمیمه حون بدل شد

واین را این طائفه کردش خواستند حون مرید را این کردش دست داده

این مقدار مستعد کار اهل طریقت کردد وانوار وش کویند حون

بیت

مسرس از عادت پرستی بخدا پرستی رسید اینست که گفت

ان هوائی که بیش ازین باشد رسم وعادت بود نه دین باشد

اما تبدیج بود تا دست دهد واستقامت باید انشاء الله تعالی

حدیث

چهار رکعت بگزارد در هر رکعتی بعد از فاتحه آیة الکرسی

یکبار و سورة اخلاص سه بار بخواند وچهار رکعت اوابین بگزارد

در دوگانه اول در هر رکعتی بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون یکان

بار ودر دوگانه دوم در رکعت اول بعد فاتحه سورة البروج ودر رکعت دوم

بعد فاتحه سورة الطارق ودر دوگانه بعد از نماز خفتن پیش از وتر

بگزارد در دوگانه اول در هر رکعت بعد از فاتحه سورة اخلاص ده بار

حون سلام دهد صد بار با نیاز تمام کوید یا وهاب پس برخیزد

دوگانه دیگر بگزارد ودر هر رکعتی قرات همان که گفته شد حون

سلام دهد صد بار بگوید یا فتاح وشش رکعت تهجد آخر شب

بگزارد در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی یکبار ودر رکعت دوم

بعد از فاتحه امن الرسول تا آخر سوره اوقات مکبر از خلا و ملا ذکر
کو بلا اله الا الله شیخ اوحد کرمانی راست رحمه الله **رباعی**
در ذات مقدست کسی را ره نیست واز عین جلال هیچکس آگه نیست
کرا هستی طلبند جز کلمه لا اله الا الله نیست

مکتوب صد شکر از بندگی کرم و بوظایف مشغول باید
راه دوستان ای برهو شیار باش خواب با کوار افکن بیدار باش
امام تاج الدین بدعا مخصوص است مکتوب آن برادر رسید مطالعه
افتاد ای عزیز چون کسی بخلعت دوستان مشرف کرد و بهر ایشان
قدم نهد چاره نیست اورا از متابعت بر قدر وسع و طاقت خویش تا
برکات وقت پاک ایشان ویرا اثر یابد و از هوا پرستی بخدا پرستی رساند
چنانکه گفت **مثنویات** آن هوائی که بیش ازین باشد رسم و عادت بود نه
مذهب باشد از سر دین داری ای بی پا و سر راه دین است زین ره در گذر
نیست گر هرچه ره ورای بود تا دلت خانه خدای بود
ای عزیز هرچند کار و بار بنده بفضل خداوند عز و علا باین
بهم از شاه جدی و جهدی نباید تحقیقا للعبودیه تا در کنج
برو بگشاید چنانچه گفت **بیت** لیک جد و جهدی باید ترا
تا در این کنج بگشاید ترا **حدیث** اول باید که روز و شب با وضو
باشد اگرچه سرما بود و آب سرد در طریقت درست نیست درویش را
که بی وضو طعامی و آبی خورد این کار نیکو نگاه دارد که فواید این
بسیار است و هر بار که وضو کند دوگانه شکر وضو بگزارد **حدیث**
اشراق دو رکعت بگزارد در هر رکعتی بعد از فاتحه سورة اخلاص
یکان بار بخواند چاشت چهار رکعت بگزارد در هر رکعتی بعد از
فاتحه آیة الکرسی یکبار و سورة اخلاص سه بار فی زوال چهار رکعت
بگزارد در هر رکعتی بعد از فاتحه سورة اخلاص ده گان بار و این

شش رکعت بگزارد در دوگانه اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون
ده بار و در دوگانه دوم بعد از فاتحه در رکعت اول سورة
البروج و در رکعت دوم بعد از فاتحه سورة الطارق
و در دوگانه سوم در هر رکعتی بعد از فاتحه سورة اخلاص
هفت بار و معوذتین یکان بار بعد از نماز خفتن پیش
از وتر دو دوگانه اول بعد از فاتحه سورة اخلاص یکان بار
بعد از سلام صد بار بگوید یا وهاب و در دوگانه دوم بعد از
فاتحه سورة اخلاص نیز یکان بار چون سلام دهد
صد بار بگوید یا فتاح تهجد دوازده رکعت است بشش
سلام در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی تا خالدون
و در رکعت دوم آمن الرسول تا آخر سورة بقره هرچه ازین
میان تواند وظیفه کند و بعد از تهجد صد بار بگوید استغفر الله
من کل ذنب و اتوب الیه ای عزیز اصل دین باب ترک
دنیاست چنانکه گفته ترک دنیا گیر و کار مرگ ساز مثنوی
راه بس دورست راه را برگ ساز گر ترا دین باشد از دنیا مناز
هر دو با هم راست ناید کژ مباز صد جهان علم با معنی بهم
دوزخ ادبار با دنیا بهم گر دلت آگه ز معنی آمدست
کار دینت ترک دنیا آمدست هر که او از دار دنیا پاک شد
نور مطلق گشت اگرچه خاک شد این چندین فواید که در طی
مکتوب آورده شد خدمت شیخ عصمه الله تعالی در مقابله
سوال مسائل و بعضی بر وجه ترغیب و ترهیب نموده اند عاقبت
و خاتمت بخیر باد

بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک و سلم

مکتوب صد شکر که عجز شد ولی یاری خدا دید عز و جل
ابرا اگر چنان جمال باشد که دل ببرد حلال باشد
وانکس که چنین جمال بیند عاشق نشود وبال باشد

در عالم خویش عاشقان را ... کر یار دهد بجمال حسن باشد
از منع جمال خوب وانبله ... نقصان نبود کمال احسان باشد

برادر اعز خواجه مهذب سلام ودعا از کاتب حروف بر وی مید
مطالعه کند مفرح برادری کرداد که مکتوب لز برادر رسید مطا
افتاد وسوالی که کرده بود معلوم شد ای برادر چون ایـ
قاعده ممهدست که الانتظار موت الاحمر محبت بیچاره را
قوت انتظاری بود ضرورت موعود را مفقود طلبد و مو
را موجود خواهد واز قلق واضطراب کوید مثنوی
یا مراد مزیدة یا فارغم کز از ولاه وعلهٔ فردا رها کن یا جنان کز
واز غیب ندا برامد تو خواهی ومن خواهم ولی شود انچه من خواهم
سبحان الله ای برادر اشتیاق موسی علیه السلام وسوز جهن
سوز موسی علیه السلام نه ورد چون درد موسی علیه السلام
نه ودعا چون دعا موسی علیه السلام نه جواب لن ترانی ازین معنی
گفت رباعی چون عاشق خاص را از حضرت
بر فور جواب لن ترانی، ای دوست بدانکه درخور ما
جوئی وجرائی وشبانی است، واین نه تنها ما را وترا ست
بلکه همه را درین مصیبت واندوه دان واز دنیا که رفته
اند ودر کور که خفته اند با این مصیبت واندوه خفته اند
وفردا که از کور برخیزند از ینجا کفت رباعی
زا درد دین همه پیران ره را ... سجاده بخون دل خضابست
همه مردان دین را زین مصیبت ... جکرها تشنه ودلها کبابست
بزرکی اینجا می نالد واز درد دل می کوید قومی را روی بسنک
اورده وقومی را در تک وپوی افکنده وقومی را در جست
وجوی وقومی را درکفت وکوی والحق عزیز والطریق بعید

این مصیبت واندوه ازخفته

٢٠٧٧

سین الخلق قبل او وقال اینست که گفت رباعی

غم تو نیست شوم تنگی نیست ؛ صد جان بتر از وی تو جز سنگی نیست
در طلب تو وان توم رنگی نیست ؛ مور از فلک بهم رسد جنگی نیست

بند فرد چند در آئینه نگرد صورت خویش را اند بیند از آنجا
طائفه کما نیست گوید دست کو لز کنم وان صورت در قبض
خود آرم عمر بپایان رسد میسر نشود اشارت بدین کرد که گفت

در عشق تو صد هزار عمر آمد سر ؛ رفتند و نیافتند از وصال اثر

عزیز جباری و قهاری و عزیزی صفت محبوب نیست
در حکم و فرمان کسی در نیاید تنش از اینجا همین آید که از بزرگ
کفته انت لا سبیل الیه ولا بدّ منه فللعبد الیوم عرفانه وغدا
غفرانه ورضوانه امروز بنده را عرفان او و فردا عفو وغفران او
اما حقیقت صمدیت و سرّ احدیت منزه از ادراک بشر و مقدس
از دریافت عقل مختصر ست چنانکه گفت رباعی

هزار عاشق آمد بطمع صحبت ما ؛ نثار کرد دل و دیده خاکدان ما را
همه زار ماند و تیمار هجر سوخته گشت ؛ که کس ندید و ندانست نشان ما را

سبحان الله ای برادر شمعی افروزند والله یدعوا الی دار السلام
برافروختند هزار محب بیچاره پروانه وار خود را بر آتش شمع
زدند و بسوختند ذره بر آتش شمع نه نقصان بدید آمد و نه
زیادتی پیدا گشت از اینجا بنالید که گفت رباعی

فرمان تو اندکی هیچ فرمان نبرد ؛ غمخواره آنم که غم من بخورد
هم جور و جفاء او بصد جان بخرم ؛ او مهر و وفا من بیک جو نخرد

بسم الله الرحمن الرحیم
اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وبارک وسلم

مکتوب صد و بیست و دوم در روح ای برادر مسئله
روح در میان علما مختلف است اکثر برانند که جایز

نیست سخن گفتن در روح که حق سبحانه و تعالی در کلام
مجید خود گفت. ویسالونک عن الروح قل الروح من امر ربی
زیادت ازین او را فرمان نشد چون حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم سخن گفتن در روح زیادت ازین که قل الروح من امر ربی
فرمان نشد غیر او را نشاید که زیادت از ان گوید و اختیار
جمهور صحابه رضی الله عنهم همین است که سخن نگوییم در
باب روح مگر همان مقدار که در کتاب خداوند جل و علا
قل الروح من امر ربی اما بعضی میگویند باکی نیست سخن گفتن
در روح و آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در روح سخن نگفت
مگر همین مقدار که قل الروح من امر ربی دلیل نبوت او بود
بیان دیگری را جایز است که خواند چنانکه حق تعالی او را امی گردانید
بود نه بچیزی نبشتن می دانست و نه خواندن و این دلیل
نبوت او بود ولیکن دیگری را جایز است که خواندن داند و نبشتن
تواند پس سخن گفتن در روح دیگری را نیز همچنین از اینجاست
هر کسی در تاثیرات و صفات روح چیزی میگوید چنانک
در تفسیر عتابی آورده است که روح بصفتی است اگر حجاب
نفس برخیزد هر دو کون در نظر او آید و هیچ چیز از وی پوشیده
نماند و تصرف وی در همه چیز نافذ گردد اما خدای عز و جل
در دنیا جسمانی را بر روحانی غالب گردانید تا قهر او و دیدن
او نا قصر گشت رباعی دل مغز حقیقت است تن پوست ببین
در کسوت روح صورت دوست ببین هر چیز که آن نشان هستی دارد
یا پرتو نور اوست یا اوست ببین عین القضاة همدانی
رحمة الله علیه در تصنیف خود آورده است که ملکها چند
لطیف اند نیم چشم زدنی بمقصد رسد مع هذا محتاج بحرکت
است و حاجت بحرکت منافی کمال است در روحیت و کمال

لطافت روح انسانی راست واین روح بغایت لطیف است
جمیع مخلوقی در لطافت بدرجه او نرسد وجمیع ذره از عرش
تا تحت الثری از وی دورنست واورا بحرکت حاجب نیست
وگروهی گفته اند دنیا واخرت نزدیک روح برابر است
در نفس لطائف اوراد است قوله تعالی الرحمن علی العرش
استوی عرش در آسمان معلوم است وعرش او در زمین
دلهای اهل توحید ست عرش آسمان طواف گاه ملک است
وعرش زمین طواف گاه لطائف است عرش آسمان در حمایت
ملائکه است ویحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة
وعرش دل در حمل خداوندست جل وعلا وحملناهم
فی البر والبحر عرش آسمان قبله دعا خلق است وعرش
دل محل نظر حق است پس بسیار فرق باشد میان آن عرش
واین عرش اینست که گفت مثنویات
دل را که ازین سخن نشانست عنقا صفت از وی نهانست
فرد دل که بلوری گشاده اند توقیع ولایتش بداده اند
گروهی میگویند روح ودل نفس وعقل هر چهار یکی اند که
آدمی مرکب از دو چیز ست قالب وروح ولهذا حشر ونشر قالب
ومروح راست مثاب ومعاقب همین قالب وروح است پس
از روی حقیقت چنانست که روح چهار حال دارد نسبت هر
حالی اورا بنامی میخوانند نسبت حالی نفس میگویند ونسبت
حالی دل میگویند ونسبت حالی عقل میگویند ونسبت
حالی روح میگویند ولز لطیفه در ذات خود یک چیز ست
بسیار نام کثرت مسمی تقاضا نکند وارواح در حد وحقیقت
خود متحد اند یا مختلف این نیز مختلف است بعضی میگویند
که در حد وحقیقت خود متحد اند وبعضی میگویند که در حد

وحقیقت خود مختلف اند نه بینی از یکی ایمان از وجود می اید
واز دیگری کفر دانستیم که حد وحقیقت هر یک دیگرست جواب
قایل که میگوید که حد وحقیقت هر یکی متحدست میگوید اختلاف
افعال از جهت اختلاف مزاج است چون مزاج مختلف افتاد
لاجرم افعال نیز مختلف افتاد حد وحقیقت در رساله
اخرویه اورده است که از امام غزالی رحمه الله سوال کردند
که روح حالست در بدن چنانک حلول اب در اوند یا حلول عرض
در جوهر یا خود جوهرست قایم بنفس خود واگر جوهرست
قایم بنفس خود متحیزست یا غیر متحیز اگر متحیزست
مکان او کدام است دل است یا دماغ است یا جای دیگر واگر
متحیز نیست پس چگونه بود جوهر غیر متحیز فرمود رحمه الله
این سوال است از سر روح که اذن نشد مر حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم کشف کردن لز برنا اهلان اگر اهلی
بشنو که روح جسم نیست نه حال در بدن حلول اب در اوند
ونه عرض است که حال بود در دماغ ودر دل حلول سواد در
بلک روح جوهرست زیرا که می شناسد خود را وخالق خود را
ودر می یابد معقولات را وعرض بدین موصوف نبود وجسم
نیز نیست که جسم قابل قسمت است وروح باتفاق عقلا
جزء لایتجزی است که قسمت نپذیرد چون این معلوم
شد که قسمت پذیر نیست پس اگر متحیز بود قسمت
پذیر بود ولازم منتفی لعله سوال کردند که جهت
تعلق روح ببدن چیست داخلست در او ویا خارج است
از او یا متصل بدو یا منفصل است از او فرمود رحمة الله علیه
نه داخل است ونه خارج است از بدن ونه متصل است ببدن
نه منفصل است از بدن زیرا که شرط صحت اتصاف

باتصاد

اتصال وانفصال وخروج ودخول جسمیت است وتحیز
بین هر دو از روح منتفی است پس بود آنچنانکه بود از ضدین
چنانک جماد نه او را صفت جهلست و نه صفت علم که شرط
صفت اتصاف بعلم وجهل حیات است چون حیات منتفی
است ضدین نیز منتفی است این وما نندان در کتابها
بسیار است چه در نظم وچه در نثر اما هیچکس در حقیقت
اثبات روح سخنی نه نبشته این از مسلوا ست

شیخ عطار گوید رحمه الله مثنویات

نیست بالا نه تو مخلوقی دگر :: نیست بیرون تو معشوقی دگر
چون بروفق تو ز عقل و معرفت :: نه تو در شرح آیی و نه در صفت
هر چه در توحید مطلق آمده است :: از همه در تو تحقیق آمده است

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد و شصت سیوم در ترقی روح انسانی

بدان ای برادر روح انسانی چون تصدیق انبیا کرد بمقام
ایمانی رسید نام او مومن گشت وچون با وجود تصدیق
انبیا بیشتر اوقات خویش بعبادت گذرانید بمقام
عبادت رسید نام او عابد گشت وچون روی از دنیا گردانید
وترک مال وجاه کرد واز لذات بدنی آزاد شد بمقام زهد
رسید نام او زاهد گشت وچون با وجود زهد خدا را اوصاف
واسامی وافعال خدای بشناخت واشیا وحکمت اشیا را کما هی
دانست ودید بمقام معرفت رسید نام او عارف گشت وچون
با وجود معرفت او را حق تعالی بمحبت والهام خود مخصوص
گردانید بولایت رسید نام او ولی گشت وچون با وجود
محبت والهام او را حق تعالی بوحی ومعجزه خود مخصوص
گردانید وپیغامبر بخلق فرستاد تا خلق را دعوت

کنند بمقام نبوت رسید نام او نبی گشت و چون با وجود وحی معجز
اورا حق تعالی بکتاب خود مخصوص گردانید بمقام رسالت
رسید نام او رسول گشت و چون با وجود کتاب شریعت اول
را منسوخ گردانید و شریعتی دیگر نهاد بمقام اولو العزم
گشت و چون با وجود آنک شریعت اول را منسوخ گردانید
و شریعتی دیگر نهاد ختم نبوت گردانید بمقام ختم رسید
نام وی خاتم گشت و نزدیک اهل شریعت آنست که هر مرتبه
بعطایی است و هر یک را مقامی معلوم است سعی و کوشش
از مقام خود در نمی تواند گذشت اما اهل حکمت میگویند
که هر مرتبه کسبی اند و هیچکس را مرتبه معلوم نیست
و مقام معلوم نیست مقام هر کسی جز از علم و طهارت
و ست هر که درین قالب حکمت و طهارت بیشتر کسب
میکند مرتبه وی بالاتر میشود و اهل وحدت میگویند که
ترقی روح انسانی را حدی پیدا نیست از جهت آنک اگر آدمی
مستعد را هزار سال عمر باشد و درین هزار سال مجاهده کند
و در سیر بود هر روز چیزی داند که ندانسته باشد و دریابد
چیزی که در نیافته باشد از جهت آنک علم و حکمت خداوند را
نهایت نیست بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب عدشت چهارم در دل
بدان ای برادر که دل چیست و دل کرا گویند ان فی ذلک
لذکری لمن کان له قلب هر آدمی را دل نیست اگر
بودی این قول درست نیامدی چه آنک شما بگیرد او را بی دل
خوانند است و آن دل که گوشتی است که استخوانهای سینه آنرا
در گرفته است نمی خواهم بلکه بدل سری میخواهم که از عالم
امر ست و این گوشت که از عالم خلق است عرش او است

از این جهت میگویند ترقی روح انسانی را حدی نیست

وسینه

کرسی او و دیگر عضوها عالم مملکت او و خلقند و امر هر دو
اثر است ولیکن آن سر که حق تعالی از وی گفته است قل
الروح من امر ربی پادشاه و امیرست زیرا که شیان عالم امر و عالم
خلق قریب است و عالم امر پادشاهست بر عالم خلق و این لطیفه
ست که چون او بصلاح باشد همه تن او بصلاح باشد هر که این را
بشناسد نفس خود را شناخته بود و هر که نفس خود را بشناسد
پروردگار خود را بشناسد و چون بنده درین مقام بشناسد مبادی
معنی که در قول پیغامبرست علیه السلام ان الله خلق آدم
علی صورته استعمال کند بخشم رحمت نکرد در کسانی که بر ظاهر
ماند این حکایت دل در بیان نیاید چنانک حکایت روح
در بیان نیاید ای برادر صفت دل اینست قال النبی صلی الله علیه وسلم
من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه
علی لسانه الاخلاص فی الطاعة ترک الریاء الینبوع العین
وجمعه الینابیع الحکمة المعنی الذی لاجله المصنوع الفقه الوقوف
علیه والمعنی ان من عبد الله اربعین صباحا علی الاخلاص
وترک الریاء اظهر الله عیون الحکمة فی قلبه ثم اجری من قلبه
علی لسانه حتی یکون ناطقا بالحکمة والصواب وله اسلم من فی
السموات والارض ای انقادوا له اهل السموات وهم الملائکة
طوعا واهل الارض بعضهم طوعا وهم من ولدوا فی الاسلام
وبعضهم کرها وهم من ادخلوا من دار الحرب وکان اسلامهم
ثم صار طوعا ای برادر چنانک انوار دل نیز مختلف است
وقتی سپید بود وقتی زرد بود و وقتی سرخ اما نور سبز
نفس عاقبت بخیر باد والسلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد شصت نهم در ذکر دل و غاز

ای برادر بدانک چون مرید صادق بود در گفتن ذکر آن

الموضع

في الاسلام

در دل او بدید آید که ما رونه الله را جمله بسوزد که بود و این
و سیم این بذوق و تیوار شد انواع روایح طیبه از مشک و کافور
و عنبر از برق و غیره بر مسام او ظاهر گردد و این حیله
است نه گفتنی و آنک گفته اند الذکر اللسان هذیان و ذکر
القلب وسواس فاضلترین اعمال ذکرست و مرذکر را سه
بوحنت اول ذکر زبانست و بوست دوم ذکر دلست بتکلیف
یعنی دل را بذکر بتکلیف آرند و بوست سیوم ذکر
دل بطبع یعنی بغیر تکلف او ذاکر بود و چهارم
مغز ذکرست و آنه استیلاء مذکورست بر دل
لحان شدت ذکرست و هو المطلوب مطلوب
از ذکر آنست ذاکر فانی گردد از نفس خود
او را احساس نماند بچیزی ظاهرا و باطنا و هذا
عین الجمع و التوحید و انما التفرقة قبل
ذلک ما دام الذاکر فی مقام ذکر اللسان
و ذکر القلب پس ازینجا گفت ذکر اللسان
هذیان و ذکر القلب وسواس یعنی بنسبت مرتبه
چهارم ذکر لسان و ذکر دل هذیان و وسواس
بود نه حقیقت هذیان و وسواس این خود نیست
اما بنا بر آنک در مرتبه چهارم ذکر لسان ذکر
دل مشوش می آید و این تفرقه است ازان
گفت که ذکر اللسان هذیان و ذکر القلب
وسواس نماز شب برای برامدن حاجات
آورده اند که پیغامبر را صلی الله علیه وسلم آرزوها
بود گویند بزرگترین آرزوها شفاعت امت بود
خداوند عز و جل تنبیه کرد بنماز گزاردن

اولی

...کارابرای روا شدن از حاجت پس بگزاردن نماز
...ته بود از فارغت نمودن پنج نماز فریضه چنانکه
...فا مبر را دعله شد برسیدن با ارزوی خود
...عبان هر که بگزارد امید باشد بر آمدن
...حاجات او دیگر نماز شب خواجه خضر برای آمدن
...حاجتها از نموده است وآن دو رکعت است
...رکعت اول فاتحه هفت بار وقل یا ایها الکافرون
...ودر رکعت دوم فاتحه هفت بار وقل هو الله
...احد یکبار بعد از سلام ده بار بگوید سبحان
...الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر
...لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم وده بار
...یا غیاث المستغیثین اغثنا وده بار درود
...بگوید اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وبارک
...وسلم پس حاجت خواهد وبگوید خداوندا بدست
...نفس درمانده ام مرا فریاد رس از بیش فرا ین حاجت
...مرا امید است هر حاجتی که بخواهد روا شود والسلام
بسم الله الرحمن الرحیم
...مکتوب صد وششم در نفس وخطرات آن
...بدان ای برادر که اهل طریقت گفته اند نفس
...لطیف است نهاده شده در قالب وآن محل جمله
...اخلاق بد وصفات مهلکات است وهیچ دشمنی
...نیست آدمی را بدتر از وی که هلاک آدمی ازین
...دشمن است اشارت بدین است که حضرت رسالت
...علیه الصلاة والسلام فرموده است اعدی عدوک نفسک
...التی بین جنبیک کافر بتمیز دور توان

والسلام

١٥

کرد و دیو را از خویش بلاحول دور تواند کرد اما نفس
کافر دشمنی است که روی در روی کردن وی کسی را
روی نیست تو شروی کسی را ایمنی نیست خواست او انست
که مر خداوند را ضد بود و در دعوی خویشتن بد جوید
مطلوب خود نه بینی که حق تعالی طلب کرده است از
خلق که ثنا بروی گویند و ستایش او را کنند نفس کافر
از خلق طلب میکند تا همه ثنا او را گویند و همه ستایش
او را کنند و حق تعالی طلب کرده است از خلق که
فرمان وی کنند از نهی او دور باشند و حق تعالی
طلب کرده است از خلق همه صفت بکنند او را بعطا
و کرم نفس کافر طلب میکند از خلق که همه او را
صفت کنند بسخا و کرم و حق تعالی طلب کرده است
از خلق که همه را رغبت بدو بود و همه را خوف از وی بود
نفس کافر طلب میکند از خلق همه را رغبت بدو
بود خوف ازو باشد و این جمله صفات خداوندست
جل و علا که نفس کافر خود را دعوی میکند و از همه
خلق آن می طلبد و تا این صفات همه را از وی کار نکند
دعوی خدایی از رو نکند نه بینی فرعون خود را کسی
دید و این صفات همه در خود تصور کرد انا ربکم الاعلی
گفتن گرفت و این گمان مبر که این صفات همین
در وی بود و در نفس من و تو نیست در همه نفسها همین
صفات است و همه نفسها را همین دعوی است اما او آشکارا
گفت انا ربکم الاعلی از بهر آنک او را بهم گشتن بود زیرا که
برتر از وی دیگری نبود نفسهای ما می ترسد که اگر
آشکارا بگوید چنانک او گفت بکشند پس فرعونی او را

از

در حال

آشکارا

[illegible]کار او بود و نفس ما را بوشیده است و اهل معرفت و بصیرت
[illegible]ن همه دیده اند که برادر با ملک نفس جز خدای عز و جل
[illegible]سی بر نیاید اگر طرفة العین با او دعوی مسلمانی
[illegible]نفس را دست دهی هزار زنار ببندد و هزار بت بپرستد
[illegible]کند اگر صد هزار سال مر نفس را قهر کنی یکبار
[illegible] قدم بمراد او نهی همه اسلامت بر زمین زند باید
[illegible] اورا بهیچ وجه اهل خیر ندانی و از وی ایمن نباشی
[illegible]و چون دعوی مسلمانی کند و از خود پاکی نماید اورا
[illegible]ستوار نداری و بغرور وی مغرور نگردی
[illegible]اورا امتحان نکنی چنانک سلیمان پیغامبر علیه السلام
[illegible]عصمت و تاج نبوت کرده است اهل اشارت
[illegible]گفته اند چون نفس سلیمان پیغامبر علیه السلام
[illegible]دعوی طهارت کرده و از خود پاکی نموده بر وی
[illegible]گمان بد برد و استوار نداشت تا اورا امتحان
[illegible]کرد طلب ملک دنیا و پادشاهی بی شرکت برای
[illegible]امتحان بود که غایت و نهایت مراد نفس در دنیا
[illegible]ملک و پادشاهی است تا گفت رب هب لی
[illegible]ملکا و چون کسی را در و شرکت بود در حال
[illegible]وی و یا در ملک وی نقصان بود در کمال مراد
[illegible]ازین جهت گفت لا ینبغی لاحد من بعدی تا اگر
[illegible]اورا مکری و بلایی پنهان بود چون کمال مراد یابد
[illegible]هر آینه پیدا گردد از آنجا که ایشان اخص خصوص
[illegible]خداوند بی شبهه همه طهارت بود و همه پاکی بود
[illegible]لیکن چون ایشان عارف ترین خلق اند و آفات
[illegible]و شر نفس و بلا و مکر او چنانک هست همه

بانس

شناخته بودند استوارند تا شنیدند تا اورا قبحانه نه بداند که چون
حق تعالی ملک بی شرکت بدان با وجود ملک بی شرکت
همچنان بود که پیش ازان بود همان بدین لیل یا فتی و بلد
قرص جوین فروختی یکی بدرویشان دادی و یکی با مسکین
افطار کردی و گفتی مسکین و اجالس مسکینا ای برادر
بزرگان از دست نفس کافر خون خوردهاند و از مکر
و خداع او دست از خود و از کار خود شسته اند و خود
را بهلاک سپرده اند انک شنیده بعضی سالکان زنار بسته
اند و به نیجا نه در آمدند از دست نفس کافر بوده
است نقلست از سلطان العارفین قدس الله سره
که گفت و فردا قیامت از خداوند عز و جل درخواست
کنم که مرا بگذارد تا در دوزخ درایم و این نفس
کافر را در اتش دوزخ غوطه دهم که از دست وی
در دنیا خونها خورده ام خوش گفت هر که گفت
مثنوی
ازین کافر مرا در نهادست مسلمان در جهاد
فرستاده است این زره بود از سر بلا از شر بلا و نفس
که در تقریر افتاد اگر مجلدات سیاه کنم بپایان
نرسد و از علم خاص علما اخرتست نه علما دنیا
که علما دنیا ازین علم محجوب اند و خبر ندارند ای
برادر دنیا خطره چهار است یکی خطره نفس است
ان خطره شهوات و لذات است و دیگر خطره شیطانست
وان خطره خلاف و معصیت است و دیگر خطره است

۲۰۱۳ 217

خطره خیرات وطاعات است ودیگر خطره من الله
بواسطه وان خطره محبت بشوق وطانیه انبیاء والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

باب ... بعضی از کفر و شرک و بدعیه و زنار و نفاق و اصطلاح اهل طایفه

ان ای برادر اهل بصیرت و معرفت کفر و شرک و نفاق و بت
و زنار در خود میکه حمل میکنند بر وجه اعتبار است نه بر وجه
اعتقاد وان برین طریق میگویند که تو در نظر
خلق معصیت و فساد نمیتوانی کرد و در خلوت
در نظر خدای تعالی میکنی پس از خلق می ترسی
و از خدای نمی ترسی و هر که از خلق ترسد و از خدا
نترسد کافر بود و میگویند که صد بیت چهار هزار
انبیا صلوات الله علیهم اجمعین امدند و همه گفتند
حب الدنیا راس کل خطیئة و تو دنیا را نمیگذاری
و دوست میداری اگر طبیبی کافر میگوید که نان
و گوشت مخوری که ترا زیان دارد در حال میگذاری
نمی خوری پس صد بیت چهار هزار پیغامبر را استوار
نداشتی و طبیب کافر را استوار داشتی واین کفر بود
اما شرک میگویند بر دو نوعست شرک جلی است و شرک
خفی شرک جلی اثبات دو معبود ست و شرک خفی
بعضی میگویند دیدن منفعت و مضرت از غیرت
اما بت و زنار میگویند هر چیزی که ترا از خداوند عز و جل

مشغول کند و بند راه تو گردد بت قدنار است تا ...
بت عارف کرامات است چون کرامت دید ... از ...
از حق بکرامت مشغول شد و بکرامت از مکرم اعراض ...
نمود پس آن کرامت بت او گشت که معنی زنّار و زنّار ...
همین است وجمله صفات مهلکات ومذمومات ...
رذایلست چنانک کبر و حسد و حقد و نیز خشم ...
وما ننمائیم که همه را بت و زنّار میگویند بزرگی گفته ...
است بتان عوام سه اند یکی حبّ شهوت شکم و دوم
حبّ شهوت فرج و سیوم حبّ زن و فرزند که شاغل ...
اند و بتان خواص نیز سه اند یکی دوستی آراستن
ظاهر خود و دوم دوستی مال و سیوم دوستی جاه است
و هفتم بت بزرگ است وان نفس است که اصل همه
اوست و جاه را زنّار آهنین میگویند که کم کسی تواند
که این زنّار ببرد آخرین چیزی که از باطن صدّیقان
رفته است جاه بوده است چون سالک را دیده بصیرت
گشاده میگردد این همه که گفته شد در خود یکان
یکان معاینه میکند پس خود را با کفار اصلی ...
حال نه بحکم اعتقاد برابر می شمرد وان ایمانی و توحیدی
که دارد کم میکند و مثل این بیتها میگوید **شعر**
صوفی و سبز پوش و شیخ و جمله دار این جمله شدی و بی ...

برابر

نشدی درکوی

بیت

بیت: بشکر که در کوی بتان رفت همه عمر دریغا
جوی خبرم بیر بر بتخانه نماندیم بوسیله بسی خلف
نکردم زین سبب ⁘ زنار هوس می کنم از تو خبر بوسم
بت برستم بت برستم راست گویم الخ هستم
بیت: بجهت بتها بسیارست ازین نظر همه برخیزد
هنوز از کافر کفر خود نیست ⁘ حقایقها اینها را چه دانی
اما کفر بوسیله آن باشد که در نظر مخلوق معصیت وفساد
نمی توانیم کرد و در خلوت در نظر حق تعالی معصیت
وفساد می کنیم وحیای عز وجل می بیند پس از خلق
ترسیدم واز حق تعالی نترسیدم وهر که از خلق
بترسد واز حق نترسد کافر بوسیله این باشد
بروجه اعتبار نه بروجه اعتقاد واین معنی بیشتر گذشته
اما نفاق وآن بر دو نوع است یکی عقیدتی ودیگر
معاملتی نفاق عقیدتی معلوم است اما نفاق معاملتی
قول خلاف فعل است وظاهر خلاف باطن واین در راه
سلوک عقبه دشوارست بعضی سالکان چون بدین نفاق
مطلع شدند واز ازالت آن عاجز آمدند مغلوب گشتند
زنار در میان بستند گفتند اگر مسلمان مخلص نباشیم
باری منافق هم نباشیم که منافق بتر از کافرست که ان المنافقین
فی الدرک الاسفل من النار ازینجا ایشانرا با بدیوانگی حمل کردند
یا ایشانرا بکشتند مصراع: درکو بتو مرد بره نه از روی تو روز
وبعضی را علم دار گرفت گفتند عصمت قالب شرط کارست
اگر مارا نگاه اند بیرون کار برسیم عاقبت همه بخیر باد
بسم الله الرحمن الرحیم

حلق

مکتوب صد و [illegible] هفتم در بت و زنار بعبارت [illegible]

بدان ای برادر هر چیز که سالک را از خدای عز و جل
باز دارد و بخود مشغول کند بت است تو هم هست باش
گو که معنی بت است چون این معنی را دانستی اکنون بدانکه
یکی را دوست آراستن ظاهر بت است و یکی را نماز نفل
بسیار بت است و یکی را روزه بسیار بت است و یکی را
دوست دارد که همه بر سجاده بنشیند که سجاده بت
وی باشد و یکی خواهد که پیش کسی برنخیزد لا
نابرخاستن بت وی بود و یکی را حب شهوت فرج
بود و یکی را حب زن و فرزند بود و ما تشابه
همه بسیار است همبرین قیاس بتان را باید شناخت
ازینجا گفته اند مرید هر چه کند باید که باشارت
پیر کند از جهت آنکه هیچکس بت خود را نشناسد
و هیچکس نداند که بت بزرگ است هر کس خود را موحد
و بت شکن شناسد و مرجع بتان نفس است که النفس
هی الصنم الاکبر و بتان دیگر همه بواسطه او پیدا میشوند
هر کاری که بهوا و مراد نفس کسی میکند او را می پرستد
و خدمت او میکند اگرچه او نمی داند افرایت من اتخذ
الهه هواه اشارت برین است پس چون بعضی سالکان
حال خویش چنین یافتند خود را با همه بت پرستان عالم
برابر شمردند بحکم حال نه بحکم اعتقاد نعوذ بالله
منها کیفیت بت و زنار اینست که گفته شد و ابیات
جمله که در باب بت و زنار گفته اند همبرین معنی روشن
گردد و هیچ مشکل نماند سیما اینست **بیت**
گفتم که از چو تو بتی زنار بندم گفت رو در کوی ما صادق نه ای زنار را [illegible]

المنون

بلا زنار

زنار بر بستم بکشتم از مسلمانی بری ۞ زهی مومن که من بودم بخود ایمان نمی بینم
[illegible] بت خانه و بیرون مناجات ۞ مسلمان شو و از زنار بگسل
مصراع بت بشکستم بت بر بستم راست گویم ایچ نیستم

بسم الله الرحمن الرحیم

متوصد گشتیم در بنا مسلمانی و راه دین

بدان ای برادر که بنا مسلمانی بر پاکی است چنانکه پیغامبر صلی الله علیه و سلم فرمود بنی الاسلام علی النظافة و پاکی بر چهار درجه است درجه اول پاکی جامه و اندام است از احداث و انجاس درجه دوم پاکی اعضاست از معصیت و خلاق درجه سیوم پاکی دل از جمله صفات مذمومات درجه چهارم پاکی سرست از ما سوی الله تعالی تا این پاکی حاصل نشود هرگز اسلام جمال خود ننماید اینجا معنی این بیت بتمام معلوم وان نیست صوفی و سبز پوش شیخی و چله دار ۞ این جمله شدی ولی مسلمان نشدی
فعرف الله تعرض عما سواه تمام است راه بخدای نه در آسمانست و نه در زمین و نه در عرش و نه در کرسی و نه در مشرق و نه در مغرب راه بخدا از اندرون تست در خود طلب وفی انفسکم افلا تبصرون رباعی ای آنکه همیشه در جهان می پویی این سعی ترا چه سود دارد گویی ۞ چیزی که تو جویا نشان او بی با تست همی تو جای دیگر جویی ۞ و هو معکم اینما کنتم رباعی
تا مست جنیدیت فریاد جیب که کجا طلبم ۞ زینت بجان رضات جویم حیران شده ام کجات جویم ۞ در جان منی ز راه معنی ۞ چون یافته ام جرات جویم
هرچه وهم بدان رسد و عقل انرا صورت کند و خیال

وخیال انرا بکیرد و فهم انرا دریابد ذات وصفات رب العالمین
ازان منزه و مقدس است با این همه از رک جان تو بتو
نزدیک ترست و از کویائی زبان تو بزبان تو نزدیکترست
واز بینائی چشم تو بچشم تو نزدیکترست واز شنوائی
کوش تو بکوش تو نزدیکترست واز کویائی زبان تو
بزبان تو نزدیکترست واز دانائی دل تو بدل تو
نزدیکترست چنانکه در قرآن مجید میکوید ونحن
اقرب الیه من حبل الورید
فراق نفسوم ولیکنی او ... هو الله که نزام یقینم اینست
بدان ای برادر که شریعت وطریقت وحقیقت
هر یکی راه است شریعت راهی است رفتنی که تطهیر ظاهر
بدو حاصل میشود وطریقت راهی است رفتنی که
تطهیر صفات مذمومات باطن بدو حاصل میشود وحقیقت
راهی راهی است رفتنی که اسقاط اضافت از غیر بدو
حاصل میشود طالب ومرید را مجاهده برخود باید
نهاد وکار برخود باید نهاد وکار برخود تنک باید
کرفت اما مجاهده علت یافت حق نکردد لیکن از
مجاهده راه حق باز یابد که راه حق از غبار هوا پاک
است چون از هوا بکلی پاک کردد براه حق برسد
پس بحق رسیدن دیکرست وبراه رسیدن دیکر که
وی را مکانی ثابت باشد وحق تعالی از مکان منزه
پس درست شد که از حق بحق توانی رسید نه بمجرد بریدن
راه پس چون طالب ومرید از هوا بکلی پاک کشت براه
حق رسید اما باید که راه را بخلاف بر نکیرد انست که کفت

مصراع در کردن بیت داران زنم زچه خوب اید رباعی

وبی بلا تغیر نشد براه یقین :: تو میشو هرکه بماند اندر غم دین

می ترسم از آنکه بانگ برآید روزی :: کای بی خبران راه نه آنست این

چون در خود سیری شد از فهم وگمان غایب گشت در سیروی

جز حق دیگر نماند و محقق بیند این را علم وحدت گویند قطعه

گویم همه زبان و همه گوش بشوم :: این طرفه تر که گوش وزبانم بدید نیست

چون هیچ جه هست در همه عالم همین منم :: مانند در دو عالم از آنم

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد هفتاد و دوم در معانی غیب که در باطن اید و محمد لز

آن خسرو نیکوان با حسن وجمال :: میگفت مرا ز درد بیهوده منال

زیرا که بتیغ قهر در مذهب ما :: خون ریختن عاشقان حلالست حلال

برادر اعز مولانا مظفر سلام ودعا از کاتب حروف شرف مصری

مطالعه کند غرض آنکه آن عزیز شبلی مجموع احادیث

لز برادر که مدتی جمع شده بود رسانید مطالعه افتاد

شور وغوغا ناله وفریاد بسیار بود ای برادر جوب

سنت این کار همچنین است هنوز دیگر را ساخته باید

بود آخر شنیده مثنوی هرکه درد عشق دارد سوز هم

نیست کجا باید قرار روز هم :: ای برادر هرکه جفا معشوق

نکشد قدر وفاء معشوق چه داند وهرکه درد فراق

محبوب نچشد لذت وصال محبوب چه داند چنانکه گفت

گر دوست مرا بلا فرستد شاید :: کین دوست خود از بهر بلا می باید

از اینجا امام شبلی علیه الرحمه گفته است خداوندا ترا

همه از بهر نعمت دوست میدارند ومرا از بهر بلا دوست میدارم

بدید نیست

مصراع هرآینه عاشق آفتاب بی راحت نمی‌باشد
حلوا بکسی ده که محبت بچشیدست ای برادر این
می گویند معشوق از هر نازی بابله از هر ناز تا چند
معشوق را بر عاشق ناز بود که عاشق بیچاره خواهد
که نیست و ست کردد و فرمان بهر زمان می رسید فاصبر
لحکم ربک فانک باعیننا اینست که گفت رباعی
از آتش عشق اگر بسوزی جانرا ∴ با هفت کنی خزانه ایمانرا
اندر طلب وصل او نیست عجب ∴ ان بو العجبی چو هست جانانرا
ای برادر عشق جنونی است ∴ العشق جنون الهی هر جا کم
این جنون پدید آید اول ظاهر خراب کند پس باطن
نه عقل گذارد و نه علم ان الملوک اذا دخلوا قریة
افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة از اینجا گفت
رباعی عشق آمد عقل کرد غارت ∴ ای دل تو بجان بر این اشارت
ترک عجمی است عشق دانی ∴ کز ترک عجب چو نیست غارت
ان شاء الله تعالی چون آن برادر در کار رست زود بود که
جذبه از جذبات حق سبحانه وتعالی در رسد و کیمیاگری
کند همه معانی و لطایف عشق که عقل از ادراک آن
عاجز است بی بستن و گفتن مفهوم و معلوم آن
برادر گردد بذوق اینست که گفت رباعی
جانان سخن عشق کلامیست بلند ∴ بد نام شدن زعشق نامیست بلند
در عقل فرو شدیم برنا مهکار ∴ از عقل فرا ترک مقامیست بلند
ای برادر کنج در طور عشق است عقل بیچاره از ادراک
آن عاجز است و قصور و فتور او از آن چون قصور

وفتور

فتور وهم است ادراک معقولات ازینجا گفت مثنوی
... این طریقت نه بپای عقلست ❊ حال قدم عشق ورای عقلست
... تری که فریشتگان ازان بتحیرند ❊ ای عقلک بی عقل چه جای عقلست
ای برادر طالبان حق را عشق فرض راه آمده است که
عشق بنده را بحق می رساند ازینجاست که گویند هرکه عشق
را شاید خدا یرا شاید که العشق هو الطریق والرویة
المعشوق هو الجنة والفراق هو النار والعذاب چنانکه
گفت مثنوی درد عشق آمد دوا هر دلی حل نشد بی عشق هر کس مشکلی
عاقلانرا شرع تکلیف آمدست ❊ بیدلانرا عشق تشریف آمدست
پس هرکه درین راه درد آمد دوا باید بلا وجفا بر نگردد
منع وعطا جفا ووفا اورا یکی بود تا درکار خود تمام بود
نه ناقص ازینجا گفت مثنوی
هرکه او در کار خود باشد تمام ❊ جان خود در کار بازد والسلام
حکایت معروفست که خواجه شبلی رحمة الله علیه
دزدی را دید بردار نهاده بر پای وی بوسه داد و دستار
مبارک خویش پیش نهاد گفتند ای شیخ این چه حالست
گفت مثنوی چون بدیدم دار چوبین جای او
بوسه زان دادم بسی در پای او ❊ چون تمام افتاد او در کار خویش
زان نهادم پیش او دستار خویش ❊ ملال افزود

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد وهفتاد ویکم در کنه معرفت ونهایت آن

بدان ای برادر هیچکس در کنه علم وحکمت نرسیده است
مگر شنیده در قصه موسی علیه السلام لما بعث الله تعالی
موسی الی فرعون قال قل هل لک الی ان تزکی واهدیک

أي ربك فتخشي ولن يفعل قال موسى وكيف
يعنني اليه وقد علمت انه لن يفعل ما وحي الله اليه
ان امضي كما امرت به فان في السما اثني عشرة الف
ملك يطلبون علم القدر فلم يدركوه ولم يبلغوه
اي برادر نهاية معرفة الله العارفين عجزهم
عن المعرفة وعرفوا انه يستحيل ان يعرف الله المعرفة
الحقيقة المحيط بكنه الصفات الربوبية الا الله
عرفوا اي بلغوا المنتهي الذي امكن في حق الخلق
من معرفته كذلك في تسبيح داود عليه السلام
سبحان من جعل اعتراف العبد بالعجز عن شكره
شكرا كما جعل اعتراف العبد بالعجز عن كنه
معرفته معرفة اي برادر خداوند تعالي در ذات
يكانه است وباصفات خود يكيست وهمه صفات
وي تام است علم اوحقست كه اورا درياند اوست كه نام
او تواند كفت سمع اوست كلام او تواند شنيد
واوست كه اورا تواند ديد كمال او كس در نيابد وكس
نداند وكس نه بيند همه عارفان اورا در دار البقا خواهند
ديد اورا بنور اوس بدين يعني همه او بود كه خود را زيبنده
بود والسلام بسم الله الرحمن الرحيم

نكتة صدقنا كه دوم در علم دراست ودراثت در بدان

بدان اي برادر اين طايفه اند صدقت مجاهد تهم فنالوا
علم الدراسة يعني اندر اموختن جهد كردند در اسبه
وراثت اموختن از باشد كه لن بهر خداي عز وجل اموزي

۲۰/۸/۱ 222

نه از بهر جاه وبجا مخت و دنیا کرد کردن وخلعت علیها معانی الا ثمم فمنعوا علم الوراثة یعنی خاص گشت بدلرء علم معاملات ایشان بدآنکه مرایشانرا علم وراثت بحکم این وعده که من عمل بما علم ورثه الله علم مالم یعلم وعلم دراست علم ظاهرست وعلم وراثت وعلم باطن

چنانکه گفتم ای برادر الاشتغال بالعلوم الشرعیة وکتابتها ومطالعتها وتلاوة القران امور مستحسنة یختص بها العلماء والصلحاء ولکن شان طالب الحق شان اخر

ای برادر علم ظاهرست وعلم باطن علم ظاهر علم معاملت است وعلم باطن علم مکاشفه است وان عبارت است از نوری که ظاهر شود در دل سالک را چون از صفات مذمومه دل پاک گردد بدان نور کارهائی که پیش ازین نامها را شنیده است وتصدیق اورده است ومعانی ان بروی گشاده نشده است از همه گشاده گردد گشادنی که جاری مجرا عیانست نه عیان چنانکه معرفت حقیقی بذات الله تعالی وبصفاته التامات وبافعاله ومعنی قرب خداوند ومعنی نزول در جوار خداوند ومعنی دیدار خداوند ومعنی النظر بوجه الکریم وحکمت وی در افریدن دنیا واخرت ومعنی نبوت ومعنی وحی وکیفیت ظهور فرشتگان بر پیغامبران وکیفیت رسیدن وحی برایشان ومعنی دوزخ وبهشت وروح وصراط ومیزان وحساب وماننداین جمله معرفت گویند هرکرا این علم مکاشفه نبود که انرا علم باطن گویند اهل معرفت گویند وی در دنیا نابینا امد ونابینا زیست ونابینا رفت ای برادر علم اینیا لدنی است وعلم

ای غلط

است پس این صاحب دو علم ظاهر وهم باط

علما کسبی است چه گویی این علما ورثه علم را میراث
دار باشند یا نه گر میگویند العلماء ورثة الانبياء از برون
باب روایتیست که بنا شده این روایت اینست علوم
الانبياء عليهم السلام لدنية فمن كان علمه مستفادا
من الكتب والمعلمين فليس من ورثة الانبياء في علم
الانبياء لا يستفاد الا من طريق التوسيع في العبادة
عن حفظ الميراث وعلم الانبياء لا يستفاد الا من الله تعالى
كما قال عز وجل وربك الاكرم الذي علم بالقلم
علم الانسان ما لم يعلم ولا تظنن ان تعلم الحق
يختص به النبي فقد قال الله تعالى واتقوا الله
ويعلمكم الله كل من وصل في سلوكه الى حقيقة
التقوى فلا بد وان يعلمه الله ما لم يعلم والسلام

بسم الله الرحمن الرحيم

مکتوب صد هفتاد سیوم در علم آخرت و علما آخرت

بدان ای برادر علماء آخرت که ایشان در وقت خود کلمه
میگویند یا فعلی میکنند که ظاهران شروع نمی نماید
وظاهریان بطریق انکار در آن چیزی میگویند
خاطر جمع دار و نظر بر این کن که قرآن مجید در حق [illegible]
مرید شکایت چنین کرده است که واذ لم يهتدوا به
فسيقولون هذا افك قديم یعنی چون بسخن
راه نبردند گفتند دروغ قدیم است این یعنی قرآن
ما هرگز از پدران خود نشنیده ایم ما سمعنا بهذا
في آبائنا الاولين جواب دادند خاک بر سرهاشان و بر پدران

سمان

کمان انتم وآباؤکم فی ضلال مبین شما و پدران شما
در کمراهی بیدائید چون این مقدار از این باب تمهید
افتاد بباید دانست که امروز ظاهریان میکویند
که در محل انکار در کلمات وکار بزرکان طریقت
که در ذخیره همچنین آورده است و در خلاصه این روایت
صریح ناقلان جای همچنین آورده است مکر این ناکسان
کمان می برند که علم همین مقدارست که ایشان آموخته
اند یا هرچه ایشان میدانند دیکران نمیدانند یا هرچه
ایشان دارند دیکران ندارند اکر همچنین بودی
وفوق کل ذی علم علیم چیست یا بدین ایمان ندارند
که علم و حکمت خدای عز وجل نهایت ندارد و بعضا برعم
آنک سرعارفان بود خدایرا شناخته بود و بخدای
رسیده بود چرا بدعا وزاری میکفت اللهم ارنا الاشیاء
کما هی واورا فرمان بود که کو بکو رب زدنی علما
ای برادر عزیز میکویند هنوز این مسکینان
طفل شیرخواره اند بلک جنین اند در شکم مادران
بلک نطفه اند در صلب پدران خود ایشانرا از قرآن
واز اسرار معانی چه خبر آخر آن هم نشنیده اند که
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده است ان
الله انزل القرآن علی عشر ابطن حق سبحانه و تعالی
قرآنرا نازل کردانیده است بر ده بطن وهر بطنی منزلی
است جمله لغویات و نحویان و مفسران و محدثان
در منزل اول اند واز منزل دوم خبر ندارند واهل
حقیقت که بخدای رسیده اند وخدایرا شناخته اند

این نادان

واشیا را وحکمت اشیا را کما هی بتمام آنچه هست شناخته
اند و دیده اند و بمعانی و اسرار قرآن محرم گشته اند
و از جمله منازل گذشته اند و بمنزل دهم که مقصود
طالبان و سالکان راه حق است رسیده اند درین
کلمات وکار ایشان کسی را اعتراض رسید یا انکار بود
هیهات هیهات برین سعادت ایشان حمل شود
غایت ما فی الباب اگر ایشانرا بدین تصدیق و ایمان
نبود باری بدین ایمان دارند و تصدیق کرده اند
که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم معاذ
جبل را بحاکمی در یمن می فرستاد پرسید بم تقضی
یا معاذ گفت بکتاب الله پس پرسید فان لم تجد
گفت اجتهد برایی پس حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم شاکر گشت و مر خدایرا شکر گفت و بدین
عبارت که الحمد لله الذی وفق رسوله
و در روایتی آمده است که فرموده است معاذ را اقیس
الامور برایک گفت چون ترا مشکل شود فتوی آن
از دل طلب وان یجوز ولا یجوز فتوی از دل خواه
و معلوم است همه را که بزرگان طریقت از ظلمات
بشریت و از حجاب نفس و از لذات و شهوات
دنیا بیرون آمده اند و همه اصحاب دل گشته اند
ملک و ملکوت ایشانرا کشف شده اگر ایشانرا
چیزی در عالم خود مشکل شود فتوی از دل
طلبند و بحکم آن کار کنند و [illegible]

پس نسبت رسول

رسول

خود

خود بدان اشارت کنند وبفرمایند در انکار کردن
واعتراض نمودن از جهل محض اید اگر گویند ما را در کار
ایشان ودر کلمات ایشان انکاری واعتراضی نیست
اما در کار شما ودر کلمات شما انکار واعتراض است
گوییم لمریف شما را مسلم است وما با شما درین پاییم وهرچه
درین باب ما را بگویید قبول کنیم واغلب گمان
در حق منکر نعیت است عاقبت بخیر باد

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد هفتاد چهارم در خلوت وعزلت بعبارت ذکر

برادر اعز مولانا رفیع الدین سلام ودعا از کاتب حروف
شرف مبیزی مطالعه کنند عرض آنکه مکتوب آن
برادر رسیده بود ومطالعه افتاد کیفیت ازان آن برادر
در خلوت ومشغول بودن در کار خود معلوم شد
حق تعالی استقامت بخشد ای برادر چنانکه دنیا
حجاب آخرتست وشیطان حجاب دین است ونفس
حجاب از خداوند جل وعلا وخلق حجاب عبادتست
پس مرید را خلوت اهم مهمات بود تا عبادت
تواند کرد ودر کار خود مشغول تواند بود وخیر دنیا وآخرت
حاصل تواند کرد چنانکه مردی خواجه ابوبکر وراق را
رحمه الله گفت مرا وصیتی کن گفت خیر دنیا وآخرت
در خلوت وقلت یافتم وشر دنیا وآخرت در اختلاط وکثرت
یافتم ای برادر خلوت وعزلت بهمه وقت ستوده است
خصوصا درین وقت که هجوم فتنه است وغلبه فسق وفجور
تا خواجه جنید قدس الله سره العزیز گفته است هرکه خواهد

که دین او سلامت ماند زن وتن او چه ساید گو از خلق
گوشه گیر که این زمانه وحشت است و عاقل کسی است که او
تنهائی گزیند و بزرگفته اند چون خواهد که حق تعالی
بنده را از ذل معصیت بعز طاعت رساند او را با تنهائی
انس دهد وغنی گرداند بقناعت و بینا گرداند بر عیوب
نفس خویش پس هر کرا این داد خیر دنیا و آخرت داد
ای برادر فقر و فاقه حلیه انبیا و زینت اولیاست باید
که درویش چنان خوش باشد که دیگران بهمه ملک عالم واگر شیطان
در آید و وسوسه کند همان گوید که آن بزرگ گفته است
گویند بزرگی بود هر بامداد شیطان او را گفتی امروز چه خواهی
خورد گفتی مرگ واگر گفتی چه خواهی پوشید گفتی کفن
واگر گفتی کجا خواهی بود گفتی در گور نومید شدی و باز گشتی
این سه چیز در راه دام شیطان است که عالمی را بدین
صید میکند هر که ازین سه دام او بیرون جست خاک در دهن
او افکند و سلامت گذشت و در خلوت اوقات خود را بگفتن
لا اله الا الله معمور دارد چندان بگوید که ذکر از زبان
بگذرد بلکه رسد و بر دل غالب گردد چنانک اگرچه زبان
ساکت بود دل در ذکر بود شیخ اوحد کرمانی رحمة الله علیه
گفته است رباعی در ذات مقدس کسی را ره نیست
وز عین جلال هیچکس آگه نیست
سرمایه ره روان که راه طلبند
جز گفتن لا اله الا الله نیست بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب صد و نهم در قرآن
بدان ای برادر آنک پرسیدی که در قرآن مجید و فرقان حمید

۲۰۹۱ ۲۲۲

بشد است ان اراد ان یهلک المسیح این حکمت نباشد جواب
گفت است که این نه جواز حکمت است بلکه جواز قدرت ان اراد
ان یهلک المسیح ای یعذب وقیل اراد ان یعذب المسیح
وامه ومن فی الارض جمیعا یوم القیمة ولو کان
عیسی الها لملک منع العذاب عن نفسه وامه وهذا اخبار
عن جواز القدرة لا عن جواز الحکمة این نقل از تفسیر امام
زاهدست در سورهٔ مایده ونیز در سورهٔ بنی اسرائیل
آورده است قوله تعالی اذا لاذقناک ضعف الحیوة وضعف
الممات ای ضعف عذاب الحیوة وضعف عذاب الممات
بچشانیدمی ترا عذاب در زندگانی دوچندان که کسی دیگررا
ودر مردگی دوچندان که کسی دیگررا این وعید مصطفی
صلی الله علیه وسلم راست جواز قدرت نه جواز حکمت
ودر سورهٔ زمر نیز آورده است قوله تعالی لئن اشرکت
لیحبطن عملک اگر شرک آری بر خداوند تباه شود کارها
تو ولتکونن من الخاسرین واز جمله زیان کاران باشی
واین وعید نه جواز شرکت است این تنبیه است بر نفاذ قدرت
وتصرف ونیز در کفایه صابونی آورده است ولان اختصاص
الولد ان تکون صالحة للضدین باتفاق بیننا وبین
الخصوم لان ما لا یصلح الا بضد واحد فهو اضطرار ولیس
بقدرة عاقبت همه مسلمانان بخیر باد بسم الله الرحمن الرحیم

بلیق صد نعمتها شکر در حیاء من الله تعالی

بدان ای برادر که در حدیث آمده است قال النبی صلی الله
علیه وسلم استحیوا من الله حق الحیاء قالوا انا نستحیی
والحمد لله قال لیس ذلک ولکن من استحیی من الله

حق الحياء فليحفظ الرأس وما وعى وليحفظ البطن
وما حوى وليذكر الموت والبلى ومن اراد الآخرة ترك
زينة الدنيا فمن فعل ذلك فقد استحيى من الله حق
الحياء يعني پيغامبر گفت صلى الله عليه وسلم شرم داريد از
خداي حق شرم داشتن ياران گفتند ما شرم ميداريم
از خداوند الحمد لله پيغامبر گفت صلى الله عليه وسلم
نه شرم داشتن نيست وليكن شرم داشتن از خداوند
حق شرم است كه نگاه دارد سر را و آنچ سرش از آن مشتمل
است از گوش وچشم وزبان يعني اين را كار نبندد مگر
در شرع ونگاه دارد شكم را و آنچ شكم از آن مشتمل است يعني
شكم نگاه دارد از حرام خوردن و فرج را نگاه دارد از زنا
كردن و پيوسته مرگ را و پوسيدن و ريزيدن را در گور ياد
كند وهر كه آخرت خواهد ترك زينت دنيا گيرد
پس هر كه اين بكند بدرستي كه از خداوند شرم داشت
حق شرم داشتن حاصل اينست كه چون نا مشروعي
و حرامي پيش آيد داند كه حق تعالى حاضرست و ناظرست
ميداند و مي بيند از آن خود را دور دارد وهر كه اين كار
نكند از شرم حق كه مي بيند حق شرم اينست عاقبت همه
مسلمانان بخير باد والسلام بسم الله الرحمن الرحيم

مكتوب صد هفتاد و هفتم در فرق ميان ايمان واسلام

بدان اي برادر در عقيده اكبر آورده است ثم اختلفوا في
الايمان والاسلام قال بعضهم هما واحد يقول له تعالى
ومن يبتغ غير الاسلام دينا فلن يقبل منه وقال بعضهم

٢٠٩٢

فيما تتفاوت الآن الاصح ما قال ابو منصور تغمده الله بالرحمة والمغفرة الاسلام معرفة التكاليف ومحله الصدر لقوله تعالى افمن شرح الله صدره للاسلام والايمان معرفة الله تعالى بالآية والبينة ومحله القلب لقوله تعالى حبب اليكم الايمان وزينه في قلوبكم والقلب داخل الصدر وهو المعرفة محل السر وهو داخل الفواد فيقوم به فعل المعرفة فيصير عارفا الله تعالى بجميع صفاته ثم يتلالاء نوره وهذا هو المعنى الاصح لقوله تعالى الله نور السموات والارض مثل نوره كمشكوة فيها مصباح المصباح في زجاجة الزجاجة كانها كوكب دري يوقد من شجرة مباركة الى آخر الاية انه جعل للصدر بمنزلة المشكاة والفواد بمنزلة المصباح والسر بمنزلة الشجرة وداخل السر موضع خفي فهو موضع نور الهداية ولا ضع للعبد فيه سوى ان الله تعالى اذا اراد ان يهدي عبدا لا الضلال يلقي نوره في الخفي فيتلالاء فهو معنى قوله تعالى فهو على نور من ربه ثم يتلالاء النور الى السر فيقوم للعبد فعل التوحيد فيوحد الله تعالى ويتبرأ من الاصنام ثم لا يسكن ذلك النور الى القلب فيقوم له فعل الايمان ثم يتلالاء فيقوم له فعل الاسلام ثم ينتشر ذلك النور الى الاعضاء فيتقاضى للعبد بالاجتناب عن المعاصي

هو القلب بمنزلة

وذلك النور الى الصدر

ثم يتلالاء الى الفواد فيقوم المعرفة فيصير عارفا بجميع صفاته ثم يتلالاء

والایمان بالله والامر فاذا اجابه العبد الی ذلک صار مو...
تقیا ودخل تحت قوله تعالی ان اکرمکم عند الله
اتقیکم فاذا صار ههنا امور اربعة التقوی والخشیة
والمعرفة والایمان والاسلام فاذا اجتمعت صارت
دینا وهو فی قوله ان الدین عند الله الاسلام
بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد و هفتاد و هفتم [illegible] در بیان دنیا

بدان ای برادر که دنیا عالم حکمت است یعنی امروز کار...
بیشتر بواسطه اسبابست و فردا عالم قدرت است یعنی
بیشتر کارها بی واسطه بود اهل معرفت گویند دنیا و عقبی
هر دو نصیب نفس است و هر که با نصیب خود است با خود ...
از خدای عز و جل محجوبست اینست که گفت بیت
تا تو با خویشی عدد بینی همه ؛ چون شوی فانی احد بینی همه
بزرگان گفته‌اند اگر میدگونیت چشم از دنیا نخواباند
بعقبی نرسیدی و اگر چشم از عقبی بخوابانیدی
بقاب قوسین نرسیدی ما زاغ البصر و ما طغی شاهد
اینست زهی سلطان همه صلی الله علیه وسلم
دنیاست بلا خانه و عقبی هوس آباد ؛ ما حاصل این هر دو نه این
این فتنه بدنیا سله و از عزه بعقبی ؛ ما فارغ از این هر دو نه اینیم نه آن
ای برادر آنک میگویند اهل دنیا و اهل دین و اهل الله
اهل دنیا دیگر و اهل دین دیگرند و اهل الله دیگر
از اهل دنیا قرار جوی از شیر و ما روا از اهل دین
نه قرار و نه قرار خدمت کنند اهل الله طلب ما را یابی [illegible]

و هر که با خود است

ای خضر حرمی نازی زر جوی لی دا بندت روکم سرکا نا چو نشته بیبا باکفا

ای برادر اهل تصوف اگرچه با خلق اند از خلق بیرون

اند ای برادر اهل و اگرچه با نفس اند از نفس بیرون

اند و اگرچه در دنیا اند از دنیا بیرون اند هرکه بشناخت

که ممدوح حق ممدوح است و مذموم حق مذموم است

الضار هو النافع هو المعطي هو المانع هر چند

که او میان خلق است از خلق بیرون رفت و هرکه

از شهوات ولذات نفس خلاص یافت از نفس

بیرون رفت و هرکرا در دنیا مرادی نماند هر چند

در دنیاست از دنیا بیرون رفت ابدانهم

في الدنيا و قلوبهم في العقبی اورا

مسلم گشت عاقبت همه مسلمان بخیر باد والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

فصل در گفتار تمام در فقر

بدان ای برادر انک گفته اند اذا تم الفقر

فهو الله این مثل مختلف است بعضی گفته

اند معنی آن باشد الله اعلم هرکه در آخر چنان شود که اول

بوده است فقرش تمام شد و کارش با نظام گشت

شعر گر باز سوی بعالم خود فقر تو همی تمام گردد

چون فقر تمام گشت حقا چرخ فلکت غلام گردد

بزرگی گفته است الفقر هو ان یرجع اخر العبد

الی اوله فیکون کما کان قبل ان یکون

تا چنان گردد که آن ذره بود اندر ازل اندر حال

عهد توحید که گو بنده حق بود و جواب داده

نشانه ان ذره دیگر اذا تم الفقر فهو الله تفسیره

اذا تمّ الفقر یعنی لا حول ولا قوّة فهو الله یعنی
الّا بالله بباید دانستن که چنّم فقر تا کجاست چنین گفته
اند که چند سر مویی از دنیا در ملک فقیری باشد
فقر وی تمام نبود و چون در ملک وی چند سر مویی
نماند اگر نظری افتد بدان که اسبی بروی
نشستیم فقر وی تمام نبود و اگر هیچ سبب یافته
نشود لیکن نظر وی بر حیله وقوّت خود افتد و گمان
برده بواسطه حیل وقوّت خویش چیزی حاصل
تواند کردم فقر وی تمام نبود این چه یاد کرده
اگر هیچ ازین چیزها در وی یافته نشود از وی
وازوی ندا براید لا حول ولا قوة چاره ندارم وقوّتی
ندارم چون بدین حدّ رسد فقر تمام بود الخ گفته اند
اذا تمّ الفقر یعنی لا حول ولا قوّة این بود که یاد کرده
آمد یعنی چون فقر تمام شد هیچ حیله وقوّت را
در آنجا گنجایی نماند که اگر حیله وقوّت را لا
باید فقر تمام نبود و آنچ گفته اند فهو الله یعنی
الّا بالله چون حیله وقوّت خویش را آنجا راه نه بیند
از همه بکلّی نا امید شود و داند که از هیچکس کار
بر نیاید روی از همه بگرداند و بحضرت الله آرد
و گوید ای بار خدای بفضل خود دستم گیر که نه حیله
دارم و نه قوّت آمیزش همه بحق بود و سخن او همه
حق بود معنی فهو الله این باشد بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب ... علما در محبوب لذاته و محبوب لغیره

و محبتی که معلول است بعلتی و دوست داشتن که عمل نیکی
باید کرد تا شد ای برادر محبوب بر دو نوع است محبوب
لذاته و محبوب لغیره محبوب لذاته محبت خداوند عز و جل
است و قربه مقربست الی المحبوب المقصود الاصلی
ای برادر اگر نقل با ید در حدیث است قال النبی علیه السلام
من احب عمل قوم خیرا او شرا کان کمن عمله ای المجد
الملیع علی الایثار والاختیار ومن احب عمل قوم بای
وصف کان اثر ذلک العمل و اختاره فکانه عمله فیجازی
به فان کان خیرا فخیر وان کان شرا فشر او قال
من احب قوما حشره الله فیهم ای جمع الله فیهم
یوم القیمة ومعناه فی حدیث آخر المرء مع من احب
ای برادر درهم محبت که بعلت بود شاید که عداوت
گردد بزوال علت و محبت وعداوت مخلوقات معلول
است بعلت محبت بعلت منفعت معلول است
وعداوت بعلت مضرت معلولست پس منفعت
مضرت گردد و محبت عداوت گردد اما محبت حق
وعداوت حق معلول نیست ازلی است هرکرا محبت
است عدو نگردد و هرکرا عدوست محب نگردد ولکن هرچند
اینکس که حق اورا محب است بوصف اعداست چون سحره
فرعون سلطان محبت حق غالب گردد اورا بصفت احبا
آرد و هرکرا حق تعالی عدوست هرچند بصفت احبا باشد
چون ابلیس علیه اللعنة سلطان عداوت حق اورا
بصفت اعدا آرد ادیم در کافر که کافر هرچند بکفر
عدوست که حال ملتبس است و حکم وی موقوف تا اگر
بر کفر ازین جهان بیرون رود عداوت مر اورا حقیقت

لعلت

کردد یا کفر بروی زوال آید بدین شود که جفا مرا او را محب بوده است

و مؤمن هر چند مر خداوند را بحکم ایمان محب است اما بدید

نیامده است محبت خداوند مر او را اگر با ایمان از این جهان

بیرون رود محبت حق او را حقیقت کردد و اگر نعوذ بالله

منها ایمان بروی زوال آید حقیقت کردد که مر او را خداوند

عدو بوده است بدین سبب توقف اند محبت و عداوت اندر

حق انبیا روا نباشد از بهر آنکه انبیا احبا باشند و معالم

زیرا که ایشان اخص خصوص اند بمقامی نیست مر خصوصیت

را برتر از نبوت پس محبت خداوند مر انبیا را درست

کشته است و از کفر ایمن کشته اند

بسم الله الرحمن الرحیم

یکی از فوائد اینکه در حمل قول الشیخ یحیی و یمیت و ربط قلب مرید با پیر

بدان ای برادر آنکه کفته اند الشیخ یحیی و یمیت

الله اعلم این سخن سه معنی دارد یکی آنکه از یحیی

و یمیت این مراد باشد که زنده می کرداند مر مرید را

بطاعت و مرده می کرداند از معصیت زیرا که

طاعت حیات است و معصیت ممات و دوم یحیی

بحیوة قلبه و یمیت عن حیاة نفسه و سیوم که

اکر خدای عز و جل فضل کند مستجاب الدعوة

کردد زنده هم کرداند بفرمان خدای و مرده هم کرداند

بحکم فرمان خدای بنا بر روایتی که دارد بحکم فرمان

حق تعالی ای برادر مرید را باید که ربط قلب

با پیر همه وقت بود و معنی ربط قلب آنست بداند

که مرا بخدای عز و جل نرساند مگر این اگرچه از آن

انجنان باشند در کل وقت و کفته اند اکر مرید

نیز از آن

نبایند که بهتر ازو دیگری هست از کار مریدی درست نیاید
و وقت او حاصل نشود باید که همه وقت تقلید قول
و فعل پیر کند بی اعتراضی و انکاری و تقلید بباید دانست
که تقلید که را گویند و کدام تقلید درست است و کدام نادرست
التقلید علی اربعة انواع تقلید المجتهد بالمجتهد
وذلک لا یجوز وتقلید المقلد بالمقلد وذلک ایضا
لا یجوز وتقلید العالم بالمقلد وذلک ایضا لا یجوز
وتقلید المقلد بالعالم هذا یجوز نظر مرید باید که
همه در کمال پیر و نقصان خود کند تا به مثل
اگر چیزی بیند که در حوصله او نگنجد بداند
و اعتقاد کند که لابد است و درست است و لیکن من بدان
معنی نمی رسم و آنک مرید دست و پای پیران بوسند
درست است و بنقل آمده است که پای بوسیدن سنت
صحابه است که ساق پای مبارک پیغامبر علیه السلام
را بسیار بوسه داده اند روی ان جماعة من الیهود
اتوا رسول الله علیه السلام فسالوا عن تسع بینات
فاجابهم بها فقبلوه یده ورجله وصدقوه الحدیث
و پیغامبر صلی الله علیه وسلم مرایشانرا ازین فعل هیچ منع
نکرد که اگر مشروع نبودی منع کردی معلوم شد که
خلاف شرع نیست وروی عن زارع بن عامر انا قبلت ید
النبی ورجله وروی عن صهیب مولی العباس انه قال
رایت تقبل ید العباس ورجله علیا نقل من قواعد التصوف
بسم الله الرحمن الرحیم
مکتوب صد نهم در تفکر
بدان ای برادر چون مرد درین راه در آید بعد از آنک

اثبات

این کارها بود کذشته باشد وبراهیچ مهمی تروبانیوتر
اوین سبب که تفکر کند واین تفکر که هز نه آنست
در کریبان کند واندوه هر بایستی خوردن کیرد ودر هرچه
بنفس نظر کردن کیرد ویا نیز روی بیستر خواب نهد
تفکر اندیشه کردن است واین اندیشه در حق خلق
جایزست نه در حق حق امّا نخست اورا اسباب تفکر
باید که از دنیا وخلق وحشت کیرد از بس بی وفایی
وبر جفایی که از ایشان بیند ودر غیبت وبیم در دوستی
نه بیند از مشغولیها فارغ باید کشت وخصمانرا
خشنود باید کرد وخودرا از حق برای حق سبحانه
وتعالی مفرد باید کرد پس تفکر باید کرد
که حق سبحانه وتعالی مرا از نیستی هست کرد از قطرهٔ
آب منی که اکر بر جامه فتادی نماز کنند را از قرب
باز داشتی پس جز احسان مالک الملک نبوده مارا
بر کزید وخلعت ایمان بفضل خود عطا داد تا بدو
بکرویدم وتعریف هم کرد تا معرفت یافتم که اورا شناختم
ودر کلمه توحید محرم کردانید تا اورا بیکانکی وپاکی
شناختم ودوستی خودرا خلعت داد تا اورا دوست
توانستم داشت با این نعمتها نعمت دیکر وراء این وعده کرد
وان دیدارست اکنون بلیدی را بپاکی اورد وبجهت
نعمت سزاوار کردانید کی روا باشد که دلم متعلق
دون او کردد چون این همه در هر بدید آمده باید که
بنشیند نه بشخص یعنی دلش از آویزش قیام خلق

بر زمین

بر زمین ساکت گردد آنگاه زبان در گریبان تحقیق کشید و در تفکر
تصدیق توحید در رود که خداوند تعالی عالم الاسرار است
و بر همه ضمیرها علیم است و او علام الغیوب است و غفار
الذنوب است و ستار العیوب است از من این مقدار
مجرد خواهد ستد این اقرار را تصدیقی باید که او بر ضمیر
مطلع است ازین راه باید که در تفکر رود و با خود
این تصدیق را بگوید که چون بگفتیم و گرویدیم و بهستیش
اقرار کردیم اندیشهٔ هستی وی او در دل من چه کند
امید و خوف من از خلق چرا باشد و روا است و فرو
گذاشت چرا باشد و چون او را شناختم آشنایی وی
او در دل من چه کند و امید و خوف من از خلق چرا باشد که
اگر آشنایی نیستی کسی در نیاز وی آمد که آمد و شد از
آشنایی است و چون بیگانگی و پاکی او اقرار کردم دوستی
هر چیز در دل من چه کند و چون وعده دیدار کرده است
مرا بدون او نظر چرا باید کرد یا در اقرار نیست درست نبوده
ام که خلق در من گمانی برده اند یا در تصدیق درست نیامده ام
مرا از حق تعالی شرم و هیبت نمی باشد چه افتاد در کار من
یا کذب بود در گفتار من یا از تصدیق باز داشت
مرا هستی نفس من که در بندگی او را اقرار کردم بل دیده غیر
اسیر گشته است آه فریاد از روزگار من و دریغ و آه بر معاملت
من که ضایع شد و هیچ روزگار من مگر پوشیده شد تصدیق من
کجا جویم این جوهر ایمان را و در کدام وادی هلاک خواهم شد
چون بنالد از درد خویش و نوحه سازد بر مصیبت خویش
همتش بجز و شد از بسیاری حجاب و دلش از خوف
و سرش محجوب ماند از عالم مکشوف و جگرش بشکافید

اقرار

عتاب

ازدم حسرت بسی لب تو قیدی مبدل گردد از خون جگر واز
دیدگان بیارد چون ابر بهار مضطر و خسته و مهجور
گردد وازرست عادت دور ماند از اندوه تاک و خایف گردد
بیم بود که وی هلاک گردد انگاه هیبت بروافتد
لرزان و ترسان و گریزان گردد اگرچه درمیان خلق
است حیران بود و تمیز و تصرفش از همه بریده گردد
که از خودش خبر نباشد و نه از خلق در سلطانیت قبض
اسیر ماند هیچ نداند که بوی چه رسد و او را چه افتاد از خود
بیگانه گردد و بمصالح معاش خود نپردازد ماند
باشد منتظر انک شاید اتشم بسوزد یا قطیعتم فوت
نهد خواب و خور از وی رمیده گردد از معاش خود
گسسته گردد امر نتواند گزارد و دیگر کاری نتواند
کرد انگاه حق سبحانه وتعالی بروی ببخشاید و رجا را
بدو حواله کند و از نیکوییها خود بروی چیزی ظاهر کند تا
درخت امیدش ببراید دست عجز را بر شاخ وی زند
میوه احسان بخورد قوت عصمت بیابد و وصال بپیوند
انگاه حیا او را فرود گیرد که از وی چندین نیکویی
واز چندین خطا درعالم بسطش دراندازد تا از اسیری
قبض بیرون آید دل وی خوش گرد و تشنه را آتش
شوق و زبانه زدن گیرد و حرارت از بدل وی رسد
واین شوق آرزومندی همت است که از راه امیدواری
دمی زند آن دم بر لب دل وی رسد بجنباندش تا از محبت
او رحمت بسوزد اقادم می زند تا بقا باید چون دل
قصد هجرت کند جگر خونابه گردد تا ظریف راه
بحسرت بسوید انگاه چون بنفس رسد سیلاب خون

لب شوق همی زند

وی عصمت

بیند

بیند وی از هلاکت خود بترسد دیدهٔ خون بروا فکند
از خون برنگ آب باز اید بس آب از دیدگان بیارد
از شرم حق جل وعلا واین در کریستن حسرا است
مرمردرا چون درسفر تفکر باشد حیا وهیبت
درین حال بدید اید تا درهمه احوال آداب را
نکاهدارد واکر نیز تفکر کند برای جان
دادن وکور وقیامت روا باشد اما چون در شر
تفکر باشد علامت وی انست اکر از جان
دادن نیندیشد ازو خوش زیستن بنایدودریغ
جمع دنیا واسباب آن نباشد بیوسته شکسته
باشد وخواهیها خوش ازو رمیده باشد واز
هیچ خوردنی لذت نیابد وهیچ لباسی آرزو
نبرد وهر چه باشد خواهد تا زودتر باطل
کند وبراندازد وچون تنها کردد از خلق
کریان کردد وچون با خلق باشد از همه
رمیده باشد باز چون تفکر کند در کور
تنها خواهم بود امروز از خلق جون وحشیان
کردد تنهاییش خوشتر از صحبت وکداییش
خوبتر از کرفت اید ونا خوردن خوشتر از
خوردن همه روز وشب طاعت کننده باشد
وچون تفکر کند که در قیامت برهنه حشر خواهند کرد امروز
دل را بپوشش هیچ بایستی بند نکند همه کار خود بحق
سپارد باز چون اندیشه کند که نیکی وبدی خواهند سنجید
امروز خیرها بسیار کند وهیچ نافرمانی میل نکند وهیچکس
را نیازارد وخود را بکار کسان مشغول نکند باز چون

اندیشه کند که بقیامت مر او را نامهٔ بدی باید خواند امروز خاموشی
پیشه گیرد و گفتار را بسنجیده نگوید و هر چه بقیامت ازو باز خواهند
خواست طالب آن نباشد و هر چه نامهٔ او ازان را باز خواهد سنجید
امروز زبان ازان کوتاه کند و چون اندیشه کند که مرا بقیامت
حساب خواهد بود امروز دست از حلال کوتاه کند که حلال را
حساب خواهد بود و چون اندیشه کند که دوزخ را بتافته
اند امروز طرفة العین از حق غافل نیارد گشت و هیچ
طاعتی بر نیارد گرد و اگر اندیشه کند که نیز بنظر نکند پس هر روز
که اندیشهٔ او ازین خالی نباشد اگر چه ازان اندیشه این
بستگی ازوی بذیر نباید پس باید دانست که از اندیشه بایست
نفس و ترتیب دنیا بوده است وی کذاب است نه صادق
پس این راه صادقان است تا مر در اهیبت حق در دل قوی
نگشته باشد با اندیشه یا خیال تفکر از غفلت باشد
یا اندیشه فاسدش از ان یا خوابش گیرد که چون مرد هیبت
در تفکر بنشیند اگر عصمت حق نباشد اگر صد هزار جان
دارد بی جان گردد و اگر آتش دل وی ظاهر گردد شخص
او را بسوزد و هر گاه بر سوختگی وی دیدار افتد بمیرد
و اگر از حیا که او را در تفکر باشد اگر حق برو بخشاید
و احسان خود بدو مجاور نکند وی آب گردد و هر دیده که
بران افتد و مطلع گردد بطرقد و بلرزد و اگر ذره آب
ازان بر کوه افتد در حال از کوه آب گردد آن فضل و کرم
حق است که او را نگاه دارد اینچنین تفکر یکساعت
به باشد که چند سال نماز تطوع کند عاقبت همه مسلمانان بخیر باد
بسم الله الرحمن الرحیم

از بسته است
از دنیا بوده

بحری که گفتم

مکتوب

و ترابط

باب سوم فصل در ترتیب تفکر و تعیین وقت تفکر و آداب آن

بدان ای برادر که تفکر در حق خلق روا باشد که چگونگی
جستن اقرار خود را بصدق طلب کند اما از جهت چگونگی
هستی وی را تشبیه مقید کند چون مرد را از بهر این
تفکر بشکلی وحاضری بباید با دوام حیا وهیبت ایله معرفتش
بباید تا این تفکر تواند که صفت تو تفکر مریدان صادقان
دانند که در پی عمل آن رفته اند اما بگوییم که این تفکر چه وقت
باید کرد تا اگر مرد بدوام درین باشد هلاک گردد تفکر
در نیم شب باید یا وقت ~~آخر~~ یا وقت سحر یا در میان
نماز پیشین ونماز دیگر تفکری که درین وقت کند حاضری
دل باید ورضا وتسلیم وهر تفکری که نیم شب کند در دل
تابش نور یقین باید واز ظلمت شک و شرک برهد و عیبهای
نفس وهوا نه بیند وهر تفکری که وقت سحر کند کشوف
باطن باید تا بگشاید وی را آنگاه جمال معرفت باید واز
عقبی چیزی بدو نموده گردد وهر دعایی که در آن
وقت بکند مستجاب گردد اگر اهل ولایتش خواهند کرد
خلعت دوستی در پوشانند واگر حکمتش خواهند
داد درین وقت بدهند واگر مشکلها او حل خواهد
کرد درین حال روشن کنند وفنای خلق ودنیا بدو نمایند
که وقت شریف ترین همه شب است وقت خلعت دوستان
ووقت اسرار گفتن عارفانست ووقت نیاز نمودن محبانست
ووقت داد خواستن مظلومانست ووقت گریستن مشتاقانست
ووقت ناله بیقراری سوختگانست اما آداب هر وقتش
مسلم باید دانست که چون از آن تفکر بیرون آید جم
باید خواست اگر بر سوال حریص است در تفکر روز بر حاضری
باید نشست واز بر احسان روست باید اندیشید

شکستن
صواب

واز کردارها خویش خوف سوال کند بیاید گفت ملکا هرچند که
نه فرمانی بردم نه بنده بودم حاجت مرجز تو که روا کند عیوب
نفس مرا بمر تمامی و دوستی دنیا و خلق از راه ذلیم برادرو از
تفکر نیم شب بحکم معرفت بایدانست که این بر تو بود
که مرا بخود شناسا کردی و چندین نیکوئی از خود بر من
بفضل عطا کردی اکنون چه زیان داری که اگر مرا از من بکلی
بستانی و نیاز و امید من بخود تمام کنی و از جز خودم مجرد
گردانی در تفکر هرگاه باید که بحکم دوستی بنشیند
و در سر دو زانو در آید بسیار بسیار بنالد و یکر بلد بر آرد
خاک را بساط دیده خود کند پس با آب حسرت وی را آب
زند و از مترکان امیدواری میدان خلوت را برو بد
و بسیار بنالد که ملکا دوستی تو همه دل را مالک گشت بیش
طاقت خود و خلق ندادم تا مرا از میان اینها بیرون یار
خود مرا آرامی ده بدلیع مجنوم دل مرا کشتی کن اگر دوست
توام با من سری بگوی و اگر دوست خودم مرا هلاک کن
انگاه در دل وی انوار تجلی کشف گردد تا همه هستی وی پست
گردد و او از خود بماند پس حق بر سر وی ندا کند که مرا
توام اندوه مدار خلعت دوستیش این باشد پیش این
مرد را برکسی خویش نه بینی سرگردان گردد بنزدیک خلق
خوند یوانگان نماید متحیر گردد و نیز باشد که عقلش
در بحر معرفت غرق گردد و روز و شب خود را در تفکر می افکند
بر امید انک تا مگر دیگر بار این ندا بسمع او رسید از ینجاست
اگر محب بخسبد دلش نخسبد زیرا که در انتظار مانده
است هر مردی که در تفکر برین اصل رود امید ست که حق

کرد نگار

سبحانه

سبحانه وتعالی اورا بروزگار دوستان خود برساند بدین
اوانه باید که مرید از همه عالم بگسلد وهمه خواهها برخود حرام
کند تا مگر دُرّ قیمتی بدست آرد آنکه درویشان گویند جامه
خلقان بر سر خاکدان گوهری یافت اینست بدان معنی که او
از خاک است ودر عین خاک او این گوهر بدید اوروه باشد بدین
حکمت درست آمد یافت هر چیزی بدو خوش کرد و هر گونه که
حقیقت بدارد بباشد بی کراهیت دل وعرش یکی کرد د
وفقر وغنا یکی همه روز منتظر باشد این معنی را وهمه شیطان
باشد مگر معنی را هم از سینه گسسته باشد وهم از روزها اورا
برخود علایق نمانده باشد وهیچ کاری بنرداز اگر
کند بقدر سلامت کند چو بر سر ملال نه برغبت وآنچ کند در حق
غیر باشد نه در حق خود عاقبت بخیر باد

بسم الله الرحمن الرحیم

تنبیه صفت الچهارم در احوال دل

بدان ای برادر که صفات دل بر دو نوعست نیکست
وبدست وجمله اعمال وافعال بشر ثمرهٔ آنست وهیچ
آدمی از صفات بد خالی نیست وتا صفات بد در وماند
است هر اعمال وافعال که از آدمی آید صف بد بود یا میخته
که صفات در ساحت دل چنانست که درخت در زمین ومعلوم
است که اگر درخت نیک است ثمرهٔ او نیز نیک بود واگر
درخت بدست میوهٔ او نیز بد بود همچنین صفات
است در دل بی تفاوت اگر دلی بود باخلاق
واوصاف نیک آراسته هر فعل که ازوی در ظاهر اعضا
بدید آید همه نیک بود اورا صاحب دل گویند واینچنین
دلی را زنده گویند واسرار ملکوت جمله اورا جاری مجری عیان

کرد واین علم را مکاشفه کویند آنک کفته است راه
خداوند در آسمان نیست و در زمین نیست راه خداوند
اندرون تست چنین است وفی انفسکم افلا تبصرون
اشارت بدین است القلب بیت الله القلب عرش الله
بدین جا کواهی میدهد خوش کفت هرکه کفت بیت
محراب جهان جمال رخسار تست   سلطان جهان در دل بیمار تست

رباعی

کفتم ملکا ترا کجا جویم من   وز خلعت وصف تو کجا بویم من
کفتا که مرا مجوی بر عرش بهشت   نزد دل خود که نزدیک دلانم من

واکر دلی بود بصفات نامحموده آلوده و باخلاق مذمومه
کرفتار شده هر فعل و عمل که در ظاهر از وی در وجود آید
همه بی نفع بود هرچند از عهده بیرون آید بحکم
ظاهر شرع اما فردا هیچ کار نیاید و امروز آن دل از دیدن
اسرار ملکوت کور بود و از دولت و نعمت مردان
این راه محروم ماند و تریهم ینظرون الیک وهم
لا یبصرون در حق کوردلانست واکر نه بچشم ظاهر می
دیدند و مجموع اوصاف مذمومه و اخلاق بد او را نفس
کویند و ازینجهت کسی را صاحب نفس کویند و صاحب
نفس اکر ما تنها با آلودکی نفس مجاهده و ریاضت
روحانی کند هیچ نکشاید چنین کفت بیت
راه پاکانست این آلوده کان را راه نیست   مرد آلوده بنیستی جانی بیهوده میکنی

بسم الله الرحمن الرحیم

ملفوظ حضرت صدر الاعظم در طهارت ظاهر و باطن
وصفات محموده و مذمومه که آنرا منجیات و مهلکات کویند

بدان

دلزای بدانکه طهارت ظاهر و باطن در طریقت شرطست چنانکه
در ظاهر شرع وضو از بهر نماز شرطست و معلوم است که نماز بی
وضو محالست همچنین رفتن در راه طریقت بی طهارت
و طهارت بر چهار درجه است اول درجه طهارت ظاهر
اندام از نجاست و احداث دوم درجه طهارت اعضا از لوث
معصیت سیوم درجه طهارت دل از جمله صفات مذمومه
و اخلاق بد چهارم درجه طهارت پاک داشتن سرست از غیر
حق پاکان عالم ایشانند هرچند در عالم اند چندین مجاهده
و ریاضت که ایشان کشند از بهر این پاکی کنند چون
این پاکی یافتند شایسته حضرت پاک گشتند ان الله
طیب لا یقبل الا الطیب در حضرت پاک پاکان را بار بود
علما آخرت گویند مشغول شدن بآراستن ظاهر
و گذاشتن تطهیر و تزکیه دل چنان بود که کسی بیماری
را مالیدن دارو در ظاهر تن و علت در درون مثل او چنان
بود که کسی پادشاهی را مهمان طلبد در خانه بانواع زینت
بیاراید و درون خانه پر نجاست و مزبله گذارد اینست که
گفت بیت — کوش تا دل زنده گردد تن چه آرایی بزر رنگ
مرده را کی سود دارد گور با نقش و نگار بدانکه صفات
بد که انرا مهلکات گویند انواع بسیارست امام غزالی
رحمه الله در کیمیا سعادت آورده است که اصل مهلکات
ده است که اگر کسی ازین خلاص یابد تمام بود بخل
و کبر و عجب و ریا و حسد و تیز خشمی و شدت
حرص طعام و شدت حرص گفتن و دوستی مال و دوستی
جاه و اصل منجیات ده است اگر کسی بدین رست یابد تمام بود
پشیمانی بر گناه و صبر در بلا و رضا بقضا و شکر در نعمت

سخن

و برابر داشتن خوف و رجا و زهد از دنیا و اخلاص
از طاعت. و نسل خوی با خلق و دوستی خداوند
عز و جل عجائبیت همه مسلمانان. بحنهم والله
بسم الله الرحمن الرحیم
بگوی فصل هفتاد ششم در محبت مله رحمه سبحانه و تعالی را
بدان ای برادر که محبت بر دو نوع است. محبت عام
و محبت خاص محبت عام از جمله مقامات است و آن
آوردن طاعت است و احتراز نمودن از معاصی و مخالفات
چنانک گفته اند شعر تعصی الاله وانت تظهر حبه
هذا لعمری فی الفعال بدیع نظم دعوی دوستی خدا
کرده و انکهی عاصی شوی مر او را این نوع منکرست
اما محبت خاص معنی است که در باطن پدید آید بخشش
خدای تعالی و حوت این دوستی تحقیقت پیدا آید هر چه
از دوست بیند بر خود اثر دوست دارد خواه خوشی طبع
باشد یا ناخوشی طبع چنانک گفته اند شعر
ولو بید الحبیب سقیت سما لکان السم من یده یطیب
گر مرا از دست دوست زهر خورم زهر قاتل مرا جلاب بود
و از ابو بکر شبلی رحمة الله علیه آورده اند که وقتی ذکر
این آیت رفت اخسؤا فیها ولا تکلمون بنقل آمده است
که چندین هزار سال کافر گویند ربنا ربنا تا آخر شان
این خطاب باشد که دور باشید از رحمت ما در آتش
و با ما سخن مگوئید شبلی اینجا نعره بزد و گفت کاشکی
این خطاب با مرا باشد و این سخن نتیجه این محبت
است که کلام دوست خواهی بطریق لطف و خواهی بطریق

قهر

قهر محبوب است در مذهب محبت فرق نیست میان این
واین از آنجاست که بعضی مشایخ در باب شیطان بچونی سخن
گفته اند چه مرجع همه اوصاف فعل حق سبحانه وتعالی
بدین دو صفت است یکی لطف و دوم قهر وجود اثر
صفت دوم بکمال در باب شیطان دیدند که ایشان از روی غلبه
محبت با اثر لطف برابر شان آمد وهر دو اثر چون از دوست
بود یک رنگ شان نمود

بیت

زهر کز دوستست خوش از حلوست — خار کز دوستست به از خرماست

واین سریست از اسرار فهم من فهم وجهل من جهل
وهر محل که جز این بگویند مراد سخن مشایخ را از نمودن
عذر در باب سجده نا کردن مر آدم صفی را صلوات الله علیه
و دشمن داری مر اورا بر خلاف قول خدا یست و در این سخن
رد نص قرآن و تکذیب آنست واز روی تحقیق همچو تصریح
از کلام خدای بدشمنی او ورود است مر خدای را و در مذهب
محبت دشمن دوست دشمن باشد چنانکه دوست دوست
دوست باشد پس عذر نمودن دشمن خدای را بر خلاف
خدای بر خلاف قول خلاق مذهب دوستی خدای باشد
واین غلطی عظیم ولغزشی بس شگرف است عصمنا الله
من ذلک پس حاصل الامر آن محبت پیدا آید هر آینه صبر باشد
اینجا بطبع چنانکه پیش از این جزع بود بطبع واینجا ترک
اختیار پیدا آید مر بنده را بحکم رضا باختیار خدای
مر اورا عاقبت همه مسلمانان بخیر باد

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد و پنجاه و هفتم در ترک اختیار و رضا بشغل بر خدا و بد جهاد دیگر

خدای

بدل ازایی برادر چون بنده راضی شد باختیار خدای عزّ و جلّ او را ترک
تصرّف و اختیار باشد از جانب او چون این حال بپیدا آید
او همه راحت بر راحت باشد همه با خوشی طبع خویش او کردد
و همه حرکات و سکنات او طاعت و عبادت او باشد آورده اند
که یکی از صحابه و مما تاکه ابو الدرداء رضی الله عنه کفت الفقر
احبّ الیّ من الغنا والمرض احبّ الیّ من الصحة والموت احبّ
الیّ من الحیوة والحزن احبّ الیّ من السرور یعنی درویشی دوست
ترست نزدیک مرا از توانکری و بیماری دوست ترست نزدیک
من از صحت و مرگ دوست ترست نزدیک مرا از زندکانی
و غم دوست ترست نزدیک مرا از شادی این سخن بسبط الله صلی
نبوّت حسن علی و حسین علی رضی الله عنهما برسید کفت
رحم الله ابا الدرداء لما انا فلا احبّ غیر اختیار الله یعنی
رحمت خدای بر ابو درداباد آن سخن که کفت ولیکن من دوست
ندارم جز آنچ خدای مرا اختیار کند و جنید قدّس الله
سرّه را پرسیدند که مردی میکوید که من بمثل این تخته ام
کفت این سخن اکر بدان وجه کوید که خویشتن را در همه باکرداری
که کند فعل نه بیند و معذور دارد و حواله بتقدیر کند
و تقدیر را عذر فعل خود سازد این کفر و ضلالت است و اما این
سخن صدّیق بران وجه کوید که از همه انواع طاعت بیارد
و از همه نهی فرمانها و مخالفتها بپرهیزد و خویشتن را همچنان
داند که هیچ نکرده است و از همه کناهکاران و کرفتارتر خویشتن
و آلوده تر بیند از آنجا که نفس اوست و هر نیکویی کند نه از
خود بیند بلک بتوفیق و قوّت خدای داند انرا و خویشتن
را در آن چون جمادی تصرّف بیند و کفته اند مشایخ است الاختیار

باید

منوم

شوم وگویند تا مردم طفل بود و بی اختیار حق سبحانه وتعالی
همه اسباب اورا بتدبیر او بساخت وچون اهل اختیار شد هم
آنجا روی آورد پس مرد راه او در آخر کار بدان بی اختیاری
است که در اول حال طفولیت بود یعنی آخر کار چیست الرجوع
الی البدایة یعنی باز گشتن با غاز همین معنی خواسته است والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد وسی ام در صدق طلب

بدان ای برادر که مردان حق را چون معرفت حق درست گشت که
حق تعالی ما را از نیست هست کرده است از قطرهٔ آبی که اگر بر جامه
چکیدی بدان جامه نماز روا نبودی و بمن واحسان خود ما را
برگزید و خلعت ایمان بفضل خود عطا کرد تا بدو ایمان
آوردیم و ما را برگزید و خلعت ایمان بخود شناسا گردانید
تا اورا بشناختیم و در کلمه توحید ما را محرم گردانید تا اورا
بیگانگی و پاکی بدانستیم و ما را خلعت محبت خود بپوشانید
تا اورا دوست گرفتیم و با این همه نعمتها دیگر نعمت وعده
کرد و آن دیدار خود ست پس گفتند مشغول شدن بغیر او کفران
نعمت بود و طلب کردن چیزی جز او کار دیوانگان بود نه کار عاقلان
بلکه اورا بدتر از دیوانگان نیز خوانند ولوله محبت
در باطن ایشان بجنبید وهمت مردی درکار شد درد طلب
دوست دامن ایشان بگرفت هرچه غیر او بود روی از آن بگردانیدند
و آنرا چون بت و زنار دانستند و در راه طلب آمدند و پا بر سر جان
نهادند و این ندا در عالم دادند

رباعی

اندر طلب دوست چو مردانه شدیم ** اول قدم از وجود بیگانه شدیم
چون علم نمی شنید لب بربستیم ** چون عقل نمی خرید دیوانه شدیم

پس خانمان را ویران کردند و زنار را بسوخته کردها ببندند و فرزندان را
یتیم گذاشتند و اندیشه بهشت و دوزخ یکسو کردند

سنجید

واهل دنیا را چون مردگان دیدند و دنیا را چون مردار و فریبنده
شمردند اگر شیطان ایشانرا گفت چه خواهید خورد گفتند
مرگ و اگر گفتی چه خواهید پوشید گفتندی کفن و اگر
گفت کجا خواهید بود گفتندی در گور و بر نفس کافر خود که
حجاب این راه است تیغ نامرادی چنان راندند که تیغ آهنی
بر کافر حربی و دشمنانی با نفس خود چنان کردند که
با کشندهٔ مار رویدند تا سالها در آرزوی یک شکموار نان بوده
است که بر مراد او ندادند و هرگز بر هیچ مراد او قدم ننهادند
اگرچه کوزهٔ آب بوده است آنگاه بکرم و فضل حق ایشان سدّی
دولتی را از پیش دل خود برداشتند و بنعمت مشاهده
دوست رسیدند و بدیدهٔ بصیرت اسرار ملک و ملکوت
بدیدند و آب حیات ابدی چشیدند و تشریف بقایی که
در وی فنا نیست و عزی که در وی خذلان نیست و غنایی که در وی فقر
نیست پوشیدند مردان حق ایشانند و این دولت ایشانرا هم
از دل است ازینجاست که گویند راه حق در عرش نیست
و در کرسی نیست و در آسمان نیست و در زمین نیست هم درون
تست در خود طلب اینست که گفت **مثنوی**

خاک تو آمیختهٔ رنجهاست ؛ بر سر این خاک بسی گنجهاست

و فی انفسکم افلا تبصرون اشارت برین است **بیت**

محراب جهان جمال رخسارهٔ ماست ؛ سلطان جهان در دل بیچارهٔ ماست

عبارت برین است سبحان الله اگر کسی را اینکار و این معنی
روی دهد و این کار و بار او را دست دهد گمان آنست
که یک روز عمر که چنین گذرد بهتر ازان باشد که ده سال
یا بیست سال نماز تطوع کند و روزه تطوع بدارد و یا چند
با زنار بتخانه کعبه کند عاقبت جمله مسلمانان بخیر باد

بسم الله الرحمن الرحيم

مكتوب ... در شرط طالبان حق تعالى

بدان اي برادر ... معرفت وي ... كرد دوارد
اين كار ... وي كيرد وبلند همتي اكر اينش آيد واز طلب
صادق بود بايد كه كار او هم برعكس ديكران كرد اول
خود از حديث چكنم وچه پوشم وچه خورم خالي كند بس همين
بطهارت ظاهر باشد از فرمان كذاري فرو نماند وچون
با طهارت باطن باشد از حضور غافل نماند طهارت ظاهر
از اين خون وبول باشد وآنچه بدين ماند وطهارت باطن
از الايش محبت دنيا وجاه ومنزلت خلق باشد وهرچه
خداوند بروامر كرده است بجاي آرد واز انچه نهي كرده است
دور باشد وسنتهاي از مهتر وبهتر خواجه روز محشر محمد
رسول الله صلى الله عليه وسلم رابس روي نمايد تا ببدعت
وضلالت مبتلا نكردد جهل بكذارد علم كيرد سستي وبزدلي
بكذارد تواضع وفروتني كيرد معصيتها بكذارد طاعت
كيرد وخنده قهقهه بكذارد اندوه وكريه كيرد ودرشتي
وسختي بكذارد شفقت ونرمي كيرد نام وننك بكذارد
كم نامي وبي ننكي كيرد چه كويند خلق بكذارد چه كويد
حق پيشه كيرد خشنودي خلق بكذارد رضا حق
كيرد غيبت بكذارد نيكويي كيرد بد خواهي خلق
بكذارد نيكخواهي خلق كيرد ستدن بكذارد دادن
كيرد رد وقبول خلق بكذارد وقبول حق كيرد
آزار خلق بكذارد خشنودي خصمان كيرد دعوي
وخصومت بكذارد تسليم وصلح كيرد خفتن وارام بكذارد

بیداری و بیقراری کبود شنودن و نکوهش خلق بگذارد
متوان. و نکوهش حق کبود تکیه بر اهل بگذارد
اعتماد بر خلق کبود گفت [illegible] شیطان بگذارد فرمانبردار
حق کبود هوای خود بگذارد سنّت کبود بیهوده
گفتن بگذارد فاقه کبود آرزوی پوشیدن بگذارد
خرقه کبود اگر نمد پاره و پلاس پاره و یا گلیم پاره
باشد درو چنان خوش باشد که دیگران در همه ملک
دنیا در همه مرادی چنان [illegible] باشد که دیگران بر مراد
از زوال درویشی چنان ترسد که دیگران از زوال نعمت
اگر همه عمرش مرادی بر نیاید خوشتر از آن باشد که
بر آید و بداند که حق تعالی او را از دنیا نگاه
میدارد نه دنیا را از وی و او را بخود توانگر کردانیده
است که همه چیز می تواند گذاشت و اگر نه نفس بدانکی
و لقمهٔ در افتد آنگاه مرگ نیز فراموش کرده و امیدهای
دراز کوتاه کرده در پی مرادی خود کند و از خود بریده
کرده و بصلاح و فساد خود نپردازد خواب و خورش
از وی رمیده در میان اهل بیت خود بیگانه کرده
و در میان خلق چون وحشیان کرده و هیچ چیز برغبت
و خوشی نخورد و هیچ چیز برغبت و خوشی نپوشد
مگر بنا خوشی و نفرت باطن چنانکه متوضا رفتن و از
خلق چنان تبرّا کند تا اگر چه نانی و خرقه ندارد
بر امیران فروتنی کند و توانگری نماید که چون طمع
از ایشان برید توانگرتر از ایشان کرده ببیند که حاجت
داریله خداوندست خواهد بنان دارد و خواهد بی نان

ذکر آرزوی نخوردن بگذارد

نفس

نفس را گوید هلاک شوی به که بجز خداوند
نظر کنی بایمان بله بایمرز لقی خداوند ایمات
از تاجیانک باقرار زبان کیلتر بباطن تصدیق
لر بیاری مومن شوی واکر نه همچنین بمیری و از
دل شب یاد حضرت بکوید ملکا بنده ام کر بخته
و بلام دوستی تو او بخته توحیدانی کم مقصود ز
بی فرمانی تو بوده است اما بدست نفس درمانده
ام هر چند بد کردیم بر و احسان تو مرا باز اورده است
طاعتی ندارم اخلاصی ندارم زهدی ندارم ازانکه
بندگان تو دارند از همه مفلسم پادشاها هر چند که
در افعال و احوال نگاه کردم جز عجز بدستم چیزی
نیامد رحمت کنند بر عاصیان تویی هم ترا بتو شفیع
آوردم که مرا از دست این نفس باز ستان تا بنده
مخلص تو باشم همچنین روز و شب در کاری با ذلت
و مواظبت می نماید و بر نفس کارها سخت می
نهد ولی خلاف مراد نفس است هر چه مراد نفس است
و او را خوش آید ترک میکند کار سخت بر نفس همین است
و چون طالب صادق بود از صدق او را استاکی
کند تا هر روز بر عیبها نفس بینا بود هر چند قدمی
رود بینا میشود و بمجاهده او را ازان عیب پاک
میکرداند و بقدر پاکی او را در حضرت پاک قرب حاصل
میشود که در حضرت پاک جز پاکان را بار نیست و تا یک
ذره هوا باقی است تا پاکی باقیست چنانکه

تا یک موی برتن جنب باشد نشستن با قیت جنابت
باقیست اما اگر کسی را این استعداد نبود و این درد
نباشد وقدم درین راه نهاد و این همت او را نباشد
او را باید که در راه آخرت بحکم علم ظاهر رود و ولایتی
گزیند بیهوده خود را درین راه نیفکند که این را که
مردانست مرد باید که تا درین راه بتواند رفت اگر
بهوس درین راه کسی بتوانستی رفت این را که
جنبین خالی نماندی پس او را همان بهتر که توبه نصوح
کند و گرد معصیت نگردد در حضرت عزت
بزاری مناجات کند که یا غافر الذنب و یا ساتر
العیوب فریاد میخواهم از تو بتو نگاهدار مرا از
نفس مکر که بازگشتم از وی بتو آمدم که دستگیر
درماندگان توی مرا درین توبه استقامت بخش
وخصمانی که پیش از توبه بوده اند از اندک
و بسیار همه را خشنود کرداند تا راه وی از خصمان
خالی گردد و در گرفت دنیا حرص نکند و در کار
دنیا رغبت ننماید و با کسی که ایشان مبتلا اند
صحبت نکند و باندک قناعت کند چون تایب گشت
اندیشه مرگ و گور و قیامت پیش گیرد تا امیدها را از
کوتاه کرده و اندیشهاء فاسد کم شود و باعمال
ظاهر از نماز و روزه و زکوة و حج از فرایض و واجبات
وسنن ظاهر خود بیاراید و لیکن تواند از وظایف
و اوراد اوقات خود معمور دارد و صحبت با علماء
دین وطایفه اهل صلاح و پارسایان روزگار کند

تا کر

تا اگر از مردان حق نباشند باری از طایفهٔ اهل آخرت باشند از هلاک و عذاب دوزخ و از بهشت و نعمت بهشت نومید نشند انشاء الله تعالی این مقدار که مختصر و موجزست اما بنیک کتاب را غرض حاصل است شفاعت جمله مسلمانان بجز باد

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد نود در صبر

بدان ای برادر که پیغامبر گفت صلی الله علیه وسلم ایمان دو نیمه نیمی صبرست و نیمی شکرست پس هر که را در مصیبت و تنگی صبر نیست و در نعمت و فراخی شکر نیست او را ایمان نیست دیگر در خبرست که صبر از ایمان چون سر است از تن پس چنانک تن بی سر کار نیاید ایمان بی صبر کار نیاید موسی پیغامبر علیه السلام از روز که در کوه طور گفت خداوندا کدام منزلست در بهشت که بتو دوست ترست یا موسی حظیرهٔ قدس موسی علیه السلام گفت انجا کم باشد گفت بندگانی که چون من ایشان را مبتلا کنم ببلاها صبر کنند و چون نعمت بر ایشان فرستم شکر کنند و در حاله که ایشان را مصیبت رسد گویند انا لله وانا الیه راجعون ایشانند که در حظیرهٔ قدس باشند حکما گویند چهار چیز از کنج نیکوست یکی پوشیدن فاقه و دوم پوشیدن درد و بیماری و سیوم پوشیدن صدقه و چهارم پوشیدن مصیبت دیگر در خبرست که صبر در وقت رسیدن مصیبت است پس اگر در وقت رسیدن کسی بنالد بعد از ان صبر کند اینچنین کسی صابر نباشد چون وقت رسیدن مصیبت کسی انا لله وانا الیه راجعون گوید او راست این سه چیز صلوات و رحمت از خداوند و او از اله یا فتکان بود

وصلوات رحمت بود ابن عباس رضي الله عنه گويد نداد خداوند
عز وجل هيچ امتي و پيغامبري را انا لله وانا اليه راجعون
مگر محمد وامت او را پس حق تعالى بستايش كرد صابرانرا
وگفت اولئك عليهم صلوات من ربهم ورحمة واولئك هم
المهتدون گويند گنج خداوند در دنيا بيافريد است
يكي تن را بودي وخداوند ازوي بستدي و بدل ان شربت
ابي از بهشت وعده كردي گنج او را دادي پس ازان بودي
كه ازوي بستدي بلك لكن دوال نعلين تو بشكند صبر
كني و بگوئي انا لله وانا اليه راجعون ايشانرا سه خلعت
وعده كرده است يكي صلوات ودوم رحمت وسيوم
هدايت وقتي چراغ كشته شد امير المومنين علي كرم الله
وجهه گفت انا لله وانا اليه راجعون گفتند اين
هم مصيبت است گفت اري هرچه مسلمانانرا رسد كه
بدان ناخوش گردد مصيبت است عاقبت همه مسلمانا
بخير باد بسم الله الرحمن الرحيم

مكتوب صد ونود يكم در غيبت

بدان اي برادر كه ابو هريرة رضي الله عنه روايت كرد
از پيغامبر عليه السلام هر كه مسلماني را غيبت كند
روزه او باطل گردد و وضو بشكند وغيبت سخني را گويند
كه اگر انكس بشنود ناخوش گردد وانك در خبرست كه در
روزه بشكند مراد انست كه انرا هيچ اجري وثوابي نباشد
و ديگر در خبرست كه غيبت از زنا سخت ترست و ديگر در خبرست
هر كه مومني را غيبت كند پس بدرستي وراستي كه گوشت
او را پس مرده خورده باشد و ديگر در خبرست كه جابر رضي
الله عنه روايت كرد كه با پيغامبر عليه السلام بوديم

بوی مردار برخاست پس پیغامبر علیه السلام گفت میدانید که
این چه بویست گفتند نمی دانیم گفت بوی آنکسانست که
برادرانرا غیبت میکنند ودیگر در خبرست هرکه گوشت
برادر مومن در دنیا خورده باشد فرداء قیامت گوشت اورا
پیش تو آرند و بگویند بخور گوشت او را مرده چنانک خورده
بودی در زندگی پس بخورد و روی ترش کند و فریاد
برارد ودیگر در خبرست هرکه مسلمانی را غیبت کرده باشد
فردا قیامت پیش او را پس گردانند نقلست که از غیبت
دور باشید که در وی سه آفتست یکی دعاء وی مستجاب نبود
دیگر نیکیهاء وی قبول نیفتد و گناهان وی زیادت کنند
ودیگر در خبرست مر غیبت را در دنیا لذت است ودر
اخرت درارد در دوزخ ودیگر روایتست که زنی کوتاه
بالا بر پیغامبر علیه السلام آمده بود چون برفت عایشه رضی
الله عنها گفت چه خوش کلام و چه فصیح است
اگر کوتاه بالا نبودی پیغامبر گفت یا عایشه غیبت
کردی گفت آنچ در وی بود گفتم غیبت همین است
چیزی گوئی که در وی بود آنچ در وی نبود گفتن آن
دروغ و بهتانست ودیگر در خبرست ابو هریره رضی الله عنه
روایت کرد از پیغامبر علیه السلام هرکه در عمر خویش یکبار
غیبت کرده باشد حق تعالی اورا عقوبت کند
بده چیز اول آنکه از رحمت خدای دور افتد دوم آنک
فرشتگان از صحبت خویش ببرند سیوم آنک جان وی
بدروت اید سرنگون چهارم آنک با تش دوزخ نزدیک
کردد پنجم آنک از بهشت دور کردد ششم آنک عذاب

بروی سخت گردد هفتم آنک عمل بروی ناچیز گردد
هشتم آنک روح پاک پیغامبر علیه السلام ازوی رنجیده
گردد نهم آنک خشم خداوند بروی بود دهم آنک
در قیامت نزدیک میزان مفلس گردد بزرگی را پرسیدند
چه حکمتست که بوی غیبت در عهد پیغامبر علیه السلام
ظاهر میشد و در زمان ما نمی شود گفت در زمان
ما بسیارها برشت ازان بوی غیبت پیدا نمی شود چنانک
خانه گندگران کسی نتواند که ایستاده شود از بوی
وزن و فرزند او همانجا طعام میخورند و میگویند ما را
هیچ بوی گنده نمی رسد همچنین بوی غیبت بزرگی
را پرسیدند که اگر یکی توبه میکند از غیبت پیش ازانک
بر انکس که غیبت کرده است برسد این توبه او را
سود دارد گفت آری سود دارد بدرستی و راستی پیشتر
ازانک از غیبت گنه گرد توبه کرده است زیرا که غیبت
که گنه میگردد از زمانک بدو می رسد پس اگر بعد
از توبه بدو رسید از توبه وی باطل نگردد بلکه خداوند
عز و جل هردو را بیامرزد غیبت کننده را بتوبه
وانکس را که او را غیبت کرده بدان رنجی که او را می
رسد از شنیدن آن عاقبت همه مسلمانان بخیر باد

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد نود دوم در خوف خاتمت و غم و اندوه عاقبت

بدان ای برادر ترسیدن ازانک از دنیا مسلمان رود
یا کافر و غم خوردن از بهر آنک از دنیا مسلمان رود
فرض است و ترسیدن از بهر آنک نباید که آخر کار بگردد

وازدنیا

کفر

وا ز دنیا کافر رود نیز فرض است چون بنده از گناه و معصیت
ترسد و از زوال ایمان همیشه ترسان بود وقت مرگ فریشتگان
او را دو بشارت دهند یکی آنک گویند مترس بر فوت
ایمان خود بدرستی و راستی که از دنیا با ایمان برون خواهی رفت
و دیگر گویند مترس بر گناه خویش بدرستی و راستی که خداوند
بیامرزد مر ترا و بگذارد از تو بفضل و کرم خود بنده بدین
دو بشارت خوش گردد بزرگی گفته است مومن را فردا

قیامت

هفتاد و سه هول پیش اید که یکی بدیگری نماند پس اگر
نزدیک مردن در گوش او این دو بشارت بگویند که مترس
و اندوه مخور تو از جمله ایمنانی از آن هولها بترسیدی
چون این بشارت بیابد و آن هولها پیش آید گوید
باک ندارم که مرا بشارت داده اند که تو ایمنی خواجه حسن
بصری رضی الله عنه روایت کرده است از پیغامبر علیه
السلام که خداوند عز و جل گوید بعزت و جلال خود
جمع نکنم بر بنده خویش دو خوف و جمع نکنم بر بنده خود
دو امن چون بنده بترسد از من در دنیا ایمن گردانم او را
در روز قیامت و چون بنده از من در دنیا ایمن گردد
نترسد در دنیا ترسنده گردانم او را در روز قیامت
پس هر که امروز خایفست فردا او را شاد گردانند
و هر که امروز شادست فردا او را غمگین گردانند

ایمن

وهب رضی الله عنه روایت کرده است که در بنی اسرائیل
هفتاد زاهد بوده اند که در زمان ایشان در زهد
و عبادت همچو ایشان دیگری نبود بر پیغامبر آن زمانه
وحی فرود امد که این هفتاد زاهد از دنیا کافر بیرون
روند پیغامبر علیه السلام مناجات کرد که خداوند بکدام
سبب فرمان رسید که ایشان از عاقبت کار خود ایمن

گفته اند دوبار بر در خبر بت گریه از عاقبت کار خود
نترسد که چگونه خواهد بود پس او از من نیست نقلست
که چون بنده را مرگ نزدیک شود حال او بر پنج نوع قسمت
شود مال مر وارث را بود و جان مر ملک الموت را بود
و گوشت مر کرمان را بود و استخوان مر خاک را بود و طاعت
و همه نیکیها مر خصمان را بود پس اگر مال وارث برد جایز
بود و جان ملک الموت برد جایز و گوشت کرمان
برند جایز مبادا که اگر ایمان شیطان برد بد بلا دم
از سلیمان دارانی رحمة الله علیه نقلست که چون
مجوسی را دیدی بیهوش شدی گفتند ای بزرگ
چیست گفت می ترسم که خداوند حال ما بگرداند
پس همچو وی شوم خواجه سفیان ثوری رحمة الله
علیه بمکه می رفت با شیبان راعی رحمة الله همراه شد
خواجه سفیان ثوری از اول شب تا آخر شب بگریستی
شیبان راعی گفت ای سفیان ثوری از بهر چه میگریی
گفت شیخی را دیده ام که از وی مردمان چهل سال علم
میگرفتند و سالها مجاور خانه کعبه بود است چون
از دنیا بیرون رفت کافر بیرون رفت خواجه معاذ
نسفی رحمة الله علیه پیوسته دعا کردی خداوندا عقل
مرا پیش از مرگ سه روز بردار گفتند ای بزرگ این چه
دعاست گفت از بیم خاتمت اگر در وقت مرگ بر زبان
من چیزی رود مرا بدان نگیرند چیز دیوانه باشم خواجه ابو بکر
وراق رحمة الله را بعد از مرگ در خواب دیدند گفتند
ای بزرگوار این چه دعاست گفت از بیم خاتمت اگر در وقت مرگ
حال تو چیست گفت نیک غمگینم گفتند چرا گفت از ده جنازه

که در گورستان

ر گورستان مي آرند همي باشد دران ميان مسلمانیم
يكي گويند گفت روزي شقيق در مجلس خواجه حاتم توبه
رد خواجه پرسيد از چند گور گفت برآموده
ت از هفت هزار گور خواجه پرسيد بچند سال
ت در مدة بيست سال خواجه حاتم را بيهوشي آمد
ون زماني گذشت بهوش آمد پرسيد اين هفت هزار
ر از مسلمانان بود يا ازان كافران گفت همه ازان
سلمانان خواجه گفت مرا خبر ده كه چند كسي را يا غتي
روي ايشان از قبله گشته بود گفت اين مپرس
ن پرسي كه چند كس را روي در قبله مانده بود
هفت هزار سيصد كس را روي در قبله مانده
د وديگر همه گشته پس خواجه باز بيهوش گشته
ن بهوش باز آمد گفت اين مقدار مرا بسند است
خواجه فضيل رحمه الله خواجه داود طائي را ديد
زار ونزار گشته گفت ترا زار ونزار مي بينم حال
يست گفت هفت چيزست كه از طعام وشراب
ده است گفت كه هفت چيز كدام است گفت اول
يست مردين كه جان بر اسلام بروت آيد يا بر كفر
زبخدا برجه نبدند بر اسلام بنلانند يا بر كفر
وم چون مادر گور نهند گور مر روضه گردد از
رضها بهشت يا مغاكي شود از مغاكهاء دوزخ
سوم چون منكر ونكير از من سوال كنند جواب
انم داد يا نه چهارم چون از گور بيرون آيم
وي من سياه باشد يا سپيد پنجم چون از گور

نکور ببرون آرند بر براق نشانند بسوی بهشت برانند
یا بسوی دوزخ ششم چون بافرحساب کنند تمام
حساب دادن یا نه هفتم چون نامها بران شود
نامه من بدست راست آید یا نه هشتم چون
فردا قیامت راه دو خواهد بود راه بهشت و راه
دوزخ مرا در راه بهشت برند یا براه دوزخ روان کنند
عاقبت همه مسلمانان بخیر باد بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد نود سوم در روز قیامت

بدان ای برادر که روز قیامت روز حساب است
ذره ذره را حساب خواهد بود و از بعد حساب
جزاست نیکانرا بهشت پر ناز و نعمت همه بدانرا
دوزخ پر عذاب و عقوبت همه از هیبت آن روز
کوهها که بدین سختی و استواری است چون ریگ
روان گردد در خبر آمده است که پیغامبران
صلوات الله علیهم اجمعین از هیبت آن روز
در ترس و بیم افتند تا همه نفسی نفسی گویند مگر پیغامبر
ما محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم امتی امتی
گوید روز قیامت روزی است که کودکانرا سر سپید
گردد از هیبت آن روز فرزند از مادر و پدر بگریزد
شوهر از زن بگریزد برادر از برادر آسمان
بشکافد پاره پاره گردد هیبت روز قیامت
جائی رسد که ابراهیم خلیل الله و محمد حبیب الله
صلوات الله علیهما از مادر و پدر بگریزند
لوط پیغامبر علیه السلام از زن خود گریزد

ونوح

ونوح پیغامبر علیه السلام از بیم خود بگریزد بسیار کسانی
که هم ایشان اند روز ولعنت در دریا ریزند اعمار یا
چون آتش گردد همگی از خلق عالم قطره آب نیابد که
بخورد اسرافیل صلوات الله علیه صور اول بدمد همه خلق
بمیرد پس صور دوم بدمد همه خلق زنده شود وصور
چون بوق است ودایره اسرافیل بوق چون مسافت هفت
آسمان وهفت زمین است ودیگر در خبر است
که خلق چون از گور بر خیزند هر کسی بر سر
گور خود سیصد سال ایستاده باشد برهنه
وگرسنه وتشنه کسی را مجال نبود که سخن گوید
مادر مومنان عایشه رضی الله عنها گفت یا رسول
الله زهی فضیحت که زنان را باشد فرمود
یا عایشه هیبت روز قیامت چنان بود که کسی
نداند که برهنه ام یا پوشیده زن کدام است
ومرد کدام نقلست که چون خلق هفت آسمان
وهفت زمین از فرشته وآدمی وپری وحیوان
وجانوران وپرندگان را بعد از زنده کردن همه
را پای برهنه وتن برهنه گرسنه وتشنه بزمین
محشر برانند وزمین محشر سپید است وبرابر بود هیچ
نشیب وبالا نبود که کسی را پناهی شود پس آفتاب
بر ایشان بتابد از جانب روی که امروز از جانب
پشت می تابد از چهارم آسمان فردا بر سر خلق عالم
نزدیک آید بمقدار نیزه وبر روی زمین حشر هیچ
سایه نبود مگر سایه عرش خدای تعالی ودر آن سایه جای

فرو م
ویکی م

پیدا شد مگر بندگان مقرب پس گرمی آفتاب
بحدی بود که خلق در عرق خود [illegible] شوند یکی
تا بساق فرو شود ویکی تا بزانو ویکی تا بسینه
فرو شود ویکی تا بدهن فرو شود ویکی بتمام فرو شود
فرمان شود که همه را بر پل صراط برانند و بر پل صراط
در جایگاه حساب همه را بدارند تا از ایشان
حساب ستده شود و پل صراط پلی است بر روی
دوزخ کشیده تیزتر از تیغ و باریکتر از موی کسی
بود که چون اسب تیزرو بگذرد وکسی بود که پیاده
بگذرد وکسی بود بگام بگذرد وکسی بود بزانو بگذرد
وکسی بود نشسته بسرین چون بچه خورد بگذرد وکسی
بود که نتواند گذشتن هم از آنجا در دوزخ افتد نعوذ
بالله منها روز قیامت روزیست که نامهای کردار بران
کرود هر کسی را روشن شود انچ کرده باشد هر کسی را
نامه وی در دست وی دهند مومن را نامه بر دست
راست وی دهند و کافر را بر دست چپ وی
دهند و بگویند بخوان نامه خود را هیچ مومنی را نامه
بر دست چپ ندهند و از پس پشت ندهند هرچند
عاصی و فاسق بود چنانک فردا هیچ مومن روی
سیاه نبود هرچند مومن گناهکار بود کافر
روی سیاه بود و نامه وی بر دست چپ دهند پس
پشت وان چنان باشد که کافر چون بنگرد هر که را بر دست
راست می آید نجاة و خلاص می یابد و هر که را نامه وی

از دست چپ می آید هلاک میشود کافر دست راست
بدارد تا نامه گیرد و دست چپ پس پشت کند بدارند
که بدین طریق برهد فرشته دست چپ او را بر تابد
و بر سینه وی زند و پس پشت بیرون آرد آنگاه گردنش
بپیچد و رویش بجانب قفا کند پس نامه وی بدست
چپ از پس پشت بدو دهند چون مومن نامه خود را برخواند
همه طاعت و عبادت بیند از شادی دوستان خود را
گوید بیائید برخوانید نامه مرا که در وی هیچ جز نیست که ای
خواندن شما را ناخوشی بود و چون کافر نامه خود را
برخواند فریاد بر دارد فرمان شود زبانیه را که موکلانند
بر دوزخ بگیرند و بر زنجیرها آتش که هفتاد گز است درازی
آن زنجیرست در وی دارند ابن عباس رضی الله عنهما
گفت در دهن وی در آرند و در پس وی بیرون
آرند و هرچه زیادت بماند هم در گردن وی بپیچند
نعوذ بالله منها نقلست که هیچکس از عصات
قیامت پای بر ندارد تا حقهای خلق را از درم
و دینار و کالائی که بناحق ستده باشد تا همه
باهل و خصمان را خشنود نکند روز قیامت روزیست
همه مظلومان از ظالمان خود انصاف خواهند
ستد پادشاهان و ملوک انجا خوار و خجل خواهند
گشت و در زیر پای خلق چون مورچه مالیده خواهند
شد
انس مالک رضی الله عنه روایت کرده هر یکی را روز
قیامت بیارند و در میان دو پله ترازو بایستانند
و فرشته برو موکل بود پس اگر پله ترازو طاعت

وعبادت كرانتر آيد از فرشته ندا كند باواز بلند چنانك
همه خلق بشنود نيكبخت شد فلان كه هركز بعد ازين بد
بخت نكردد واكر نعوذ بالله نامها مله عبادت وطاعت
سبك آيد وپله معصيت وكناه كرانتر آيد از فرشته ندا
كند باواز بلند چنانك همه خلق بشنود بدبخت
شد فلان چنانك هركز بعد ازين نيكبخت نكردد
روز قيامت بدين سختي ودشواري پنجاه هزار ساله
را روز خواهد بود ياران پرسيدند يا رسول الله روز
قيامت بدين سختي ودشواري وبدين درازي حال
چكونه بود كفت بخدائي كه جان محمد در قبضه قدرت
اوست كه بر مومن چنان سبك وآسان كردد
كه وقت نمازي كه در دنيا كزاري انشاء الله تعالى
ازان موصنان باشيم والسلام بسم الله الرحمن الرحيم

مكتوب صد ونود چهارم در مرك

بدان اي برادر كه انس وعايشه رضي الله عنهما كفتند
يا رسول الله با شهيدان در روز قيامت ديكري
باشد كفت آري هر كه مرك را هر روز بيست بار ياد
كند ديكر در خبرست اكر جانوران بدانند كه بايد مرد
چنانك شما مي دانيد هركز كسي كوشت فربه نيافتي
در نقلست كه چون خداوند عز وجل مرك را بصورت
ميش بيافريد كفت بدان شكل كه تو آفريده شده
ميان صفها فرشتكان برو بس مرك ميان صفها
فرشتكان برفت هيچ فرشته نماند مكر آنك بيهوش
كشت در مدة دو سال چون بهوش باز آمدند كفتند اي

پروردگارا این چیست خداوند گفت این مرگ است
گفتند خداوندا برای که گفت برای هر نفسی گفتند خداوندا
دنیا بهر چه آفریده گفت تا فرزندان ایشان نسل شود
گفتند این گمان نبریم کسی را که اینچنین چیزی افریده
باشد او بدنیا و بزن مشغول شود خداوند گفت
درازی امید بر ایشان غالب بود پس مرگ را فراموش
کردانند تا ایشان بدنیا و بزنان مشغول شوند
و دیگر در خبر است بسیار یاد کنید شکننده لذتها گفتند
چیست گفت مرگ مردی گفت پیغامبر صلی الله علیه وسلم
مرا وصیتی بکن گفت یاد کن مرگ را تا از هر چه
جز مرگ است خلاص یابی و مشغول شو بساختگی مرگ
تا خلاص دهد از آبادان کردن دنیا و دعا بسیار کن
زیرا که کدام دعا وی مستجاب گردد و شکر بسیار کن
پس از زیادت کننده است مر نعمت را عمر خطاب
رضی الله عنه در هر بامدادی گفتی مر مرگ را ساخته ام
ای ملک الموت جان مرا بستان خواهی ایستاده و خواهی
نشسته خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله علیه چون
خواستی که از خانه بیرون آید یکپای نهادی و در اندیشه
شدی که ساختگی مرگ همه شده است یا نه اگر دیدی
که همه شده است بیرون آمدی و الا بازگشتی بزرگی
گفته است بنده چون مرگ را یاد کند خداوند
مر بنده را چهار چیز کرامت کند اول آنک بروی همه
سختیهای دنیا آسان گرداند و دوم آنک از شهوات
دنیا اورا فارغ گرداند و سیوم آنک هر چند

ادم کی کو گفت از هر چه افریده
بشکننده لذتها

طاعت و عبادت او بسیار بود ابرا اندک داند دیگر
روایت کرده اند که پیغامبر علیه السلام در حالهٔ نزع
بود و جبرئیل صلوات الله علیه نزدیک سر بالین
او بود نشسته پیغامبر علیه السلام میدید و یاران
نمیدیدند لیکن میشنیدند که پیغامبر علیه السلام
میگفت یا جبرئیل تو دوست منی و من در بین
سختی و تو از من روی میگردانی پس جبرئیل
صلوات الله علیه گفت یا محمد من دوست توام و میدانم
که ترا سختی مرگ رسیده نتوانم که دوست را سختی
ببیند از آن روی میگردانم پیغامبر گفت علیه السلام
اگر یک موی از سختی مرگ بر اهل آسمان نهند همه
بمیرند و مر قیامت را هفتاد هزار هول خواهد بود
خردترین هول که باشد مرگ باشد روزی
عیسی پیغامبر صلوات الله علیه بر سر گور یحیی ایستاد
و گفت برخیز بفرمان خدای پس یحیی پیغامبر بیرون
آمد از گور و خاک از سر و روی میکردی سر و ریش
او سپید شده بود گفتند موی تو همه سیاه بود این
سپید چیست گفت شنیدم که برخیز گمان بردم که
قیامت رسید از هیبت آن سپید گشت عیسی پیغامبر
صلوات الله علیه گفت خواهی تا از خداوند
بخواهم که ترا بدنیا باز گرداند گفت بحرمت آن
قرابتی که میان ماست این مخواه الا که تلخی
جان کندن از حلق من هنوز نرفته است
گویند چون ملک الموت بر موسی علیه السلام

246.

آمد گفت تو کیستی گفت منم ملک الموت گفت
زمانی ده تا ساخته گی مرگ کنم فرمان رسید که بگو
دست بر گاو نه هر موئی که زیر دست
تو آید چندان سال عمر دهم گفت بعد از آن چه بود
گفت مرگ گفت پس هم این زمان ملک الموت
کامی بر دست موسی علیه السلام داد بوکرد و جان
داد همان پس موسی پیغامبر صلوات الله علیه
را در خواب دیدند گفتند مرگ چگونه یافتی گفت
گفت حیات باز یافتم که سیخی در تنور تر باندازی
پس از سیخ را بگشی گوییند عیسی پیغامبر علیه السلام
بر گوری بگذشت پس دید در آن عذابی سخت
پس گفت خداوندا این بنده را زنده کردان
حق تعالی زنده کرد بپرسید عیسی پیغامبر صلوات الله
علیه گفت ترا درین گور عذاب از چه میشود
گفت روزی چیزی خورده بودم خلال حاجت
شد از ستوره مردی خلال بستدم و بدان خلال
کردم چهار هزار سالست که مرده ام و درین عذابم
پس عیسی صلوات الله علیه گفت این عذاب
یک خلال است چگونه خواهد بود عذاب کسی که
تیرها و ستورها مردمان بظلم می ستانند پس بپرسیدند
که مرگ را چگونه یافتی و تلخی جان کندن چونه بود
گفت چهار هزار سالست که مرده ام و تلخی جان
کندن هنوز در حلق است پس عیسی پیغامبر
صلوات الله علیه دعا کرد و گفت خداوند

بر من تلخي جان كندن آسان بكني كعب احبار را گفتند مرگ چگونه است گفت چنانکه درختي بود پر خار در شکم آدمي در آرند پس هر خاري رگي بگيرد پس مردي صاحب زور آنرا بکشد برید شود آنچ بریده شود بماند آنچ بماند آورده اند که عیسي صلوات الله علیه روزي بر سر گور مادر خود مریم پارسا بايستاد گفت اي مادر چگونه يافتي مرگ را و تلخي جان کندن را گفت اي پسر تلخي جان کندن از حلق هنوز نرفته است از آنجا بازگشت و روي بسفر و غربت نهاد گويند چون پيش امير المومنين عثمان رضي الله عنه صفت دوزخ ميکردند گريه نکردي و چون صفت قيامت ميکردند گريه نکردي همين که نام گور شنيدي زار زار بگريستي گفتند اين چيست گفت اگر در دوزخ باشم با مردمان باشم و چون در قيامت خواهم بود با مردمان خواهم بود اما در گور تنها و هيچکس نباشد برابر من

بسم الله الرحمن الرحيم

مکتوب صد نود پنجم در دفن و سوال گور

بدان اي برادر که بعد از مرگ و تلخي جان کندن چشيدن و در گور دفن کردن سوال منکر و نکير همين که مرده را دفن کردند دو فرشته است که ايشانرا منکر و نکير گويند با هيبت

گور

247

کور در آیند مرده را در کور بنشانند و پرسند که خدای
تو کیست اگر آن مرده مومن باشد گوید خدای
من الله است پس پرسند پیغامبر تو کیست گوید
پیغامبر من محمد است پس پرسند دین تو کدام
است گوید دین من اسلام است مر اورا دری
از بهشت در کور بگشایند گویند بر بین جای
خود پس بگویند بخسب چنانک عروس با ناز
و نعمت و چون از مرده کافر بود در کور اورا
بنشانند و پرسند خدای تو کیست گوید نمیدانم
پس عمود آتشین چنان بزنند کی فریاد او
هر که در عالم است همه بشنوند مگر آدمی و پری
پس گویند بخسب چنانک منهوس خسبد و منهوس
کسی را گویند که میان مار و کژدم بود نقلست
که مادر مومنان عایشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله
از انگاه باز خبر او از هیبت منکر و نکیر شنیده
ام و ضغطه کور بیان کرده مرا هیچ چیز خوش
نمی آید پس پیغامبر علیه السلام فرمود ای عایشه
آواز منکر و نکیر در گوش مومن چنان بود
که سرمه در چشم کردن و ضغطه کور بر مومن چنان بود که
فرزند گوید ای مادر مرا سر درد میکند پس مادر بشفقت
سر اورا بمالد مالیدنی نرم ولیکن یا عایشه وای بر
در کور چنان شکسته شود که بیضه در زیر سنگی
بزرگ پیغامبر گفت علیه السلام یا عمر چگونه بود منکر
و نکیر گفت یا رسول الله منکر و نکیر چیست

گفت دو فرشته اند که ایشان فتنهٔ گورند در می آیند در گور
بصورت زشت مویها ایشان در زمین افتاده آتش می جهد
از دندانهای ایشان چشمهای ایشان چون برق می درخشد
و آواز ایشان چون آواز رعد سخت و با ایشان چماقیست
از آهن اگر اهل دنیا همه جمع شوند از جای نتوانند
جنبانیدن پس گویند مرده را چنانکه بالا گذشت
که خدای تو کیست اگر مسلمان باشد گوید خداوند
من الله است پس گویند دین تو کدام است گوید دین من
اسلام است پس گویند پیغامبر تو کیست گوید پیغامبر
من محمد است گویند راست گفتی و اگر مرده کافر بود
گویند خدای تو کیست گوید نمیدانم پس یک زخم چنان
زنند اگر کوه باشد ریزه ریزه گردد و فریاد برآرد
چنانکه همه بشنوند مگر آدمی و پری هرکه شنود بر و لعنت
کند پس عمر رضی الله عنه گفت بکدام حال بینم ایشانرا
یا رسول الله پس گفت هم برین حال که این زمان هستی
عاقل و بالغ و هوشیار پس گفت آنگاه جواب توانم
داد یا رسول الله پس بعد از مرگ امیر المؤمنین عمر
خطاب رضی الله عنه یاری او را در خواب دید گفت
حال منکر و نکیر چگونه بود گفت چون در گور کردند
با هیبت تمام رسیدند و از دور بایستادند گفتند
خدای تو کیست در من یک ترس و حیرتی پدید آمد
اگر فضل خدای و یاری او نبودی از جواب
نیامدی گویند که هر روز هفت بار نوحه

کند

249

کند کوید من خانه تنهایي ام پس مونس
من خواندن قران کن و خانه تاریکي ام پس
بنماز شب روشن کن و من خانه خاکم
پس از کار نیک بستر کن من خانه
مار و کزدم پس بازهر از صدقه کن
من خانه سؤال منکر و نکیرم
پس امروز بر پشت من بسیار بکویي
لا اله الا الله محمد رسول الله

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد و نود ششم در کور

بدان اي برادر نقلست کور ندا کند مر
صاحب خود را بچهار چیز کوید اي مرد
توشه بردار مر خود را از جماعت
مر تنهایي کور را و توشه بردار از نماز
فراخي مر تنکي کور را و توشه بردار از تونکري
مر فقر کور را و توشه بردار از روشنایي
مر این تاریکي کور را پس چون آن بنده را
در کور دفن کنند باوي کویند از آن چهار
چیز چه آورده در خبر است چون مومني
در کورستان مسلمانان بکذرد اهل آن
کورستان کویند اي غافل اکر
بداني انچ ما دانسته ایم بکدازد کوشت

وجود تو چنانک بگدازد خبر آتش از
ابن عباس رضي الله عنهما روايتست که چون
روز عید شود یا روز جمعه یا روز عاشورا
یا شب براة جانهاء مردگان از گورها بیرون
آیند و بر در خانه خود بایستند پس بگویند
هست کسي که ما را یاد کند هست کسي که بر ما
رحمت کند هست کسي که غربت ما یاد
کند اي آنکساني که خانهاء ما ساکن شده
اید و زنان ما را نکاح کرده اید و یتیمان
ما را خوار کرده اید از غربت بیندیشید
نامهاء ما در پیچیده شد و نامهاء شما گشاده
است گور مرده یا بستاني گردد از
بوستانهاء بهشت یا مغاکي گردد از مغاکهاء
دوزخ وبعضي را گور کنار گیرد چون مادر
مهربان وبعضي را بفشارد چنانک پهلوها
یکدیگر درآید بزرگي در خواب دید که میان
گورستان درآمده است ودرمیان ایشان
خفته است پس دید خیمه بگشاده است
یکي را مي بیند بر بستر خوب خفته ویکي را
مي بیند بر بستر ابریشمي خفته ویکي را مي
بیند بر بستر گل خفته پس گفت خدا وندا

اکرمه

اگر همه را برابر بود در کراهت بنده کان
تواند پس منادی ندا کرد که ای فلان
این جایگاه عمل است هر که عملی نیک کرد
او را بستر نیک شد مردی پیغامبر صلی الله
علیه وسلم را پرسید که زاهد ترین مردمان
کیست گفت هر که گور را فراموش نکند و ترک
فضول دنیا کند و فردا را از حساب خود
نشمرد حکیمی گفته است هر که خواهد پند
گیرد بگورستان نظر کند و بزرگی گفته
است اگر مؤمن را هیچ عذابی نبود همین
که اورا در گور نهند یک ضغطه بود که همه
اعضا او ریزه ریزه گردد و پهلو را چون
آرد کوفته گرداند همین بس باشد فکیف
که بعد از آن عذاب گونا گون و آتش در پیش
است و دیگر در خبر است که پس مرده سه چیز رود
و باز گردد یکی با وی می ماند اهل وی
و مال وی و اعمال وی اهل وی و مال وی
باز گردند و اعمال وی با وی می ماند والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد نود هفتم در دوزخ

بدان ای برادر چون دوزخ در عرصات
قیامت حاضر آرند از آن مکانی که اوست جمله
خلایق از دست روند بپای در آیند چنانک در

خبر است که فرشتگان بروند بپای ایشان جهت آوردن
دوزخ گویند ای دوزخ پروردگار خود را فرمان
برداری کن همانا هفتاد هزار طناب بر وی نهند و بزمین
قیامت حاضر آرند چون بدویست ساله راه رسد
شرر می اندازد هر شرری بمقدار کوشکی آن زمان
پیغامبران صلوات الله علیهم از منبرها فرود آیند
و خلق همه بزانو در افتند گویند نفسی نفسی اورده
اند فردا کافرانرا بیارند و موی پیشانی ایشان
برابر پای ایشان ببندند باژگونه و آنگه ایشانرا چون
گرد کنند و بدوزخ اندازند چون گرسنگی بر
دوزخیان غالب گردد هزار سال فریاد کنند
و بنالند از گرسنگی آنگاه از درخت زقوم ایشانرا
خوردن دهند و آن درخت آتش است در قعر دوزخ
برامده هیچ درکه دوزخ نبود که شاخی از آن درخت
آنجا نبود میوه آن درخت بزشتی چون سر دیوان
و بزهرگین چون ماران و بزرگی چون سبوها
پر زهر چون شکمهاء از آن درخت پر کنند آنگاه
تشنگی بر ایشان غالب گردد تا هزار سال دیگر
فریاد کنند از تشنگی آب گرم کرده که آنرا حمیم
گویند چون بر روی آید گوشت و پوست روی همه
بریزد خوردن دهند هر چندان که خورند سیر نگردند

نگشتند

نقلست که آتش دوزخ را هزار سال بیفروختند تا سرخ
گشت هزار سال دیگر بیفروختند تا سپید
گشت پس هزار سال دیگر بیفروختند تا سیاه
گشت پس این زمان آتش دوزخ سیاه و تاریکست
نقلست که آتش دنیا هفتاد بار آب شسته اند تا که
آدمی نزدیک شدن می تواند و دیگر در خبرست
بنالید دوزخ به پروردگار خویش گوید ای پروردگار
من بعضی اعضا من بعضی را میخورد نفس
او را اذن شود که دو نفس بزند یکی در زمستان
و یکی در تابستان گویند زمستان از یک دم زدن
ویست و تابستان از دیگر دم زدن وی صفت
آتش دوزخ همچنین است در آتش هم را در اهل
یقین است و برون اهل در شک دیگر در خبرست
که کمترین عذاب دوزخ آن باشد که دوزخی را دو نعلین
از آتش دوزخ بپوشانند که از گرمی آن دماغ
بجوشد هیزم آتش دوزخ دو چیزست یکی
آدمی و دیگر سنگ گوگرد که در گوگرد پنج خاصیت
است که در سنگ دیگر نیست زود بیفروزد و دیر سرد
شود و بوی زشت دارد و گرمی سخت بود
و چسبنده بود بر تن هیچ کافر نبود مگر آنک
از این سنگ گوگرد مقدار کوهی او را گرفته بود
نقلست که دوزخ هر روز گوید خداوندا گرمی من
سخت شد و قعر من دور تر شد و از زنجیرها و پای بند

من و مارها من و کژ دمها من بسیار شد و زبان
ده تا از گناه کاران کینه کشم و انصاف بستانم
ابن عباس رضی الله عنه گوید و ایل نام وادیست
در دوزخ اگر همه کوهها عالم در وی اندازیم
همه گنجند نعوذ بالله منها چون فرمان اید کافرانرا
که در آیند بر دوزخ بیکبار خود گویند ما در دنیا
کافر نبودیم و سوگند خورند خداوند عز و جل
برای الزام حجت بر ایشان مهر کند دهان ایشانرا
برین طریق که زبان در دهان ایشان آما سیده
کردد بفرمان خدای تعالی چنانک سخن نتوانند
گفت و دست و پای گواهی دهند انگاه دیگر
بار زبانرا همچنان گرداند که بود زبان گوید
اندامهای خودرا برمن چرا گواهی داد گویند خداوند
مارا در سخن آورد انگاه زبان اقرار کند بهرچه کرده
است دوزخ از بهر کافر ساخته شده است چنانک
بهشت از بهر مومن هرچند مومن گناه کاررا
دوزخ در تنگ بود باز از حرمت ایمان از دوزخ بیرون
آید و عذاب مؤمن برای خواری اورا نبود برای
پاکی اورا بود اما عذاب کافر برای خواری اورا
بود و در دکین بود و هرگز بریده نگردد دوزخ
امروز آفریده شده است و فانی نشود همیشه بماند

خواهد

خواهد بود بباقی داشتن خداوند او را با هر چه
در وی است از انهارها و کژدمها و عذابها
و عقوبتها و بهشت بیاراسته شده است
و فانی نشود و همیشه باقی خواهد بود بباقی
داشتن خداوند عزوجل او را با همه نعمتها و احیا
و قصرها و منزلها و آنچه در وی است از ثواب مومنان

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد و نود و هشتم در پل صراط

بدان ای برادر که پل صراط گذشتن و سختی روز
قیامت وعده شده است که چون بنده آزاد شود
بر پل صراط بسلامت بگذرد چون این آیت
آمد که فَكُّ رَقَبَةٍ گذشتن دشواری قیامت
آزاد کردنست از بندگی یاران گفتند که ما را قدرت
آزاد کردن بنده نیست چگونه کنیم این آیت آمد
او اطعام فی یوم ذی مسغبة با طعام دادن
در روزی که طعام بدشواری یابند جز در وقت
تنگی گرسنه سیر کنی از پل صراط بگذری والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب صد و نود و نهم در رفتن مسلمان از دنیا

بدان ای برادر که پیغامبر علیه السلام گفت هر گاه بیم
شود که از دنیا مسلمان بیرون خواهد آمد
از کافر و غم سوال منکر و نکیر نبود بعد

از آنک ایشانرا بر بینند چون خواهد بود

دغم آن نبود که فردا قیامت اورا در بهشت برند

یا در دوزخ اوا زمانیست ابوهریره رضی الله عنه

در وقت مرگ زار زار میگریست گفتند تو یار پیغامبری

صلی الله علیه وسلم چندین چه می گریی گفت نمیدانم

کجا خواهم رفت در بهشت ویا در دوزخ امیر المؤمنین

حسن رضی الله عنه در وقت نقل میگریست

گفتند چه میگریی ای فرزند دختر پیغامبر علیه

السلام گفت در راهی خواهم رفت نرفته ام نمیدانم

مرا در همسایگی پیغامبران و شهیدان فرود خواهند

آورد یا کافران وشیاطین در دوزخ چکنم که نگریم

گویند هارون الرشید خلیفه ابن سماک را گفت

مرا وصیتی بکن گفت ای خلیفه فردا جای دو است

بهشت و دوزخ در بهشت برند ویا در دوزخ فرود

آرند هارون الرشید را بیهوشی آمد نزدیک شد

که بمیرد هر کسی اورا گرد آورد گرفت ابن سماک گفت

بگذارید تا بمیرد تا دیر این عجز بود که مردمان

گویند خلیفه از بیم خدای تعالی یا از بیم دوزخ جان

داد گویند خواجه ثابت بنانی رحمة الله علیه

عورتی را گفت من میخواهم که ترا بخواهم آن عورت

گفت

گوید یا ثابت ترا اندیشهٔ سوال منکر و نکیر
نیست که توانی زاد یا نه و ترا اندیشهٔ پل صراط
نیست که توانی گذشت یا نه و ترا اندیشهٔ
آن نیست که راه دو خواهد بود راه بهشت
و راه دوزخ ترا راه بهشت خواهند راند
یا بر راه دوزخ خواهند برد خواجه ثابت از گریه
شد و معذرت بکرد پادشاهی بزرگی را گفت
مرا وصیتی بکن گفت بهشت مر نیکو کارانراست
تا توانی از بد دور باش امیر المومنین علی رضی الله
عنه گفت بهشت مر مطیعانراست اگرچه بنده باشد
حبشی و دوزخ مر عاصیانراست اگرچه پادشاهی بود
قرشی • حکما گویند فوت بهشت مصیبت است
و در آمدن در دوزخ مصیبت است نمیدانم
کدام مصیبت است و در آمدن بزرگتر است فوت
بهشت یا در آمدن در دوزخ بزرگی گفته است
دنیا خانهٔ اشغال است و آخرت برای
اهوال است و تو در میان اشغال و اهوال
تا قرار تو یا در بهشت بود یا در دوزخ گویند
خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله علیه از روز که ترک
پادشاهی کرد درویش شد و سفر کرد فرزندی
در شکم گذاشته بود چون از فرزند زاده شد بزرگ

گفت در سالی که آمد خواجه ابراهیم ادهم رحمة الله
علیه او را بدید بشناخت در کنار گرفت و بگریست
چون زمانی برآمد گفت پسر باز کرد و مادر خود را سلام
فرستادی پسر گفت ای پدر تا بالغ شده ام در طلب تو ام
با خدمت تو کسم امروز که یافتم کجا گذارم خواجه گفت
ای پسر تو با من صبر نتوانی کرد اجز مردی مسافرم برو اگر
باز کرد پس پسر گفت فردا قیامت انبوهی بسیار است
ترا کجا طلبم گفت نزدیک پل صراط گفت اگر آنجا نیابم
کجا طلبم گفت نزدیک ترازو گفت ای پدر از یک پله
ترازو تا دوم پله ترازو پانصد ساله راه است
نزدیک کدام پله ترازو طلبم گفت نزدیک پله
بدیها و معصیتها گفت ای پدر اگر آنجا نیابم کجا
طلبم گفت در محشر پیش کرسی قضا گفت ای پدر
آنجا دو صف خواهد بود یکی صف گناهکاران و دیگر
صف نیکوکاران در کدام صف طلبم گفت در صف
گناهکاران گفت ای پدر اگر آنجا نیابم کجا طلبم
گفت آنکه در بهشت که راه رواست بهشت یا دوزخ
پس چون در دوزخ نیابم همانا که در بهشت
باشم انشاء الله تعالی بزرگی بر دوستی بنشت
که ای برادر کار دشوار است و راه دراز در پیش است
غافل مباش نمیدانم که بیرون رفتن تو از دنیا

با ایما

با ایمان بود یا با کفر با خلاص بود یا با
نفاق با سنت بود یا با بدعت با طاعت بود
یا با معصیت با مذهب صالحان ومتقیان
بود یا با مذهب فاسقان وبدکاران بود
وبعد ان نمیدانی که خداوند از خود خشنود
باشی یا با غضب ونمیدانی که حال تو در گور
منکر ونکیر چگونه خواهد بود سوال
ایشان را جواب خواهی داد یا نه ونمیدانی که
از بهشت فرستد با پیغامبران وصدیقات
وشهیدان وصالحان یا بدوزخ فرستد با
کافران وبا ابلیس وشیطان ومنافقان
وبزرگی شب وروز درگریه بودی گفتند
حدیث چرا می گریی گفت از کعب احبار
بمن رسیده است که هیچ روزی نیست مگر
آنک گور پنج بار ندا میکند ومیگوید ای فرزند
آدم خوش میروی بر پشت من وناخوش
خواهی گشت در شکم من ای فرزند آدم گناه میکنی
بر پشت من عذاب خواهی کشید در شکم من ای فرزند
آدم میخندی بر پشت من بخواهی گریست در شکم من
ای فرزند میخوری بر پشت من خواهند خورد ترا
هم کرمها در شکم من عاقبت بخیر باد

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب دویستم در صفت بهشت واهلان و طعام وشراب

بدان ای برادر ابو هریره روایت کرد که پیغامبر
صلی الله علیه وسلم فرموده است که دیوار بهشت
از خشت زر و از خشت نقره است و خاک بهشت زعفران
است و گل بهشت مشک است اول جماعتی که در بهشت
درآیند بر صورت ماه شب چهارده باشند هر کسی را
قوت صد مرد باشد در خوردن و آشامیدن و مباشرت
کردن آب دهن و آب بینی و حاجت انسانی از بول
و غایط در بهشت نبود از ایشان خوی آید چون
مشک خوش بوی هم بدان پاک کرده اند هر چند
که خواهند خورند و بیاشامند و همه مؤمنان
در بهشت به بالای آدم پیغامبر علیه السلام باشند
درازی سی گز و پهنای هفت گز و همه چون
عیسی پیغامبر علیه السلام باشند سی و سه سال
عمر همه باشد جوان باشند هرگز پیر نشوند و بخوبی
چون یوسف پیغامبر علیه السلام باشند و باواز
خوب چون داود پیغامبر علیه السلام باشند و بخلق
و صفت چون محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
باشند نقلست زنان بهشت پاکیزه کرده شده اند
از نجاست ظاهر و باطن چنانک بلغم و آب بینی و خون
و بول و غایط و آب منی این همه در ایشان نباشد
و ایشان پاک اند از اخلاق بد چنانک حسد و بخیلی و درشتی
و مانند این و پاکیزه باشند از زحمتها چنانک درد سر و تب
لرزه و دق و زکام و برص و مانند آن در ایشان نباشد
زنان دنیا آفریده شده اند از آب منی و خون بسته و حوران

بهشت

بهشت را خداوند عز وجل از مشک و زعفران بهشت آفریده اند و در صفا و خوبی بحدی اند که مغز استخوان ایشان دیده شود چنانک رشته در مروارید زنان بهشتیان با شوهران خود بدان خوبی و پاکیزگی باشند که جگر زنان آینهٔ مردان بود و جگر مردان آینهٔ زنان باشد از غایت صفا و پاکیزگی شیخ گفت زنان در بهشت زنان دنیا باشند که ایشان را بر حوران فضل بود از بهر آنک اسباب محنت دنیا کشیده اند و حوران در جنب زنان دنیا چنان باشند که امروز زنان دنیا بجنب حوران اند در خوبی چون یاقوت و مرجان باشند روی ایشان دیده شود از زیر حلهاء بهشت ساق تر از این کمتر مروارید یکی بر حور بود روشنایی آن مغرب و مشرق را فرو گیرد و بر هر حوری هفتاد جامه بود در لطافت و پاکیزگی آنچنان باشد که مغز ساق ایشان از پس آن جامه دیده شود که اگر حوری در شب تاریک انگشت خود در دنیا فرود گذارد همه دنیا سر بسر روشن گردد روشن تر از آنک آفتاب بود و اگر آب دهان خود بدریا فکند در همه دریا هرگز آب شور نشود و تلخ نماند و این با این خوبی در جنب زنان مسلمانان در بهشت چنزا ایتر باشند در اوره قیمتی زیرا که حور را خوبی یکی بیش نیست همین خلقتی اما زنان دنیا را دو خوبی بود

حوران

نبي عطائي ديگر جزائي كه ايشان بآنچه دنيا كرده اند وزنان
دنيا در بهشت هياز حور از ملكه جهان باشند وديگر جهز
كنيزكان ميوهاء بهشت دو نوع باشد يكي از باشد كه در دنيا
ديده وخورده باشند وديگر يك نوع از باشد كه نديده
باشند ونخورده باشند وميوهء بهشت نه چون ميوهء
دنيا لطيف نيست وانه داند ونه پوست دارد ونه چيزي
دارد وچيزي بيرون انداختني بود واز حالت
بحال بگردد وميوهء دنيا همه خوردني نبود اما ميوهء بهشت
همه خوردني بود ومؤمن را نزديك جان بود كه اگر
خواهد ايستاده بدو رسد واگر خواهد نشسته واگر
خواهد تكيه كرده بدست خواهد يابد هر خواهد در زمان
وي بود چون يك ميوه ازوي بشكني ديگر در ساعت انجا بر آمده
باشد كه نعمت بهشت را هيچ نقصان نيست زوال
وفنا نيست وميوهء بهشت را هشتاد مزه است وخوردن
نعمت بهشت وميوهاء بهشت نه از گرسنگي وتشنگي بود
كه گرسنگي وتشنگي در بهشت نيست هم براي لذت وراحت
وخوشي را بود چنانك امروز در دنيا شيرينيها وشربتها
نقلست در بهشت چهار جوي روان بود بفرمان
مؤمن در يك جوي شرابست ويكجوي شهدست ويكجوي
شيرست ويكجوي آبست وبعضي گفته اند جوي يكي
بديگري آميخته نشود چنانك امروز در دنيا آب دريا
شود با آب درياء خوش بيكجايي رود آميخته نشود
نقلست كه مؤمنان در بهشت شرابي خورند كه بوي

دوري / داخته نبود

از سردی چون کافور بود نه چون شراب دنیا تلخ و عقل
برنده و این شراب با کافور آمیخته در بهشت چشمه است
روان در قصرهای مؤمن رود و هر کجا که خواهد برد در بهشت
زمستان و تابستان و بهار این هم نباشد گویند
هوای بهشت چنان باشد که در دنیا وقت صبح نه گرم و نه
سرد نه روز و نه شب در بهشت خادمانند غلامان
خرد آفریده شده اند گرد سر مؤمن قبا پوشیده می گردند
در خوبی چنانند چون ببینند پندارند که مروارید پراکنده
است می گردانند قدحهای نقره بصفا شیشه مجرد نقره
نبود که نقره هر چند با قیمت بود لیکن بی صفا بود
پس قدحهای بهشتیان هم نقره بود تا با قیمت بود
هم شیشه بود تا با صفا بود و این غلامان بهشتی
اندازه کرده باشند بقدر حاجت خورنده نه کم و نه
بیش که اگر کم آمدی حسرت بودی و اگر زیادت
بودی ملالت بودی میان خلق مثل است که باللذت
شراب آنست که بر قدر حاجت خورنده بود و در شراب
بهشت مستی نبود و لغو نبود و صداعی و خماری
و بوی نبود هم خوشی مجرد بود دیگر بنقل آمده
است که مؤمن بر تخت نشسته بود مرغی بیاید در پیش
وی و بر شاخ درخت طوبی بنشیند آواز خوش کند
و خویشتن را بستاید گوید منم که هیچ چشمه بهشت
نیست که من از آن نچشیده ام و هیچ درختی در بهشت
نیست که من از میوه او نخورده ام و هیچ شرابی نیست که
من از آن چشیده ام و هیچ مرغزاری نیست در بهشت که

نه مر بلائی پرپله ام وعزه مر خو شتر از همه مرغهاست
جنانکه خویشتن را بر مؤمن بنتابید که او را خورد اگر مرغ
ارزو کند بر حال مرغ در برد بیش او در خوان افتد تحته کی
چنانکه مؤمن را آرزو بوده باشد چندانکه خواهد
بخورد بعد ازان مرغ در ساعت زنده شود بقدرت
خدای عز وجل و بر پرد و میلو بد پخ پخ جون کیست
که اوست خدای عز وجل از خ لقمه خورده و بد الکرت
بر مرغان دیکر فخر کند و باز بر جای خویشتن شود
جنانکه بود در تفسیر ست که بهشت در هفتم آسمان است
در زیر عرش خداوند عز وجل و عرش سقف بهشت است
همه سایه بود از نور عرش نه از آفتاب ولز سایه پیوسته
بود جنانکه در دنیا بکجا افتاب و بکجا سایه نقلست
که در بهشت همه زنان زال جوان و بکر کردند جنانکه
آورده اند که پیر زنی بود که در حجره مبارک پیغامبر علیه
السلام آمدی وقتی پیغامبر علیه السلام او را بدید کفت
پیر زنان در بهشت در نیایند لز زال کریستن کرفت
مادر مؤمنان عایشه رضی الله عنها کفت یا رسول الله
او را اندوهکین کردی کفت یا عایشه نشنیده که فردا
قیامت همه را خداوند عز وجل بکر و جوان کردا ند
زال کجا ماند انکاه لز پیر زن خوش کشت پک مزاح
این بود که پیغامبر علیه السلام کرده است ثواب
اهل بهشت بزرکست و جندانست که کسی صفت وی
بر کمال کردن نتواند یکی ازان ملک کبیر ست پیغامبر را

علیه

علیه السلام پرسیدند ملک کبیر فردا چه خواهد بود گفت
که چون فرشتگان با هدیه و تحفه از حضرت خداوند
عز و جل بر مؤمن آیند در هر روزی هفتاد جا بوده
از نور در هر جایگه دستوری طلبند چون هفتاد جایگه
دستوری باشد آنگاه بمؤمن رسند کلام ملک از این
بزرگتر باشد که فرشتگان با تحفه و هدیه از خداوند عز و جل
بر بنده بیایند هفتاد جایگه دستوری طلبند آنگاه بدان بنده رسند

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب دویست یکم از ختم دویست یک مکتوب بمکتوب
دیدار خدای تبارک و تعالی رزقنا الله بکمال فضله

بدان ای برادر که فردا قیامت آمنا و صدقنا هم مؤمنان
دیدار گرامی در بهشت از بهشت خدای عز و جل را ببینند
دیدار خداوند است و دیگر دلیل آنست که خداوند میفرماید
مَن كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا و از بهر تفاوت
اعمال است که دیدار بر تفاوت بود تا عام مؤمنان بمدت
هفته تا هفته ببینند نقل در تفسیر امام الزاهد چون
دیدار در حق مؤمنان در آن جهان ثابت شد باید دانست
که اهل بهشت چنانک بنعمت دیدار رسند بعد از نعمت
بهشت نیز برد از آن اینجا وارد میشود که پس از یافت
نعمت دیدار که برتر جمله نعمتهای بهشت است فرو آمدن
بنعمت بهشت نقصان بود و این ثابت که نقصان در نعمت
بهشت درست نیست پس چیزی که از نعمت بهشت
برتر بود بر طریق اولی در او نقصان نبود این سوال نیک
موجه است و مشکل با این همه جواب باید گفت نقلست

که حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم چون برسید نشان از
دیدار خدای عزّ وجلّ فرمود منهم من ینظر الی ربه فی
الشهر مرة ومنهم من ینظر الی ربه جمعة مرة ومنهم
من ینظر الی ربه بکرة وعشیا این تفاوت که دید آن
بر حسب تفاوت کمالات است که هر کس بر قدر کمال خود بار
تجلی تواند کشید پس باید که تجلی بر قدر کمال بینند کان
بود اگر زیادت بر کمال بود نیارد تجلی نتواند کشید که
فانه بظهور الحق نبود الخلق سبحان الله کوه که در عالم
اجسام استوار تر و بزرگتر هست بیک تجلی ذره ذره شد
بنیه آدمی بدین مختصری بار آن چون کشد پس معلوم
شد که تجلی بر قدر کمال باید که بود تا تواند کشید پس
این نه نقصان بود بل مقتضاء حکمت بود و امروز میان
اهل تصوف حکم نیز برین است که تجلیات و مشاهدات
مر هر کسی را بر قدر کمال و قوت او بدید آید اگر زیادت
از کمال و قوت بود هلاک گردد اذ الخلق لا بقاء لهم
لهم مع وجود الحق دیگر رویت خداوند عز وجل
فضل محض است نه جزاء عمل و متفضّل در فضل مخیر است
کسی را بروی اعتراضی نیست چنانک خواهد و چندانک خواهد
دهد این نقصان نبود خواست متفضّل بود والله اعلم
بالصواب. تم الکتاب وربنا محمود ولله العلی والمکان
والجود یلوح الخط فی القرطاس دهرا وکاتبه رمیم فی التراب
نبشته سالها ماند ز کاتب نشان در خاک جوئی هم نیابی
تمت المکتوبات من کلام الشیخ الامام والبحر القمقام شرف الملة والدین
احمد بن یحیی المنیری طاب ثراه وجعل الجنة مثواه غفر الله لکاتبه ولقاریه

این کتاب مکتوبات سی کی شیخ شرف الملة والدین احمد بن یحیی منیری
طاب ثراه وجعل الجنة مثواه حق ملک محمود حسن بن ابوبکر محمد



